



شماره ۶

بولتن بحث : سوسیالیسم و انقلاب

زمستان ۱۳۶۴ ، دوره ۶ دوم

**اوضاع کنونی جنبش کارگری در ایران
مسائل و وظائف چپ انقلابی**

**اقتصاد سیاسی رهایی زنان
ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان (۲)**

**خصلت اجتماعی اقتصاد شوروی
مارکسیزم ماژینو : کتاب اقتصاد مندل
تناقضات سرمایه‌داری دولتی**

درس‌های اعتصاب معدنچیان بریتانیا

کنگره چهارم کمینترن

فهرست مطالب

-
- * مقدمه ۴
- * اوضاع کنونی جنبش کارگری در ایران :
مسائل و وظایف چپ انقلابی ۵ ت.ث
- * درباره قطعنامه های کنگره چهارم کمینترن ۳۷
- * درس های اعتصاب معدنچیان بریتانیا ۴۹ م.نا هید
- * اقتصاد سیاسی رهایی زنان : مارگارت بنستون ۵۷ ترجمه: آ. یونسکی
- * ریشه های ستکشیدگی زنان (۲)
کنفرانس دوم: نقش زن در نظام اقتصادی برده داری: کولنتای : فاطمه احمدی ۶۲
مناظره درباره ماهیت شوروی :
- * خصلت اجتماعی اقتصاد شوروی : ارنست مندل : خسرو ۶۷
- * مارکسیزم ماژینو: کتاب اقتصاد مندل : مایکل کیدرون ۷۰
- * تناقضات سرمایه داری دولتی : ارنست مندل ۷۵
-

کمک های مالی و بیهای نشریات را
به حساب بانکی زیرواریز کنید:

M. GOZLAN

B.N.P.

50 BLD. ORNANO

PARIS 18

N.C. 025366 - 04

CODE GUICHET: 00064

CODE AGENCE: 30004

آدرس ما برای مکاتبه:

M. GOZLAN

B.P. 50

75865 PARIS CEDEX 18

FRANCE

مقالات این شماره:

* اعتصاب یک ساله معدنچیان زغال سنگ بریتانیا ، به درستی مهمترین رویداد اخیر در جنبش جهانی کارگری نامیده شده . رادیکالیزم کم نظیر معدنچیان در این اعتصاب و مقاومت سرسختانه آنان در برابر بیورش مشترک حکومت دست راستی مارگارت تاچر ، رهبران خائن حزب کارگرو بوروکراسی سازشکار اتحادیه های کارگری ، برای سال های سال سرمشق کارگران مبارز خواهد بود . هم اکنون ، بحث پیرامون درسهای اعتصاب ودلائل شکست آن یکی از مهمترین محورهای بازسازی چپ انقلابی بریتانیا را تشکیل می دهد . چپ ایران نیز باید با این تجربه و بحث آشنا باشد . امیدواریم انتشار رگسزارش اولیه ای در این شماره بتواند به این امر مهم کمک کند .

* به دنبال بحث های قبلی نشریه پیرامون مسائله ستم کشیدگی زنان ، کنفرانس دوم کولنتای دردانشگاه اسوردلف در باره موقعیت زنان در نظام برده داری و مقاله ای درباره کارخانگی زنان در نظام سرمایه داری را منتشر می کنیم . کنفرانس کولنتای ادامه خواهد یافت و پس از هر چند کنفرانس به نقد و بررسی نظریات کولنتای خواهیم پرداخت . مقاله دوم معرف یکی از اولین تلاش های مارکسیزم معاصر برای توضیح ریشه های اقتصادی بقای ستم کشیدگی زنان در جوامع سرمایه داری است . در واقع ، در دودهه اخیر ، بررسی نقیض ویژه کارخانگی در تولید سرمایه داری و رابطه آن با موقعیت فرودست زنان یکی از کلیدی ترین مباحثات تفوریک مارکسیست حول مسائله ستم کشیدگی زنان بوده است . با این مقاله بحث رادرنشریه بازمی کنیم و در شماره های بعدی ادامه می دهیم .

* در تلاش نشریه برای معرفی مهمترین مواضع موجود در جنبش بین المللی درباره ماهیت شوروی ، این بار ، از طریق مناظره ای که چندین سال قبل صورت گرفته است ، به نظریات طرفداران تز سرمایه داری دولتی می پردازیم . بخش دوم این مناظره در شماره بعد منتشر خواهد شد . بدین ترتیب ، کم و بیش تمام نظریات موجود (جدی ترین شان) را معرفی کرده ایم . پس از این مجموعه خواهیم توانست بحث خود را نیز باز کنیم .

* در خاتمه ، ضمن تشکر از تمام رفقای که برای ما مقاله مرستاده اند ، از اینکه نتوانستیم بسیاری را در این شماره منتشر کنیم پوزش می طلبیم . تاخیر مجدد در انتشار نشریه (که امیدواریم بارفع مشکلات مالی و تکنیکی بزودی برطرف شود) سبب انباشت مقالات شد . امیدواریم بتوانیم اغلب مطالب دریافت شده را در شماره های بعدی انتشار دهیم ●

* اگر قرار شود با یک هدف و فقط یک هدف مشخصه اصلی سوسیالیزم و انقلاب را تشریح کنیم ، به اعتقاد ما باید به تاکید آن بر نقش مرکزی طبقه کارگر در انقلاب ایران اشاره کرد . سوسیالیزم و انقلاب هنگامی شکل گرفت که بخش عمده نیروها و سازمانهای چپ ایران زیر ضربات خونین ضد انقلاب آخوندی - بورژوازی از یک طرف و در پی آمدن نباله روی ز آنچه امروز دیگر بوضوح برای تبدیل شدن به آلترنا تيو مقبوسول بورژوازی بین المللی تلاش می کند از طرف دیگر ، در شرف اضمحلال بود . در آن زمان ، ما به ضرورت چرخش بطرف صنعت و سازماندهی بدیل انقلابی پرولتاریا تاکید داشتیم .

تحولات چند سال اخیر اهمیت هدف فوق را برجسته تر کرده است . امروزه ، بدون تردید ، چشم انداز اعتلای مجدد جنبش کارگری مبین تنها روزنه امید انقلاب ایران است . در این شماره تلاش شده تا جمع بندی این نظریه در پرتو تجربه این چند سال به بحث گذاشته شود . مقاله اصلی این شماره به بررسی وضعیت کنونی جنبش کارگری و مسائل و وظایف آن اختصاص دارد . در این مقاله به نظریات سایر جریانات درگیر در جنبش کارگری نیز برخورد شده و امیدواریم در ادامه من زدن به بحث جدی و سازنده میان همه ما صاحب نظران موثر افتد .

بعلاوه ، از زاویه تلاش عملی در جهت گسترش حوزه مداخلات طرفداران سوسیالیزم و انقلاب در جنبش جاری کارگری نیز باید به اهمیت این بحث اشاره کنیم . در مذاکرات میان یکی از هسته های طرفدار نشریه با چند محفل از رفقای سابق سایر جریانات بمنظور بررسی امکان فعالیت مشترک در جنبش کارگری ، توافق پیرامون خطوط کلی این نوشته از طرف نویسنده بمثابة پیش شرط لازم این همکاری مطرح شده است . تا چه اندازه این نظریه مورد توافق است ؟ رفقا را به بحث بر سر این مساله دعوت می کنیم .

* در شماره قبل ، ترجمه سه قطعه ماه از کنگره چهارم بین الملل کمونیستی را منتشر کردیم . در این شماره به بررسی نکات مهم این قطعه ماهها مبادرت کرده ایم . همانطور که قبلا توضیح داده ایم ، انتشار اسناد جنبش جهانی کمونیستی و نقد و بررسی نظریات آن را یکی از وظایف همینگی خود تلقی می کنیم . چهار کنگره نخست کمینترن از مهمترین دست آوردهای جنبش انقلابی کارگری محسوب می شوند و قطعه ماه های عمده سن کنگره ها بخشی از سنن مارکسیزم انقلابی دوران ما را تشکیل می دهند . بحث این شماره به بررسی اهمیت این سه قطعه ماه در ارتباط با مباحثات کنونی در جنبش کارگری ایران اختصاص یافته است . این بحث روشن می کند که چرا حفظ سنن انقلابی بین الملل کمونیستی کماکان یکی از وجوه مشخصه سوسیالیزم انقلابی در عصر حاضر است .

اوضاع کنونی جنبش کارگری در ایران

مسائل و وظائف چپ انقلابی

ت . ث .

داده اند : اگر تابستان ۱۶۳۰ را مبنای قرار دهیم ، با رهبری مجاهدین که بتدریج حتی مبدا تاریخ را آغاز "فاز مقاومت مسلحانه" سازمان مجاهدین تلقی می کنند ، هم نظر شده ایم ! یورش ضدانقلاب ، اما ، درواکنش به خطر مجاهدین صورت نگرفت . برعکس ، ورود مجاهدین به "فاز نظامی" صرفاً معرف یک واکنش استیصال گونه در مقابل با یورشی بود که به هیچ وجه برای آن آماده نبودند . این عدم آمادگی (مجاهدین و بخش عمده چپ) به دلیل ناگهانی بودن این یورش نبود . ضد انقلاب از مدتها قبل بطور آشکار چنین یورشی را تدارک می دید . و همه جریاناتی که بجای آماده ساختن توده ها برای مقاومت در برابر این تهاجم اجتناب ناپذیر ، سازشکاری با ضد انقلاب را تبلیغ کرده بودند ، اکنون سازش قبلی را با استیصال خود "تلافی" می کردند . دنباله روی اینان از رهبری مجاهدین نه در خود امر مقاومت بلکه در نحوه آن نهفته است .

برخی دیگر ، اضافه بر کم بهادادن به این نقطه عطف ، دوره بعد از آن را نیز به چند دوره جزئی تر تقسیم می کنند . از آن زمان تا به امروز ، اما ، هیچ گونه تغییر کیفی در خصوصیات اصلی این دوره صورت نگرفته است . وضعیت کنونی کم و بیش همان است که از چهار سال پیش تا به امروز ادامه دارد . این واقعیت که بخشی از چپ ویژگی دوره کنونی را چندسال پس از آغاز آن در ک کرده است ، وضعیت عینی را تغییر نمی دهد (۲) .

دوم اینکه ، غرض از طرح مسائل و وظائف چپ انقلابی بی در وضعیت کنونی جنبش کارگری نمی تواند به توضیح و تشریح کلیات عام و همیشه درست ، از قبیل اهمیت تشکل برای پرولتاریا ، محاسن کار توده ای ، نقش آگاهی بخش اعتمادات و یانکاتی این چنان بدیهی خلاصه شود . اگر چه برای بخشی از چپ درک حتی همین نکات بدیهی هنوز

(۱) - خلاصه ای از این نوشته در سمیناری درپاریس (با شرکت نمایندگان حزب کومه له - سهند ، راه کارگر ، سازمان وحدت ، جناح چپ سابق و نشریه سوسیالیزم و انقلاب) نیز به بحث گذاشته شد .

(۲) - بعلاوه ، در بررسی وضعیت کنونی فقط تا آنجایی که به دوره قبلی اشاره خواهد شد که به مسائل کنونی مرتبط باشد . برای بررسی دوره قبلی (و برای بررسی کارنامه گروهی که نوشته فعلی حاصل تداوم تلاش های آن است) می توان به دو جلد از اسناد آن دوره ، تحت عنوان "مسائل و وظایف جنبش کارگری در ایران : ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸" (از انتشارات سوسیالیزم و انقلاب - پاریس) مراجعه کرد .

مقاله زیر برای پیشبرد بحث با چند محفل از طرفداران سابق برخی از گروه های خط ۳۰۲ آماده شده . هدف این بحث بررسی امکانات همکاری نزدیک (در چارچوب هسته های سوسیالیستی کارگری) با این محافل برای مداخله در جنبش جاری طبقه کارگر است . به اعتقاد نویسنده ، توافق بر سر خطوط کلی این مقاله می تواند بعنوان حداقل لازم و کافی برای آغاز این همکاری تلقی شود (۱) .

* * *

چند نکته مقدماتی

هر تحلیلی از وضعیت جنبش کارگری نخست باید روشن کند کدام دوره مشخص را در مدنظر دارد و این نحوه از دوره بندی را چگونه انتخاب کرده است . برای بررسی وضعیت کنونی این جنبش باید تابستان ۱۳۶۰ را مبنای قرار داد . دوره کنونی دوره بعد از این تاریخ است . یورش گسترده ضد انقلاب بورژوازی - آخوندی و سرکوب خونین جنبش انقلابی از مهمترین مشخصات این دوره اند . دوره ای که می تواند دوره تعمیم یک جانبه جنگ داخلی (بمثابه شیوه اصلی حفظ حاکمیت سرمایه) نامیده شود . اگر دوره قبل نبرد میان انقلاب و ضدانقلاب وجه مشخصه اصلی اوضاع سیاسی بود ، در این دوره با بسیج دائمی نیروهای سرکوبگر دولت ضدانقلاب مواجه ایم . بوضوح ، خصوصیات عمده این دوره ، چهار لحاظ نحوه عملکرد ضدانقلاب و چه در ارتباط با مسائل و وظائف جنبش انقلابی پرولتاریا ، از بسیاری جهات با دوره قبلی تفاوت دارد .

بسیاری از دیگر جریانات چپ دوره بندی متفاوتی را پیشنهاد می کنند . این تفاوت ، اما ، قبل از آنکه تئوریک باشد ، بریک مشکل مهم ذهنی دلالت دارد . بخش عمده ای از چپ ایران در کم اهمیت جلوه دادن یورش ضد انقلابی تابستان ۱۳۶۰ بعنوان نقطه عطفی در تحولات سیاسی پس از قیام بهمن ماه منافع ذهنی بخصوصی را دنبال می کند . عدم آمادگی آن برای مقابله با این یورش و دنباله روی آن از اپوزیسیون بورژوازی - اسلامی پس از این یورش ، بهتر است که به فراموشی سپرده شود ! نتایج وخیم این سیاست ، بدینوسیله (با محو کردن اهمیت این نقطه عطف) پوشیده می ماند .

برخی از همین جریانات که امروزه رهبری مجاهدین را محکوم می کنند ، چون و چرای تازه ای ارائه

دشوار است. بحث را باید پیرامون مسائل مهم و وظائف اصلی پیشگام سوسیالیستی و در شرایط مشخص فعلی متمرکز کرد. دوران کلی بافی مدتهاست که سپری شده!

بعلاوه، هنگامی که گفته می‌شود "وضعیت کنونی"، تکرار مکرراتی نظیر اوضاع فلاکت‌بار اقتصادی، خفقان، جنگ، ناراضی عمومی... هدف نیست. آنها که بحث را به همین نکات خلاصه می‌کنند، در واقع، طفره رفتن از مسائل و وظایف اصلی را هدف قرار داده‌اند. فرض را بر این می‌گذاریم که در مورد این گونه خصوصیات واضح اوضاع فعلی اختلاف عمده‌ای در میان نیست. دستکم، هدف نوشته فعلی بررسی این گونه اختلافات نخواهد بود.

قصد آن را نیز نداریم که یک بار دیگر نقش کلیدی جنبش کارگری در ایران را اثبات کنیم. عنوان این بحث نیازی به توجیه ندارد. شاید چند سال پیش حتی این مطلب نیز محتاج اثبات بود. امروزه، اما، تداوم جنبش کارگری، علیرغم خفقان شدید، حتی اپوزیسیون بورژوازی را بفرار انداخته است. امروزه، حتی بنی صدر و رجوی هم به اهمیت جنبش طبقه کارگر اذعان دارند (۳). هنگامی که موجوداتی از ما بهتر و تا به این اندازه مهم خود از اهمیت پرولتاریا صحبت می‌کنند، قاعدتا نباید اثبات این اهمیت ضروری باشد!

سوم اینکه، "جنبش کارگری"، البته، کمونیست‌ها را نیز در برمی‌گیرد. چه آنها که "حزب کمونیست" را جایگزین طبقه کارگر می‌کنند و چه آنها که اصرار به جدا کردن شان دارند، مدتهاست که در سطح نظری و تجربی نفی شده‌اند. رهایی پرولتاریا بدست خود او صورت خواهد گرفت و کمونیست‌ها هرگز منافعی جداگانه از پرولتاریا ندارند. آنها صرفا پیشرفته ترین و آگاه ترین بخش این طبقه را تشکیل می‌دهند. پیشگام رزمنده‌ای که کل طبقه را به حرکت درمی‌آورد و بروشنی، مسیر حرکت، شرایط و نتایج نهایی جنبش پرولتری را درک می‌کند. بحث با کسانی که حتی این ابتدائی ترین اصول "مانیفست کمونیست" را مورد تردید قرار داده‌اند، از حوصله نوشته فعلی خارج است.

بنابراین، از جنبه دیگر، بوضوح لازم است که در بررسی وضعیت جنبش کارگری به نظریات جریان‌های عمده‌ای که خود را جزیی از این پیشگام می‌دانند و بطور مثبت یا منفی بر آن اشرارند، نیز برخورد شود. هم از لحاظ نحوه درک شان از مسائل مهم و وظایف اصلی و هم از لحاظ تحلیل مشخصی شان از وضعیت کنونی. بطور مشخص: فدائیان (اقلیت)، حزب کومه‌له - اتحاد مبارزان کمونیست (۴) و راه کارگر. دیگران، یا مطلب مهمی برای گفتن ندارند (۵) و یا مطالب "منحصر به فرد" شان، در واقع، توسط یکی از این سه جریان نیز بیان می‌شود - و شاید به بیانی بهتر (۶).

نظریات این سه جریان در اثر تجربه انقلاب دستخوش تحولات مهمی شده که در هر بررسی جدی وضعیت کنونی

نی باید در نظر گرفته شود. نادیده گرفتن و مسکوت گذاشتن این تحولات (چه مثبت و چه منفی)، به پیشبرد مباحثات جنبش کارگری کمک نمی‌کند. و دوری جستن از پلیمیک در رابطه با مسائل مهم مورد مشاجره میان جریان‌های مختلف کمونیستی، وحدت طبقه کارگر را نزدیک تر نمی‌سازد.

استراتژی انقلابی جنبش کارگری

قبل از تعیین استراتژی انقلابی، پرداختن به مسائل و وظایف جاری جنبش کارگری ممکن نیست. در واقع، بخش عمده مشاجرات فعلی در طیف کمونیستی، در تحلیل نهایی، به برداشتهای متفاوت از اهداف استراتژیک جنبش کارگری برمی‌گردد (۷).

به اعتقاد ما، انقلابی در ایران تکالیف عینی انقلاب ایران را انجام خواهد داد که انقلابی پرولتری باشد. یعنی، قدرت دولتی بورژوازی را منهدم سازد و پرولتاریای متکی بر دهقانان فقیر و سایر زحمتکشان شهر و ده (نیمه پرولترها) را به قدرت برساند. دولت انقلابی در ایران فقط می‌تواند دولتی کارگری باشد (و از نوع جمهوری فدراتیو شورایی). چنین دولتی نه تنها می‌تواند کلیه تکالیف دموکراتیک (سیاسی و اجتماعی) جامعه ایران را که چندین قرن به تعویق افتاده در همان چند ماه اول حیات خود تحقق بخشد، بلکه باید بمنظور حل تضاد اساسی جامعه ما، یعنی تضاد بین کار و سرمایه، بلافاصله و بدون انقطاع در پروسه انقلابی، انقلاب سوسیالیستی را آغاز کند. هر مداخله‌ای در جنبش کارگری بر اساس اهدافی غیر از این به معنی مداخله علیه انقلاب است.

تجربه خود انقلاب محتای استراتژی را نشان داد. هر جنبش انقلابی در ایران، اگر به انقلاب پرولتری فراروید، به ضد انقلاب بورژوازی منتهی خواهد شد. راه سوم را فقط می‌توان در رویاهای ارتجاعی خورده بورژوازی پیدا کرد.

انقلاب ایران نمی‌تواند بورژوا دموکراتیک باشد، زیرا، اولاً، بورژوازی مفلوک، عقب افتاده و تحت سلطه ایران حتی قادر به حل کامل تکالیف دموکراتیک نیست، ثانیاً، بنقد در مقابل با جنبش طبقات پائین به موضع ضد انقلاب روی کرده است. انقلاب ایران نمی‌تواند دموکراتیک، اما، غیر بورژوازی باشد، زیرا، اولاً، تکالیف عینی انقلاب ایران مجموعه مرکب و بهم پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهند که بدنبال ادغام ایران در نظام جهانی امپریالیستی مدتهاست که از محدوده تکالیف صرفاً دموکراتیک فراتر رفته‌اند، ثانیاً، رشد چشمگیر روابط تولیدی سرمایه‌داری در خود ایران بوضوح تضاد اساسی جامعه را به تضاد کار و سرمایه تبدیل کرده است.

انقلاب اخیر نشان داد که در هر اعتلای انقلابی در

ایران، از همان ابتدا، جنبه ضد سرمایه‌داری انقلاب در کنار جنبه دموکراتیک مطرح خواهد بود، و در نتیجه، مبارزه انقلابی بناچار طبقه کارگر را بسوی تسخیر قدرت دولتی سوق خواهد داد. در شرایطی که ماهیت طبقاتی قدرت دولتی بنقد بورژوازی است، بمحض آنکه پرولتاریا مبارزه برای تسخیر قدرت را در دستور کار قرار دهد، بورژوازی در تمامیت خود (منجمله بخش عمده‌ای از خرده بورژوازی) بسرعت بطرف ضدانقلاب خواهد رفت. دولت بورژوازی در ایران مانع اصلی برسر راه حل تکالیف انقلاب است و تنها وسیله برای انهدام آن نیروی است که خواهد و بتواند با قدرت دولتی کارگری جای -گزینش کند.

اگر در تئوری، جزم‌گرایی ایدئولوژیک نمی‌تواند سپری شدن دوران انقلاب دموکراتیک را بپذیرد، در عمل اثبات شد که در ایران کنونی نه تنها هیچ بخشی از بورژوازی نمی‌تواند رسالتی مترقی داشته باشد، بلکه سر تا پا ضد انقلابی شده است. رادیکال‌ترین لایه‌های آن، جز با توسل به عقب‌مانده‌ترین بخش مردم، پیوسته‌ترین دستگاه‌های زور و تحمیق و سیاه‌ترین نیروهای ارتجاعی، قادر به حفظ قدرت دولتی نیستند. خرده بورژوازی نیز نه فقط در کلیت متحد پرولتاریا نخواهد بود که سرخسخته در برابر پرولتاریای انقلابی خواهد ایستاد و با چنگ و دندان از دستگاه دولتی بورژوازی دفاع خواهد کرد. بگذار "تئوری" چپ‌توهمات خرده بورژوازی را توجیه کند، تجربه نشان داد کسسه

(۳) - نشریه "انقلاب اسلامی" (که چندسال پیش دستور می‌داد: "شورا بی‌شورا") به وزارت کار اعتراض می‌کند که چرا قانون شوراها را اسلامی مصوب مجلس، کارگران را از امور مدیریت حذف کرده است! پیشوای مجاهدین که حتی قبل از تسخیر قدرت به مقام ولی فقیه امر ("ایران، رجوی - رجوی، ایران") نایل آمده و بقول نشریه مجاهد چهره‌اش چون آفتاب می‌درخشد (مثل خدای اینکا)، ناچار است که بمناسبت اول ماه مه پیام بفرستد و از "نقش‌آرزنده و شرکت‌گسترده کارگران ایران در مقاومت" قدردانی کند!

(۴) - این دو گروه نام "حزب کمونیست ایران" را با سوء استفاده از تشنت و بحران فعلی چپ‌ارز همه‌کمونیست‌های ایران غصب کرده‌اند و بهمین خاطر نباید تحت این نام برسمیت شناخته شوند. حتی با قرارداد آن در داخل گیومه!

(۵) - شاید یکی از پرگوترین و بی‌محتوی‌ترین "سازمان وحدت کمونیستی" باشد. این "سازمان" که در واقع نه سازمان دارد، نه وحدت کرده و نه کمونیستی است، استراتژی انقلاب سوبالیستی را تبلیغ می‌کند، اما در عمل، معسرف‌راست‌ترین (بورژوازی‌ترین) نماینده طرفداران تر انقلاب دموکراتیک بوده است. در دست‌تئورسین‌های این جریان، خود وازه استراتژی بی‌معنی شده: به استراتژی انقلاب سوسیالیستی اعتقاد دارد، اما فعلیت آن را نمی‌پذیرد! اگر دیگران "کثرت‌خرده بورژوازی" را سهانه‌ای برای نفی این استراتژی قلمداد می‌کنند، این جریان پشت "عدم آمادگی" خود پرولتاریا مخفی می‌شود. این "سازمان"، بناچار، در هر پرورسه انقلابی به جناح چپ یکی از جناح‌های بورژوازی تبدیل خواهد شد تا بقول خودشان لااقل "انقلاب سیاسی" بورژوازی را

بخش‌های عمده‌ای از خرده بورژوازی بنقد به گسروه ضربت ارتجاع سیاه تبدیل شده‌اند (۸).

این حقایق را پرولتاریا بطور خود بخودی و در طول خود پرورسه انقلابی نخواهد توانست بسرعت لازم جذب کند. استراتژی انقلابی جز بواسطه مداخله پیگیر پیشگام سوسیالیستی پرولتاریا به هدف عمومی این طبقه تبدیل نخواهد شد. پذیرش استراتژی تسخیر قدرت بدون مبارزه دائمی برای تحقق آن بی‌معنی است. استراتژی نه نقش‌تزیینی دارد و نه برای خاک‌خوردن در بایگانی "رهبران" تدوین می‌شود. تمام تاکتیک‌های پیشگام انقلابی در هر دوره و در هر شرایطی از جنبش‌کارگری باید بطور مستقیم از این استراتژی استنتاج شود. انقلاب‌اخیر همچنین نشان داد که این استراتژی هر لحظه می‌تواند فعلیت یابد. در دوران کنونی، اعتدالی انقلابی می‌تواند بدون اخطار قبلی، بمنابه محصول اجتناب‌ناپذیر هر مبارزه‌ای جدی بوقوع بپیوندد. استراتژی تسخیر قدرت به معنای آماده بودن شرایط عینی برای تسخیر قدرت است.

در دوران فروکش جنبش انقلابی باید بر اساس همین استراتژی و از طریق استقرار پیشگام سوسیالیستی درون پیشگام پرولتری برای ایجاد سازمان رزمنده پرولتاریا و آماده ساختن طبقه برای تحقق عملی آن در دوران اعتدالی انقلابی تلاش کرد. و در خود دوران انقلابی، یعنی دورانی که شرکت میلیونی توده‌ها در مبارزات انقلاب بی‌مساله قدرت را بطور عینی در دستور روز قرار می‌-

هرچه بیشتر رادیکالیزه کنند. عملکردشان در انقلاب، نتایج زمخت این روش بدیع را به نقد نمایش داده است. در شش ماه نخست بعد از قیام، یعنی در تعیین‌کننده‌ترین دوره مبارزه انقلابی پرولتاریا، این سازمان با پیوستن به "جبهه دموکراتیک ملی" درک واقعی خود را از امر "تدارک انقلاب سوسیالیستی" نشان داد! در تمام ادبیات این سازمان در دوره کنونی نیز یک مقاله جدی درباره مسائل و وظائف مشخص جنبش کارگری پیوسته نمی‌شود. طرفداران "جناح چپ" سابق (آن بخش از جناح چپ اکثریت که سپس به اقلیت پیوست و سپس از آن جدا شد) نیز از همین دسته‌اند - هر چند به دلایل متفاوت. این جریان نیز انقلاب سوسیالیستی را تنها استراتژی ممکن می‌داند، اما، فعلا از حدود پشتیبانی مشروط از "محتمل‌ترین آلترناتیو"، یعنی "رجوی، ایران - ایران، رجوی"، خارج نمی‌شود. طبیعا، نمی‌تواند مطلب مهمی درباره آلترناتیو کارگری ارائه کند، و نکرده است.

(۶) - مثلا، جریان‌ات‌کماکان مافوئیستی یا شبه مافوئیستی منشعب از خط ۳ و یا جریان‌ات‌چریکی و یا توده‌ای منشعب از خط ۲.

(۷) - به مقاله "استراتژی و تاکتیک انقلابی" در سو - بیالیزم و انقلاب، شماره ۴، دوره اول، شهریور ۱۳۶۲، رجوع شود.

(۸) - برای توضیح مفصل ترجمعیندی ما از این مساله می‌توان به مقاله "مساله مرحله انقلاب" در سوسیالیسم و انقلاب، شماره اول، دوره دوم، تابستان ۱۳۶۳، مراجعه کرد.

دهد ، باید کلیه مداخلات پیشگام سوسیالیستی در جنبش توده‌ای بمنظور سازماندهی پرولتاریا برای تسخیر قدرت و استقرار دولت کارگری صورت بگیرند .

در انقلاب ایران هیچ یک از جریان‌های عمده و بسا نفوذ چپ نه تنها چنین حقایقی را به میان طبقه کارگر نبردند ، بلکه دقیقا کاری کردند که طبقه رادرمقابل ضد انقلاب بورژوا - آخوندی و گروه‌های ضربت خورده - بورژوازی خلق سلاح کند . دو تمایل عمده در چپ ایران ، استالینیزم و ماوئیسم (که خود نوع ویژه‌ای از استالینیزم است) ، بجای این حقایق مسلم ، مبلغ تئوری انقلاب مرحله‌ای ، یعنی استراتژی "انقلاب دموکراتیک ، ملی و ضد امپریالیستی" شدند (۹) . ضرورت سازش با بخشی از بورژوازی - چه بطور مستقیم و چه از طریق وحدت باکل خرده بورژوازی - رکن اساسی این تز را تشکیل می دهد . تا آنجایی که این جریانات درون طبقه کارگر فعالیت کردند و بر آن تاثیر داشتند ، جز تخریب روحیه انقلابی - نتیجه‌ای بیار نیامد . و تا آنجایی خود طبقه کارگر در جهت تحقق استراتژی انقلابی مبارزه کرد که در حوضه نفوذ این گونه جریانات قرار نگرفت (۱۰) .

عملکرد گروه‌های عمده مدعی دفاع از منافع تاریخی پرولتاریا در جنبش کارگری را می توان در یک کلام خلاصه کرد : اغتشاش آفرینی . انقلاب را البته ضد انقلاب شکست داد ، اما ، مسبب اصلی عدم آمادگی پرولتاریا چپ ایران بود . بخشی آگاهانه خیانت کرد ، بخش دیگر ناآگاهانه راه را برای یورش ضد انقلاب هموار ساخت . بیهوده نیست که بسیاری از گروه‌هایی که در این انقلاب نقش داشتند ، امروزه ، از ارائه کارنامه سیاسی خود طفره می روند . بویژه کارنامه چند ماه نخست انقلاب . توگویی اغلب آنها فقط پس از تابستان ۱۳۵۸ (آغاز اولین یورش گسترده ضد انقلاب) وارد صحنه سیاسی شدند !

فدائیان خلق دو روز بعد از قیام اعلام کردند : "در این انقلاب شکوهمند خلق ما ، پیکار و اقدامات برحق آیت الله خمینی را درسنگونی نظام سلطنتی و مبارزه بر علیه امپریالیسم و نوکران داخلی آن تایید کرده و با تمام نیرو از اقدامات برحق ایشان حمایت می کنیم . شرط صداقت انقلابی است که با شرکت هر چه فعالتر در این پیکار ، در حفظ ، تحکیم و گسترش پیروزی های بدست آمده و شکست کامل حاکمیت امپریالیسم و نوکران داخلی آن بکوشیم . ما هرگونه تفرقه در صفوف خلق های ستمکش میهن را محکوم کرده و آن را توطئه های امپریالیسم و نوکرانش می شناسیم . " (از "برنامه حد اقل سازمان چریک های فدایی خلق ایران " ، ۲۴ بهمن ۱۳۵۷) .

بدین ترتیب ، بانفوذ ترین و رادیکال ترین نیروی عمده چپ خواهان وحدت با ضد انقلاب بـــود (البته ، فقط با "اقدامات برحق" آن) و مبارزه پرولتاریای انقلابی علیه آن را بناچار "تفرقه در صفوف متحد خلق" ارزیابی می کرد . تصادفی نبود که اکثریت

رهبری این جریان یک سال پس از قیام رسماً به ضد انقلاب پیوست . در همان اول انقلاب گفته بود که مبارزات انقلاب علیه قدرت "برحق" رژیم جدید سرمایه‌داری را "توطئه های امپریالیسم و نوکرانش" می داند ! صد ها هزار نفر از انقلابیونی که به دور این سازمان گرد آمده بودند ، نه تنها نتوانستند در دوره بعد از قیام به میرم ترین وظیفه روز ، یعنی تلاش برای ایجاد قدرت نوین انقلابی در مقابل قدرت طبقات حاکم ، جامعه عمل ببوشانند ، بلکه در پیروی از رهنمودهای رهبران سازشکار به تأیید اقدام "برحق" رهبر ضد انقلاب در تعیین رژیم بازرگان کشیده شدند . (تحت عنوان حمایت از رژیم "ملی" !)

رهبری فدائیان ، اما ، به حمایت از رژیم جدید ضد انقلاب اکتفا نکرد ، حتی خواهان سهم شدن در ارگان قدرت آن ، یعنی "شورای انقلاب اسلامی" شد : "در این شورا ، نمایندگان کارگران و زحمتکشان شهر و روستا ، کارمندان و بازاریان ، دانشگایان و فرهنگیان ، روحانیون و روشنفکران باید شرکت داشته باشند . " (همانجا) . هر چند امروزه این مطالبه غریب به نظر آید ، نتیجه منطقی استراتژی انقلاب مرحله‌ای است . اگر در "انقلاب دموکراتیک" روحانیون و بازاریان شرکت نداشته باشند ، پس چه کسی باقی می ماند ! ؟ سایر جریانات ، اگر بدتر از این نکرده باشند ، بهتر نبودند (۱۱) . استراتژی رفرمیستی رانمی توان یا رادیکال ترین تاکتیک ها تغییر داد . از لحاظ استراتژیک ، تفاوت کیفی میان هیچ یک از جریانات طرفداران تز انقلاب دموکراتیک وجود ندارد . یکی از طریق سازش از بالا ، و دیگری حتی بواسطه "مبارزه مسلحانه" ، خواهان سازش تاریخی با ضد انقلاب است .

استراتژی رفرمیستی هنگامی که پیشگام کارگری را تحت تاثیر قرار دهد ، شکست قطعی است . طبقه کارگر علیرغم نقش مرکزی و کلیدی اش در پروسه اعتلای انقلابی نتوانست رهبری انقلاب را در دست بگیرد ، انقلاب را تا انهدام کامل دستگاه دولتی بورژوازی تداوم بخشد و وضعیت انقلابی را به موقعیت قدرت دوگانه تبدیل کند . و در نتیجه ، نتوانست راه را برای تسخیر قدرت و استقرار دیکتاتوری انقلابی هموار سازد . ضد انقلاب ، اما ، توانست بتدریج دولت ضربه دیده بورژوازی را ترمیم کند ، ارگان های سرکوب و تحمیق را از نو بسازد و کارگران و زحمتکشان را شکست دهد . استبداد خودکامه تقویت شد و فقرزدگی توده ها افزایش یافت . اگر دیروز ارباب ضد انقلاب بین المللی کارگران و زحمتکشان ایران را در بند و زنجیر کشیده بود ، امروز نوکران آن هزار هزار را یکجا قتل عام می کنند . انقلابی که نتایجش این باشد ، انقلابی است شکست خورده . تابستان ۱۳۶۰ نه تنها به این شکست قطعی داد که واقعیت شکست را حتی برای رهبران جریانات مدعی چپ روشن کرد . چند ماهی "مقاومت" کردند . نوشتند "انقلاب شعله می کشد" . اما ، شعله را ضد انقلاب برافروخته بود .

شکست انقلاب، شکست استراتژی انقلاب دموکراتیک بود. دقیقتر: این استراتژی خودمستجاب این شکست شد. این شکست نمی توانست درون پیشگام کارگری تحولی ایجاد نکند. انقلابی به آن شکوه و شکستی تا به این حد فجیع، درذهنیت پیشگام کارگری اثری مهم بجا گذاشته است: بی اعتمادی به کل بورژوازی و در نتیجه بی اعتمادی به تمام مبلغین سازش با هریک از آن. مهمترین و نخستین مشخصه وضعیت کنونی جنبش کارگری ایران نیز در همین نکته نهفته است. روشنفکران خرده بورژوا به ایمن زودی های زود از تزانقلاب دموکراتیک نخواهند بریزند. اما، پیشگام پرولتری نیز منبهد به سادگی گذشته در دام مبلغین سازش طبقاتی گرفتار نمی شود.

از دست رفتن پایه های کارگری اغلب جریانات چه صرفاً بخاطر شکست جنبش و دل سرد شدن توده ها نیست. تجربه همین چند سال اخیر اثبات کرده است که مبارزات کارگران علیرغم این واقعیات ادامه دارد. اعتماد نسبت به اینگونه جریانات چه، اما، بدرستی از بین رفته است. آغازگاه سوسیالیسم انقلابی در دوره کنونی نیز همین مطلب است.

باید، قبل از هر مداخله ای، استراتژی انقلابی متناسب با وضعیت عینی مبارزه طبقاتی در ایران تدوین شود. و باید درک درس های عمده این شکست بمناب به شرط پذیرش هر جریانی درون پیشگام انقلابی کارگری تلقی گردد. این درس ها کدامند؟ هرگونه بررسی وضعیت جنبش کارگری

(۹) - این نکته در مورد آن بخش از طرفداران تئوری انقلاب مداوم که برداشتی از کتبیویستی (عینی گرا) از آن دارند، نیز صدق می کند. این عده، از واقعیت سپری شدن انقلاب بورژوا - دموکراتیک، ضرورت دنباله روی از جنبش توده ای را استخراج می کنند! از آنجا که انقلاب نمی تواند دموکراتیک باشد، پس، بطور خود بخودی و در پیرویه گسترش خود به انقلاب سوسیالیستی تبدیل خواهد شد. توکویی دینا میزم انقلاب مداوم پدید آمده ای عینی است که علیرغم رهبری پرولتاریا و سطح آگاهی آن، عاقبت جنبش انقلابی را تحت تاثیر خود قرار خواهد داد. در عمل، تفاوت محسوس میان این گونه تمایلات و جریانات صریحاً استالینیستی (انقلاب مرحله ای) وجود ندارد. مثلاً، تصادفی نیست که اشعاعات راست روانه از حزب کارگران سوسیالیست عاقبت به مواضع منحط توده ای انجامید: جریاناتی که بعدها خود را حزب کارگران انقلابی و حزب وحدت کارگران نامیدند.

(۱۰) - البته، ناگفته نماند، استراتژی انقلاب دموکراتیک تیک در اساس به معنای بی توجهی به نقش مرکزی پرولتاریا در انقلاب است. از این دیدگاه، پرولتاریا صرفاً بخشی از "خلق" انقلابی است که باید در میان آن نیز بدنبال جلب آراء رفت - همانند احزاب بورژوایی که حتی برای پیروزی در انتخابات پارلمانی ناچارند برای جلب طرفداری پرولتاریا تلاش کنند. مضافاً اینکه، اگر قرار باشد دیکتاتوری پرولتاریا با ائتلاف طبقات جایگزین شود، حزب بمناب "نماینده" پرولتاریا نیز جایگزین خود طبقه می شود. بدین ترتیب، غرض این بخش از چپ از "رهبری پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک"، در واقع، همان رهبری خودشان در انقلاب، یعنی قدرت خودشان در دستگاه دولتی است - حتی اگر شده علیه خود طبقه کارگر.

بدون پاسخ صریح به این سوال نشانی از جدیت نخواهد داشت. نحوه مداخله چپ انقلابی در جنبش جاری کارگری بوضوح به این پاسخ بستگی دارد.

بخشی از چپ، پس از شکست، مبارزه را رها کرد. بخشی، اما، ادعا دارد که درس های انقلاب و شکست را درک می کند و در مداخلات روزمره بکار می گیرد. بنا - بر این، بررسی وضعیت کنونی جنبش کارگری باید از طریق مقایسه ای میان درس های واقعی و برداشته جریانات عمده چپ از آنها انجام پذیرد.

درس های عمده انقلاب و شکست

نزد ما عمده ترین درس هائی که چپ انقلابی باید درک کند و در مداخلات خود در جنبش جاری کارگران بکار گیرد، از این قرارند (۱۲):

اول - اینکه، تجربه انقلاب و شکست بوضوح نشان

داد که هیچ یک از جریانات چپ نتوانسته بودند برای ایجاد یک سازمان انقلابی کارگری که بتواند از عهد - وظایف متناسب با انقلاب ایران برآید و استراتژی انقلابی را تحقق دهد، به اندازه لازم و کافی تدارک ببیند - چه تدارک تئوریک و چه عملی و تشکیلاتی. به همین دلیل هیچ کدام نتوانستند در طول دوره اعتلای انقلابی به حزب رزمنده، طبقه کارگر تبدیل شوند (۱۳). نه با وحدت

(۱۱) - "اتحاد مبارزان کمونیست" ادعا داشت که تنها سازمانی است که می تواند تمام کارنامه خود را منتشر کند. اما، با تردستی خاص خود کارنامه سال اول انقلاب را بفراموشی سپرده است. در آن دوره، درون گروه "اتحاد مبارزه در راه آرما" طبقه کارگر فعالیت می کردند. این گروه شبه مائوئیستی هر چند که جزو جناح چپ خط ۳ محسوب می شد، در هر حال، طرفدار تزانقلاب دموکراتیک بود.

(۱۲) - در اینجا فقط به تشریح مختصر درس های عمده (و نه همه درس های ممکن) اکتفا شده است. بعلاوه، در هر بحثی همواره باید به تاریخچه بحث نیز توجه کرد. نزد ما، تمام نکاتی که در این نوشته مطرح شده اند از همان تابستان ۱۳۶۰ روشن بودند. برای بررسی کارنامه این بحث و توضیح مفصل تر این دروس می توان به نوشته های زیر رجوع کرد: "وضعیت سیاسی کنونی و وظایف سوسیالیست های انقلابی" - آخرین بیانیه حزب کارگران سوسیالیست (تیر ۱۳۶۰)؛ "سومین سالروز: اکنون چه؟" (بهمن ۱۳۶۰)، "جنبش کارگری، مسائل و وظایف آن" (خرداد ۱۳۶۱) - سوسیالیسم و انقلاب، شماره اول دوره اول؛ "پاسخی به نقد راه فدایی" (آذر ۱۳۶۱) - س. ۱۰، ش. ۳، د. ۱؛ "استراتژی و تاکتیک انقلابی" (فروردین ۱۳۶۲) - س. ۱۰، ش. ۴، د. ۱؛ "چرا سوسیالیسم و انقلاب؟" (خرداد ۱۳۶۳)، "مساله مرحله انقلاب" (آذر ۱۳۶۲) - س. ۱۰، ش. ۲، د. ۱؛ "روشنفکران چپ و بحران چپ" (آذر ۱۳۶۳)، "گزارش از یک هفته کارگری" (آبان ۱۳۶۳)، "اوضاع سیاسی ایران: از قیام تاکنون" (مهر ۱۳۶۳) - س. ۱۰، ش. ۲، د. ۲.

(۱۳) - لازم به یادآوری است که ما این جمع بندی را کم و بیش در مورد گروه خود نیز صحیح می دانیم! شکل گیری سریع

عده‌ای روشنفکر پیرامون یک برنامه (حتی برنامه‌های درست) چنین حزبی پایه‌گذاری می‌شود و نه با انباشت ساده‌کادر (حتی اگر میلیونی) . حداقلی از کمیت و کیفیت ، هردو ، ضروری است .

هیچ یک از سازمان‌های عریض و طویل چپ‌به‌ارزیستی درستی از حتی خطوط کلی استراتژی انقلابی در ایران دست نیافته بودند. مفهوم روشنی از هدف‌های استراتژی یعنی سوسیالیسم نداشتند. و برای تشکیل حزب انقلابی این مطلب واقعا حداقل لازم است. بعلاوه، حزب طبقه کارگر بدون پذیرش نظری و عملی اصول دموکراسی کارگری هرگز تشکیل نخواهد شد. بخش عمده چپ، اما، به این اصول بی‌اعتنا بود. دسترسی به این حداقل، البته، کافی نیست. باید درجه مشخصی از نفوذ در جنبش کارگری نیز بدست آمده باشد. والا، نه تنها عالیترین برنامه انقلابی بخاطر بی‌اثری بی‌معنی می‌شود که آزمایش عملی که در تحلیل نهایی تنها محک واقعی صحت و سقم آن است، بی‌بهره خواهد بود.

این کمبودها هنوز وجود دارند. بنابراین، از لحاظ مرحله بندی جنبش کمونیستی ایران در شرایط مشخص کنونی، باید اذعان داشت که مبارزه در راه ایجاد حزب انقلابی پرولتاریا هنوز درگام‌های اولیه خود درجا می‌زند. از روی این مرحله نمی‌توان دردنیای اراده‌جست کرد. بدین ترتیب، فقط آن نیروهایی می‌توانند در دوره کنونی سوسیالیست انقلابی نامیده شوند که دستکم این واقعیت مسلم را درک کنند و وظیفه اصلی خود را مبارزه در راه شکل‌گیری گرایش‌های واقعا سوسیالیستی و واقعا انقلابی درون طبقه کارگر و تلاش در جهت تدارک گروه‌بندی نوینی از سوسیالیست‌های انقلابی قرار دهند.

تاکید ما بر ضرورت دامن زدن به مباحثات کلیدی نظری و برنامه‌ای درون چپ انقلابی و پیشگامان پرولتاری در جهت تدقیق و تدوین استراتژی و برنامه انقلابی پرولتاریا و ضرورت مداخله جدی در جنبش جاری کارگری برای استقرار سوسیالیسم انقلابی درون پرولتاریا از همین نیاز سرچشمه می‌گیرد. تمام فعالیت‌های تبلیغی و ترویجی ما در این دوره بر اساس محوری گرفتن این درس اصلی انقلاب ایران سازمان یافته است .

دوم اینکه، در عمل اثبات شد که علیرغم ادعاهای مشعشع، هیچ نیرویی نتوانسته بود واقعا درون جنبش کارگری ریشه بدواند. در دوره‌ای که ضدانقلاب‌ضربات نهایی خود را وارد کرد، هیچ یک از سازمان‌های چپ قادر نبودند هیچ بخشی از پرولتاریا را برای مقاومت در مقابل ارتجاع بسیج کنند، حتی آنها که از تمایل به این کار برخوردار بودند. بنابراین، چرخش جدی بطرف پرولتاریا (در همه جهات نظری، سیاسی و سازمانی) و تلاش برای ریشه دوانیدن در جنبش زنده طبقه کارگر و وظیفه فوری هر فرد، محفل و یا جریانی است که خود را مارکسیست انقلابی می‌داند و از منافع تاریخی پرولتاریا حرکت می‌کند.

در تحلیل نهایی، ایجاد سازمان انقلابی پرو - لتاریا بدون ایجاد یک سازمان انقلابی درون خود پرولتاریا (دارای ترکیبی با اکثریت قاطع کارگری - و نه خرده بورژوازی) غیرممکن خواهد بود. چپ ایران به بهانه‌های مختلف از انجام این وظیفه بدهی و ابتدای طفره رفته است. مبارزه با این تمایل خرده بورژوازی و روشنفکرانه یکی از وظایف کلیدی مارکسیسم انقلابی در دوره حاضر را تشکیل می‌دهد، بنابراین، استراتژی ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر ایران باید از همین مروزه معنای تلاش در راه ایجاد هسته‌های سوسیالیستی انقلابی درون کارخانه‌ها تلقی شود. هر برداشتی غیر از این فقط معرف تمایل به فرار از انجام وظایف اولیه است .

تدارک گروه‌بندی نوین انقلابی ترجمه عملی خود را در گسترش هسته‌های سوسیالیستی کارگری پیدا خواهد کرد. و نه برعکس. نمی‌توان به بهانه فقدان حزب، امر ایجاد، تحکیم و گسترش هسته‌های سوسیالیستی درون پرولتاریا را به تعویق انداخت. در شرایط مشخص کنونی، تشکیل حزب، قبل از شکل گرفتن تعداد معینی از هسته‌های سوسیالیستی در کارخانه‌های عمده، فقط می‌تواند بمثابه یک شوخی بی‌مایه مفهوم داشته باشد. مسائل نظری و برنامه‌های مارکسیسم انقلابی نیز در تحلیل نهایی قبل از گسترش این هسته‌ها بر طسرف نخواهند شد. بحث‌های عقیم میان روشنفکران بی‌تجربه عاقبت (در صورت موفقیت !) به محفل عقیم دیگری منجر خواهد شد و بس. و با تکثیر این محافل به تحقق حزب انقلابی نزدیکتر نخواهیم شد.

چنین هسته‌هایی، اما، نمی‌توانند بر پایه‌هایی سست بنا شوند. شروط لازم (و نه هنوز کافی) برای بنیاد هسته‌های سوسیالیستی کارگری عبارتند از اتخاذ استراتژی صریح تسخیر قدرت (برش قطعی از کلیه مفاهیم رنگارنگ انقلاب مرحله‌ای)، درک روشن از سوسیالیسم (برش قطعی از دستکم کلیه مفاهیم سوسیالیسم خرده - بورژوازی، بورژوا فرمیستی و استالینیستی) و تمهد جدی به اصول دموکراسی کارگری (در قدم اول: پذیرش عملی حق گرایش)، و این هسته‌ها، بعلاوه، هسته‌های بحث‌نیستند، بلکه باید در مبارزات جاری نیز مداخله کنند. بدون توافق بر سر یک خط‌هشی عمومی مبارزاتی، انجام حداقل این هسته‌ها غیر ممکن خواهد بود. و همه این‌ها، در همین شرایط تشتت فعلی، دست یافتنی هستند (۱۴) .

سوم اینکه، تازمانی که خود پیشگام کارگری در سطح سراسری شکل نگرفته و سازمان نیافته باشد، تامین رهبری پرولتاریا در انقلاب ممکن نخواهد بود. تجربیات انباشت شده چندین سال مبارزه انقلابی پرولتاریا به شکل‌گیری لایه‌ای از پیشگام کمک کرده است. این لایه، علیرغم خفقان شدید رژیم آخوندی - سرمایه‌داری و علیرغم سازمان نیافتگی، تاثیر روزمره خود را بر روند مبارزات جاری طبقه کارگر بنقد نشان داده است. اما، اگر این

پیشگام سازمان نیابد و در سطح سراسری عمل نکنند، تناسب قوای نامساعد فعلی میان کار و سرمایه تغییر نخواهد کرد.

و این مساله رانه می توان از طریق صرفا گسترش هسته های سوسیالیستی حل کرد و نه از طریق صرفا ایجاد تشکیلات توده ای. این لایه پیشگام از لایه سوسیالیستی کارگری گسترده تر است و بعلاوه قابل انحلال در کل طبقه نیست. جدا از حزب (و یا هسته های اولیه آن در کارخانه ها) و جدا از سازمان های توده ای، این لایه محتاج سازماندهی ویژه خود منطبق با شرایط ویژه حرکت خود است. در واقع، این لایه حلقه رابط اصلی میان پیشگام سوسیالیستی و کل طبقه است. بویژه در شرایط فعلی که هر دو انتهای این معادله ضعیف و فاقد سازمان یافتگی اند، اهمیت سازماندهی مستقل این حلقه رابط هرچه بیشتر برجسته می شود (و بعلاوه، ممکن تر !) .

لایه پیشگام کارگری فعلی از درون کارگران مبارزی که در دوره بعد از قیام در مقابل گرایش سازش طبقاتی گرایش مبارزه طبقاتی در کارخانه ها را تشکیل می دادند، بیرون آمده است. امروزه، این لایه بواسطه تاکیدش بر ضرورت تشکیلات دائمی و مخفی و انزجارش از فرقه گرایی مشخص می شود. بی توجهی چپ به مساله سازماندهی سراسری پیشگام کارگری باعث شد که این لایه در همان آغاز شکل گیری خود تجزیه شود و هرگز نتواند قدرت واقعی خود را در عرصه مبارزه طبقاتی به نمایش بگذارد. هر گروهی سازمان دادن جزئی از آن را در مقابل امر واجب سازمان دادن کل آن در سطح سراسری قرار داد. بدین وسیله، چپ نه تنها در تضعیف جنبش توده ای کارگری در عمل به ضد انقلاب کمک کرد، بلکه با کاهش حوزه عملکرد پیشگام سوسیالیستی درون پرولتاریا، تقویت و پایداری گرایش سازش طبقاتی را نیز سبب گشت (۱۵) .

از لحاظ عقیدتی و سیاسی، این لایه، امروزه، هرچه بیشتر از بورژوازی بریده و تمایلات چپی پیدا کرده است. اما، به دلایل واضح، نفوذ گروه های مشخص چپ درون آن، امروزه، در پائین ترین سطح خود در کل دوره بعد از قیام است. بنا بر این، ضرورت سازماندهی مستقل و سراسری این پیشگام نه تنها در دوره حاضر کم رنگ تر نشده که بیشتر از پیش اهمیت یافته است.

چهارم اینکه، دوره بعد از تابستان ۱۳۶۰، قبل از هر چیز، معرف دوره تغییر شدید تناسب قوای اجتماعی بضرر طبقه کارگر است. بنا بر این، چشم انداز شکل گیری سازمان های دائمی توده ای طبقه کارگر، مگر در شرایط اعتدالی مجدد جنبش توده ای، نامحتمل است. هرگونه سازماندهی توده ای، موقتی و محلی خواهد بود و فقط در شرایط مشخص رشد مبارزه طبقاتی در مقاطع مشخص و در کارخانه های منفرد عملی خواهد شد. بعلاوه، در دوره انقلابی قبل از تابستان ۱۳۶۰، تشکیلات مستحکم سراسری و ریشه داری در میان توده طبقه شکل نگرفت که بتواند در دوره کنونی، علیرغم خفقان شدید، امر سازماندهی توده ای را از طریق

یک شبکه گسترده مخفی هدایت کند. بهمین خاطر، در مجموعه بهم پیوسته تشکیلات سوسیالیستی، تشکیلات پیشگام کارگری و تشکیلات توده ای طبقه کارگر، این آخری بصورت علنی عملی نخواهد بود و بصورت مخفی از مقدمات لازم برخوردار نیست.

اگر بخواهیم در میان ندانم کاری های چپ بر یک نکته تاکید بگذاریم، باید بگوییم بزرگترین ضربه ای که چپ به انقلاب وارد آورد همانا بی توجهی اش به هرگونه تلاش جدی برای ممکن ساختن اتحاد سراسری شورا های کارگری بود. برخی از جریانات، در وضعیتی که مبارزه در جهت ایجاد شرایط قدرت دوگانه محور اساسی پیشرفت انقلاب را تشکیل می داد، به بهانه اهمیت لایزال اتحادیه های صنفی طبقاتی نه تنها بدنبال خرده کاری رفتند، بلکه اتحادیه را در مقابل شورا قرار دادند. برخی دیگر، از شورای کارگری فقط تجمع طرفداران خود را درک می کردند و فقط تاجایی در مسیر اتحاد شوراها گام برداشتند که شورا های تحت نفوذ خود (یعنی اقلیت ناچیزی از شورا های موجود) را پیرامون سازمان خود جمع کنند و تحت عنوان اتحاد شوراها جا بزنند. در سه سال گشایش انقلابی، عاقبت نه یک اتحادیه پایدار سراسری ساخته شد و نه حتی در یک شاخه از صنعت اتحاد واقعی شوراها شکل گرفت.

در این دوره شکست، البته، امکان احیای مجدد شوراها در کوتاه مدت وجود ندارد. اما، این مطلب بدین معنی نیز نباید تلقی شود که پس اتحادیه می توان ساخت. درست به همان دلیل که شورای واقعی پایدار نمی تواند ایجاد شود، تشکیل اتحادیه های توده ای نیز ممکن نیست. و اگر تناسب قوای فعلی در آینده نزدیک تغییر کند، اتفاقا تشکیل شوراها سریعتر از تشکیل اتحادیه ها در دستور کار قرار خواهد گرفت. بدین ترتیب، امر ساختن تشکیلات دائمی و توده ای طبقه کارگر در دوره کنونی به حوزه فعالیت ترویجی چپ منتقل شده است. و در سطح ترویج توده ای، و در اوضاع مشخص کنونی، شعار " شوراها را احیاء کنید " نه تنها بر شعار " اتحادیه بسازید " ارجحیت دارد، بلکه از لحاظ

بک گرایش راست شبه توده ای (حول نشریه کارگر و سردبیر آن بابک زهرانی - که بعدها به " حزب کارگران انقلابی " تغییر نام داد) فقط چهار ماه بعد از قیام و تحول بعدی آن در جهت موضع حمایت از ضد انقلاب آخوندی سرمایه داری در میان طرفداران بین المللی چهارم در ایران (و حمایت بخشی از بین الملل چهارم از این گرایش و گنجی بخش دیگر) ضرورت بررسی مجدد پایگاه های نظری و برنامه های گرایش خود ما را اثبات کرد. بعلاوه، ناتوانی خود ما در ایجاد یک سازمان انقلابی واقعا پرولتاری نیز نشان داد که تدارک سیاسی و تشکیلاتی دوره قبلی کافی نبوده است.

(۱۴) - برای بررسی نمونه ای از طرز کار این هسته ها در شرایط فعلی به گزارش یکی از آنان در سوسیالیزم و انقلاب (شماره دوم، دوره دوم) رجوع شود.

(۱۵) - در دوران بعد از قیام، ما ایده سازماندهی مستقل پیشگام کارگری را تحت عنوان ضرورت سازماندهی " جناح کارگران مبارز " مطرح می کردیم.

آموزشی برای آماده ساختن پیشگام کارگری در دوره اعتلا بعدی جنبش طبقه کارگر مهم تر است (۱۶) .

پنجم اینکس، بهر حال باید شکل مناسبی برای سازماندهی دائمی پیشگام کارگری در این شرایط خفقان و سرکوب پیدا شود. هر چند که سازماندهی دائمی توده ای ممکن نیست، نمی توان به صرف ترویج ایده شوراکتفا کرد. باید از طریق سازماندهی پیشگام لاقلا امر مداخله دائمی در حرکات اعتراضی و مبارزات جاری توده کارگران و سازماندهی موقتی آن را (که بتدریج می تواند زمینه را برای سازماندهی دائمی آن نیز فراهم سازد) ممکن ساخت. این شکل مناسب نه تنها باید متناسب با اوضاع سیاسی جاری باشد (یعنی، فشرده، مخفی و منضبط)، بلکه به تجربیات مشخص خود پیشگام نیز مرتبط شود. شکل خاص سازماندهی در هر مرحله را نمی توان از کتب مارکسیستی استخراج کرد. این شکل باید در زندگی واقعی طبقه مطرح شده باشد و در وضعیت مشخص جنبش کارگری نه تنها لازم که ممکن و عملی نیز تلقی شود.

به اعتقاد ما از همان ابتدای دوره کنونی واضح بود که این شکل مناسب نمی تواند چیزی جز کمیته های عمل مخفی کارگران مبارز باشد. کمیته هایی که (متناسب با تجربه مبارزات شورایی دوره قبل و در تداوم آن مبارزه) برای هدف خاصی ساخته نمی شوند، بلکه در مورد همه مسائل مطروحه در جنبش کارگری مداخله می کنند (از مداخله برای سازماندهی تحریم فعال نهادهای دولتی در کارخانه گرفته تا سازماندهی مبارزات اقتصادی و صنفی). چنین کمیته هایی نه تنها بر اساس تحلیل مشخص اوضاع سیاسی ضرورت داشتند، بلکه بنقد در برخی واحدهای تولیدی شکل گرفته بودند و تجربه عملی خود مانشان می داد که می توانستند گسترش یابند. آن نیرویی که از کمترین آشنایی بسا مسائل جنبش کارگری برخوردار بود باید درک می کرد (در واقع، فقط مشاهده می کرد !) که آن بخش از پیشگام کارگری که توانسته بود علیرغم ضربات وحشیانه ضد انقلاب و خیانت همکاران انجمنی، تسوده ای و اکثریتی آن کماکان در هر کارخانه خود را حفظ کند، اکنون بتدریج خود را در کمیته هایی مخفی سازمان می دهد تا بتواند مبارزات توده کارگران را هدایت کند. این گونه کمیته ها نه با شورای کارخانه یکسان اند و نه با اتحادیه و یا کمیته اعتصاب. شورای کارخانه کمیته ای است منتخب مجمع عمومی کارگران که بدون امکان برگزاری جلسات منظم این مجمع بی معنی خواهد بود. و چنین جلساتی در شرایط خفقان ممکن نیست. اتحادیه، چنانچه توده وسیع کارگران را دربر نگیرد، در واقع، همان بهتر که خود نباشد. و در شرایط خفقان، این نیز عملی نیست. بعلاوه، این کمیته ها را نمی توان هسته مخفی اتحادیه تلقی کرد، زیرا نه شکل مناسبی برای دربر گرفتن توده کارگران اند و نه هدف خود را تشکیل اتحادیه قرار داده اند. کمیته اعتصاب نیز بنابه ماهیت خود هم کمیته ای است موقتی و هم

اهداف محدودتری را دنبال می کند. بهر حال، کمیته اعتصاب باید ارتباط گسترده تری با توده کارگران برقرار کند و در واقع تا اندازه زیادی منتخب آنان باشد. کمیته های عمل کارگران پیشرو، اما، می توانند در شرایط مساعد و در صورت لزوم نقش هر سه نوع تشکل را ایفا کنند. این کمیته ها می توانند هم به عامل موثری برای بسیج کارگران در جهت برگزاری مجمع عمومی در مقاطع مشخص و برای رسیدگی به مسائل مشخص تبدیل شوند، هم اعتصابات مشخص اقتصادی یا سیاسی را رهبری کنند و هم به ترویج دائمی سیاسی در کارخانه دست بزنند.

بنابراین، وظیفه سوسیالیست های انقلابی در دوره کنونی عبارت است از کمک به ایجاد این کمیته ها و هماهنگ کردن آنها (در سطح منطقه ای و یا در رابطه با شاخه های مشخص صنعت، و عاقبت، در مقیاس سراسری) و تلاش برای مستقاعد ساختن شان به اتخاذ یک جهت گیری سیاسی واحد در رابطه با مقاومت سراسری در برابر ضد انقلاب و تدارک مبارزه برای سرنگونی نهایی رژیم (۱۷) .

ششم اینکس، سازماندهی سراسری پیشگام کارگری نمی تواند به اتکا هیچ یک از نیروهای سیاسی چپ به تنهایی تحقق یابد - حتی اگر بپذیریم که هست آن سازمان چپی که به اهمیت چنین وظیفه ای بنقد پی برده باشد. اولاً، حتی بزرگترین سازمان های چپ (مثلاً فدائیان اقلیت) از نفوذ قابل ملاحظه ای درون پیشگام کارگری برخوردار نیستند. ثانیاً، رفرمیسم و اپورتو-نیزم بخشی از سازمان های سیاسی مدعی چپ و سکتاریسم بخش دیگر، انزجار عمومی کارگران پیشگام را نسبت به اغلب سازمان های چپ برانگیخته است. ثالثاً، این پیشگام تقریباً در همه جا بدون استثنا، از عناصر عقیدتی پراکنده ای تشکیل یافته است. رابعاً، در هر حال کمیته کارگران پیشرو باید ترکیبی را در برگیرد که بتواند بر توده وسیع کارگران کارخانه اثر بگذارد. کمیته یک دست طرفدار یک گروه خاص جز در سطح رویاهای فرقه گرایان، در میان کارگران پیشگام شکل نخواهد گرفت.

بنابراین، شکل ویژه ای از تاکتیک جبهه واحد کارگری باید بمثابة تاکتیک اصلی چپ انقلابی در مسیر ایجاد و گسترش این کمیته ها و هماهنگ کردن آنها در سطح منطقه ای و سراسری تلقی گردد (۱۸). تعرض گسترده رژیم بورژوازی - آخوندی علیه طبقه کارگر روحیه وحدت را در میان توده وسیع این طبقه (و در نتیجه درون پیشگام آن) تقویت کرده است. تمایل عمومی طبقه کارگر در جهت چپ تحول یافته است. و هر روز لایه های جدیدتری به مبارزه کشیده می شوند. این شرایط نه تنها نیاز به تشکل واحد سراسری برای دفاع از پرولتاریسا در مقابل تعرض بورژوازی را هر چه بیشتر محسوس ساخته، بلکه برای چپ انقلابی موقعیتی را فراهم آورده است که می تواند با استفاده صحیح از تاکتیک جبهه واحد کارگری به نفوذ گسترده ای درون طبقه دست یابد.

جبهه واحد از بالا، میان آن بخش از چپ که به

مبارزه برای شکل واحد و رزمنده پیشگام متمایز است، می تواند به اهرم نیرومندی برای گسترش جنبش کمیته های کارخانه تبدیل شود. و جبهه واحد ازپائین، میان خود عناصر پیشگام در سطح هر واحد تولیدی، می تواند نیروی فشار موثری برای ترغیب گروه های فرقه - گرای چپ به اتحاد عمل را به حرکت درآورد. با تلاش همه جانبه در جهت ایجاد وحدت رزمنده پیشگام کارگری در کمیته های مخفی، حول یک برنامه عمل انقلابی، امر ایجاد آلترنا تیبو انقلابی کارگری قدم های مهمی به جلو بر خواهد داشت.

هفتم اینگه، تجربه انقلاب اثبات کرد که هیچگونه بهبود دراز مدت موقعیت طبقه کارگر (و متحدین آن) بدون سرنگونی دولت بورژوازی ممکن نیست. بنا - براین، متمرکز ساختن تمام انرژی طبقه کارگر پیرامون مبارزه برای برنامه حداقل و یا مجموعه ای از مطالبات حداقل که بطور تصنعی برجسته شده اند، نه تنها با واقعیات عینی مبارزه طبقاتی در جامعه مشخص امروز ایران منطبق نیست، بلکه توجه طبقه را از این خواست مرکزی منحرف خواهد کرد. باید بطور قطعی و برای همیشه روش برنامه حداقل کنار گذاشته شود.

خود جنبش خود انگیزه کارگری در ایران بنفد از حدود برنامه حداقل فراتر رفته و مطالبات انتقالی (مطالباتی که تحقق شان مستلزم شکستن چارچوب جامعه بورژوازی است) را در دستور کار مبارزات روزمره قرار داده است. هر مبارزه ای، حتی اگر برای ابتدایی ترین و جزیی ترین خواست های طبقه آغاز شود، می تواند سرعت بسیاری از خواست های انتقالی را نیز به مسائل جاری و عملی تبدیل کند. در شرایط مشخص مبارزه طبقاتی در ایران کنونی، در واقع، کل مطالبات برنامه انتقالی به برنامه عمل انقلابی تبدیل شده است (۱۹).

سویالیست های انقلابی (حتی در کوچکترین محافل خود) باید بدانند که نمی توانند وظایف خود را به تبلیغ و ترویج محدود کنند و باید در مبارزه (و سازماندهی این مبارزه) حول تمام خواست های مشخص توده ها شرکت فعال داشته باشند. در این مبارزه، اما، سویالیست های انقلابی بجای برنامه حداقل رفر - میستی مجموعه ای از مطالبات مشخص طبقه کارگر را پیشنهاد می کنند که در کلیت خود قدرت بورژوازی را زیر سوال می برد. به همان نسبت که بخش های هر چه بیشتری از پرولتاریا به مبارزه کشیده شوند، خواست های مشخص اقتصادی و سیاسی آنان به مبارزه برای تسخیر قدرت و کنترل کل اقتصاد تبدیل خواهد شد.

بدین ترتیب، گسترش، تعمیق و وحدت مبارزه حول مطالبات مشخص و بلاواسطه طبقه کارگر می تواند وضعیت تدافعی فعلی را بسرعت به یک وضعیت تهاجمی تبدیل کند. برنامه عمل پیشنهادی سویالیسم انقلابی، بادر نظر گرفتن این نکات، باید از همان ابتدا شامل خواست های انتقالی منطبق با نیازهای فعلی و سطح مبارزات جاری باشد. باید در کنار خواست های حداقل، خواست هایی نظیر افزایش دستمزدها متناسب با تورم، کاهش ساعات کار متناسب با افزایش بیکاری، بازگردن

دفاتر حساب و کتاب شرکت ها، حق وتوی کارگران در رابطه با مسائل مربوط به سازماندهی تولید در هر کارخانه، کمیون های کارگری برای رسیدگی به قانون کار، تحریم تمام نهادهای رژیم اسلامی، و غیره، نیز منعکس شوند. باید در کنار مطالبات اقتصادی، خواست های عمده سیاسی نیز برجسته شوند (لغو حکم اعدام، آزادی زندانیان سیاسی، خاتمه جنگ، آزادی بیان و شکل ...) .

هشتم اینگه، سرکوب خونین جنبش توده ای در عین حال معرف اعتلای سیاسی جنبش به سطح مبارزه برای سرنگونی رژیم آخوندی - سرمایه داری بود. فروکش بعدی جنبش توده ای شعار سرنگونی را از مرکز مبارزه سیاسی کنار زده است. بمحض آنکه تناسب قوای اجتماعی تغییر کند، تحقق این شعار دوباره در مرکز اقدامات توده ها قرار خواهد گرفت. از ظاهر تدافعی مبارزات فعلی نباید خصلت سیاسی اصلی دوره کنونی را نتیجه گرفت. باید در هر مبارزه ای و در هر حرکتی (چه برای ابتدایی ترین مطالبات، چه علیه جنگ، چه برای دموکراسی ...) تبلیغ پیگیر ضرورت سرنگونی رژیم ارتجاعی را در مرکز توجه قرار داد.

تجربه جنبش انقلابی علیه رژیم شاه نشان داد که شعار سرنگونی، اما، باید به نحوه سرنگونی، نقش مرکزی پرولتاریا در امر سرنگونی و اهداف این سرنگونی مرتبط شود. همانطور که اتحاد بر سر صرفا شعار سرنگونی عاقبت خمینی را ببار آورد، امروز نیز بی توجهی به نکات مرکزی بالا در بهترین حالات جز امثال رجوی ها و بختیار ها را نتیجه نخواهد داد. بنا براین، تلاش مداوم برای احیاء روش اعتصاب عمومی سیاسی و تبلیغ پیگیر ضرورت استقرار حکومت کارگران و دهقانان و تشکیل مجلس موسسان انقلابی و دموکراتیک متکی بر ارگان های خود سازماندهی توده ای، وظایف سیاسی مرکزی پیشگام انقلابی را تشکیل می دهند. این وظایف اصلی را نمی توان فدای دست آوردهای لحظه ای و جزیی کرد.

(۱۶) - در برخی از شاخه های صنعت (مثلا، متشکل از واحدهای کوچک تولیدی)، البته، ایجاد اتحادیه می تواند حتی در شرایط اعتلای جنبش توده ای موثرتر باشد. اما، اگر شوراهای منفرد کارخانه ها بتوانند در سطح منطقه ای (مثلا یک شهر) متحد شوند، کارگران واحدهای تولیدی کوچک نیز می توانند بواسطه آن سازمان یابند.

(۱۷) - درک اولیه برخی از کارگران پیشرو و محافل سویالیستی درگیر در تشکیل این گونه کمیته ها (منجمله ما) در "بنا به کمیته های عمل کارگری" (سویالیسم و انقلاب، شماره اول، دوره اول) منعکس شده است.

(۱۸) - برای بررسی ریشه های تاریخی این تاکتیک در جنبش بین المللی کمونیستی به قطعنامه های کنفرانس چهارم کمیترون (سویالیسم و انقلاب، شماره دوم) رجوع شود.

(۱۹) - برای بحث مفصل تر مفهوم برنامه انتقالی می توان به مقاله "لنین و برنامه انتقالی" (دانشجو و سویالیسم، شماره اول) رجوع کرد. نمونه ای از کاربرد این روش در ایران را می توان در "برنامه عمل انقلابی زحمتکشان" (از انتشارات حزب کارگران سویالیست - اردیبهشت ۱۳۵۸) پیدا کرد.

در این میان، از لحاظ عملی، مسأله اعتصاب توده‌ای از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. وضعیت فعلی می‌تواند در هر لحظه‌ای حرکات اعتراضی توده‌ای را در دستور روز قرار دهد. و توده‌ای شدن مبارزه علیه رژیم فعلی، بطور اجتناب‌ناپذیر مسأله اعتصاب عمومی را مطرح خواهد کرد. اعتصاب عمومی سیاسی همانا روش حرکت توده‌ای پرولتاریا است. بعلاوه، خاطره اعتصاب عمومی قبل از قیام بهمین نه تنها هنوز در میان بخش‌های عمده‌ای از توده‌ها زنده مانده است، بلکه دقیقاً بخاطر جو سرکوب و خفقان و تناسب قوای طبقاتی منتج از آن، و در نتیجه، ضرورت اعتصابات گسترده‌تر و اهمیت جلب همبستگی وسیع در هر حرکت اعتصابی منفرد بمثابة پیش‌شرط موفقیت، زمینه‌ساز برای ترویج شعار اعتصاب عمومی و درک ضرورت آن توسط پیشگام و لایه‌های وسیع‌تری از طبقه فراهم آمده است (۲۰).

بدین ترتیب، تبلیغ اهمیت اعتصاب عمومی و ارتباط آن بانحوه مداخله پرولتاریا در امر سرنگونی رژیم از وظایف کلیدی این دوره محسوب می‌شود. مشخص‌ترین گام عملی در جهت مداخله موثر و هدفمند پرولتاریا در شرایط اعتلای مجدد جنبش توده‌ای (و در نتیجه، در دستور روز قرار گرفتن اعتصاب عمومی سیاسی)، اما، عبارت است از گسترش کمیته‌های عمل کارگران پیشرو در کارخانه‌های منفرد و فعالیت مستمر و جدی برای هماهنگ کردن آنها در سطح سراسری. اعتصاب عمومی، البته، صرفاً بخاطر تبلیغات سوسیالیست‌های انقلابی برپا نخواهد شد. اما، هنگامی که شرایط برای آن آماده می‌شود، باید پیشگام پرولتاری نیز برای مداخله در آن آماده باشد و پیروزی آن را تضمین کند.

نهم اینکه، علیرغم چرخش تند تناسب قوای اجتماعی پس از تابستان ۱۳۶۰، نه می‌توان سپری شدن موقعیت عینی انقلابی در جامعه را نتیجه گرفت و نه از امکان رفع بحران اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری ایران صحبت کرد. تثبیت رژیم ضد انقلاب اسلامی در کوتاه مدت غیرممکن است. توده‌ها نیز علیرغم شکست تابستان ۱۳۶۰ به این سادگی دست از مبارزه نخواهند کشید. پیروزی ضد انقلاب هنوز ناپایدار است. غافلگیری جنبش انقلابی به معنای تسلیم شدن آن نیست. در چنین موقعیتی، حتی کوچکترین اعتصاب می‌تواند سر منشأ حرکت نیروهای عظیم باشد. روحیه شورش در میان توده‌ها از میان نرفته است. تحولات چند سال گذشته خوبی صحت این ارزیابی را نشان داده‌اند (۲۱).

نادیده گرفتن اهمیت این شکست، چپ انقلابی را به عسارت پردازی بی‌محتوی و ناچیز جلوه دادن وظایف جاری سوق می‌دهد، و نادیده گرفتن موقعیت عینی انقلابی، خطر تسلیم شدن به وضعیت موجود و دنباله‌روی از عقب‌افتاده‌ترین لایه‌ها را تشدید می‌کند. آنارشیسم

و فرمیزم از امراض دوره حاضرند. "انقلاب کنیم" یا "ببینیم چه می‌شود"، دوروی سکه واحد بی‌توجهی به درس‌های عمده‌این دوره‌اند. بهمین خاطر، تاکید بر ضرورت تدارک عامل ذهنی (سطح آگاهی، مبارزه جویی و سازمان‌یافتگی طبقه و پیشگام آن)، امروزه، اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است. این تدارک موقعی خواهد توانست به سطح لازم دست‌یابد که از یک طرف، تمام آژیتاسیون چپ انقلابی حول حمله مستقیم به نظام سرمایه‌داری متمرکز شده باشد، و از طرف دیگر، کلیه شعارها و تاکتیک‌های آن براساس ارزیابی واقع‌بینانه‌ای از سیر تحول موقعیت عینی انقلابی فعلی به ذهنیت پیشا انقلابی اجتناب‌ناپذیر آتی بنا شوند.

اهداف سازمانی سوسیالیست‌های انقلابی در دوره کنونی را نمی‌توان به رشد تدریجی هسته‌های سوسیالیستی و کمیته‌های کارخانه خلاصه کرد، بلکه باید تدارک نبردهای آتی را در تمام فعالیت‌های جاری در مد نظر داشت. بطور کلی، در شرایطی که تداوم موقعیت عینی انقلابی وجه مشخصه اصلی اوضاع سیاسی را تشکیل می‌دهد، سوسیالیسم انقلابی باید نیرویی تهاجمی باشد. هرچند که در سطح جنبش توده‌ای، در حال حاضر، فراتر رفتن از اقدامات تدافعی بعید به نظر می‌رسد.

بدین ترتیب، تدارک سازمان‌های نظامی کارگری از طریق آماده‌سازی عملی پیشگام (شناسایی عناصر و دستجات سرکوبگر ضد انقلاب، تشکیل گروه‌های مخفی دفاع از خود کارگری، تدارک نقشه‌های دفاعی برای مقابله با حملات احتمالی نیروهای سرکوبگر در حرکات اعتراضی توده‌ای، ارباب‌عناصر حزب‌اللهی در کارخانه‌ها و محلات...) و از طریق آماده‌سازی نیروهای مسلح (کمیته‌های سربازی، کمیته‌های مقاومت در محلات...) نباید در دوره فعلی فراموش شود.

برداشت‌های مختلف چپ

سیر رویدادهای چهار سال گذشته صحت و اهمیت درس‌های فوق‌رانشان داده است. با این وجود، اغلب رهبران گروه‌های عمده چپ هنوز هم این نکات را قبول ندارند. لاقلاً، نه‌همه این نکات را الزاماً بمنزله درس‌های مهم تلقی می‌کنند و نه به ارتباط میان‌شان اعتقاد دارند. برخی شاید اصل نیاز به درس‌گرفتن را هم رد کنند. اما، در هر حال، هرکدام به شیوه خاص خود در باره هر یک از این نکات مطالبی گفته‌اند و مواضعی اتخاذ کرده‌اند. بررسی کنیم و کنترل کنیم که چه گفته‌اند و چه کرده‌اند و تجربه‌زنده مبارزه طبقاتی هرکدام نظر صحت گذاشته است. و از این طریق، بعلاوه، خود این نکات روشن‌تر خواهند شد.

فقدان حزب پیشتاز طبقه کارگر

درباب بحران رهبری پرولتاریا و ناتوانی چپ در اتخاذ اقدامات مؤثر برای رفع آن به تفصیل بحث شده است (۲۲). کافیتا اشاره شود که امروز بجز رهبران این گروه‌های مدعی رهبری پرولتاریا کس زیادی باقی نمانده که به وجود بحران عمیق چپ اعتراف نکند. خود این رهبران نیز، تقریباً بدون استثناء، نتوانسته‌اند بیش از اقلیتی از اعضاء سابق خود را متقاعد و متعهد نگه‌دارند. اغلب، با مقداری دستکاری در مواضع قبلی، مساله را حل شده تلقی می‌کنند. این توهّم چندان هم ضعیف نیست. علت پایداریش، اما، شکل نگرفتن یک آلترناتیو جدی انقلابی است.

گرایش‌های انتقادی منشعب از سازمان‌های سنتی که در اوائل این دوره شکل گرفتند، عمدتاً یا چون جرقه لحظه‌ای درخشیدند و ناپدید شدند، یا خود به عوام‌سال جدیدی در تشدید بحران مبدل گشتند و با غرق در خرده‌کاری و محفل‌کاری بجای پرداختن به وظایف عمده این دوره علائق شخصی و مشکلات ذهنی خود را در مقابل مبارزه طبقاتی قرار دادند. آنچه مسلم است، تحول بعدی این گرایش‌ها، بطور کلی (و نه در تک موارد) به نفع بقای چپ سنتی تمام شد. البته، هنوز هستند بسیاری که صورانه برای بازسازی چپ انقلابی تلاش می‌کنند. اما، در کنار با تلاق متعفن که از جمع این عناصر با اصطلاح انتقادی شکل گرفته و هرروز تازه‌ترین انحراف روشنفکران بی‌مایه خرده بورژوا را به "گنجینه" قبلی می‌افزایند و جز وسیله‌ای در دست چپ سنتی برای توجیه وجود خود نیست، این عناصر نتوانسته‌اند راه چاره‌ای جدی جستجو کنند (۲۳).

تنها محصول این دیالکتیک تداوم سنن نادرست و ناروشنی روش نو عبارت است از دست نخوردگی تناسب قوای طبقاتی و حتی و خامت آن در چهار سال گذشته. چپ انقلابی هنوز ناچیز و ضعیف است. چرخش قابل ملاحظه‌ای جز در سطح شعار در توجهات کل چپ به مسائل عمده جنبش کارگری مشاهده نمی‌شود. گرایش‌های رفرمیستی ورشکسته نه تنها جان دوباره یافته‌اند کوه تقویت شده‌اند، و آلترناتیوهای بورژوایی رنگارنگ کماکان دست بالا را دارند. مقصر این وضعیت را نباید در میان عناصر ناروشن بریده از چپ سنتی جستجو کرد. سازمان‌های سنتی و در میان شان بویژه سازمان فدائیان که در هر حال سهم عمده‌ای از محاسن و معایب چپ ایران را بدوش می‌کشد، در ایجاد این وضعیت نیز مقصر اصلی هستند.

مباحثات پیش‌کنگره سازمان فدائیان (پائیز ۱۳۶۰) نشان داد که تمایل به درس‌گیری از گذشته در میان فدائیان قوی است. اما، اکثریت رهبری این سازمان حق گرایش را برسمیت شناخت و بدینوسیله بحای

دامن زدن به مباحثات سالم درونی و کمک به اعتدالی نظری و تحول برنامه‌های کل سازمان و در نتیجه تأثیر گذاری بر کل چپ، توسل به شیوه‌های تشکیلاتی برای حذف نظریات اقلیت را برگزید. این شیوه نه تنها انحطاط بعدی بخش عمده‌ای از همین اقلیت را سبب شد، بلکه بخش عمده‌ای از مبارزین چپ را که پیرامون این سازمان متشکل شده بودند نیز متلاشی کرد. شکل نگرفتن مبارزه سیاسی درونی در میان فدائیان در چهارسال پیش، امروزه اثرات خود را نشان می‌دهد. بخشی به محفل بازی و روشنفکرمانی تمایل پیدا کرده است. بخش‌های بیشتری بطرف حزب توده رفته‌اند. و بخشی دیگر طرفدار جمهوری دموکراتیک اسلامی شده است.

رهبری فعلی این سازمان، اگر چه تحت تأثیر تجربه انقلاب اصلاحاتی چند در نظریات قبلی خود را پذیرا شده (تاکید بر ضرورت درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و جایگزینی آن با قدرت شورایی، تأکید بر اهمیت برخی خواست‌های انتقالی در برنامه عمل فعلی مثل کنترل کارگری، و جهت‌گیری هرچه بیشتر بطرف پرولتاریا...)، اما، با حفظ کم و بیش تمام معایب و مشکلات عمومی نظری و برنامه‌های خط ۲ خود را در تناقضات لاینحلی گرفتار کرده است (دفاع سرسختانه از ایدئولوژی استالینیستی، سوسیالیستی دانستن شوروی و اقرار آن، رها نکردن تز انقلاب دموکراتیک، چشم امید دوختن به وحدت با کل خرده بورژوازی، رها نکردن برنامه حداقلی...).

بعلاوه، رهبری این سازمان، بجای هدایت مداخلات جدی طرفداران خود در مبارزات جاری و تلاش دائمی برای سازماندهی این مبارزات، سیاست پروپاگاندا نیمه ناب را اتخاذ کرده و چشم انتظار تکرار تاریخ و روی آوردن مجدد توده‌ها به فدائیان است. بهمین خاطر، بحای متمرکز کردن تمام انرژی خود در مسیر پرداختن به مسائل و وظایف اصلی چپ، بخش عمده‌ای از تلاش خود را متوجه حذف رقبای هرچند فرعی درون "طیف فدایی" ساخته است.

حزب کومه‌له - اتحاد مبارزان کمونیست را فقط

(۲۰) - لازم به یادآوری است که شعار اعتصاب عمومی در چندماه بلافاصله قبل و بلافاصله بعد از آغاز سرکوب گسترده جنبش توده‌ای از جنبه‌های تهییجی نیز برخوردار بود.

(۲۱) - بحث درباره ماهیت دوره کنونی قبلاً به تفصیل انجام گرفته است. مثلاً، به "پاسخی به نقد راه فدایی" (سو - سیالیزم و انقلاب، شماره سوم، دوره اول) رجوع شود.

(۲۲) - به مقاله "روشنفکران چپ و بحران چپ" رجوع شود (سوسیالیسم و انقلاب، شماره دوم، دوره دوم).

(۲۳) - البته، به اعتقاد ما هنوز برای قضاوت نهایی زود است. تلاش‌های بسیاری جریان دارند که می‌توانند به نتایج مثبت و ارزنده‌ای منجر شوند. ناگفته نیز نماند که سرنوشت این تلاش‌ها همگی به سرانجام مبارزه برای ایجاد گروه‌بندی جدیدی از انقلابیون سوسیالیست بستگی خواهد داشت. یعنی، درکمال فروتنی، به سرنوشت پروژه سوسیالیسم و انقلاب!

می توان بواسطه تشتت کامل طیف خط ۳ و اشبات ور - شکستگی عمومی این طیف توضیح داد. اتحاد مبارزان کمونیست توانست در شرایط ازم پاشی سازمان پیکار و رزمندگان از یک طرف و انحطاط تقریباً کامل رنجبران، توفان و اتحادیه کمونیست ها از طرف دیگر، و بواسطه ملغمه ای از رادیکالیزم صوری و سکتاریزم ماوراء چپی، بخشی از بازمانده های خط ۳ را بازسازی کند و بدنبال متقاعد کردن کومه له با نوشتن چند قطعنامه خود و کومه له را دچار این توهم سازد که حزب کمونیست ایران را ایجاد کرده اند. این ملغمه، اما، در واقع چپیزی جز استالینیزم "دوره سوم" (استالینیزم در دوران زیگزاگ به چپ: ۳۳-۱۹۲۸) نیست و غلیبرغم برش ظاهری از استالینیزم و ماژوئیزم (آن هم به روش قطره چکانی برای قبولاندن به پایه ها)، نخواهد توانست از تناسل قضات خط ۳ رها شود (۲۴).

رهبری این گروه به درستی وجود سوسیالیزم در شوروی را انکار می کند، اما، درعین حال، بخاطر عدم برش از تز سوسیال امپریالیزم از درک اوضاع بین المللی و اتخاذ جهت گیری صحیح در مبارزات طبقاتی عاجز است. تضمینی نیست که چون سایر جریان های خط ۳ این گروه نیز در دام آنتی شورویزم راست گرفتار نشود. و از جدیت رهبران این جریان همین بس که اعلام حزب کرده اند (و حتی "حزب کمونیست ایران")، بدون آنکه قبلاً مواضع خود را در باب مساله ای به اهمیت ماهیت طبقاتی دولت شوروی به بحث گذاشته باشند. این "جدیت" را در مورد سایر مسائل عمده تئوریک و پروگراماتیک نیز مشاهده می کنیم. همه کمونیست های ایران برای ایجاد حزب کمونیست تلاش می کنند. اما، آیا می توان خود را حزب کمونیست نامید و حتی در دوجمله توضیح نداد که چرا اولین حزب کمونیست ایران از میان رفت؟ چرا انترناسیونال کمونیستی به انحطاط کشیده شد؟ و اساساً چرا انقلاب اکتبر به شوروی امروز انجامید؟

برنامه این گروه نه بریک تحلیل مشخص از اوضاع مشخص جامعه ایران استوار شده و نه متکی بر تجربیات جنبش جهانی کارگری است. و علیرغم ادعاهای پرلوف و گزاف در باب برش از "پوپولیزم"، نه از مفهوم انقلاب مرحله ای (مرحله اول = جمهوری دموکراتیک با ماهیت طبقاتی نامعلوم؟!) بریده اند و نه از روش برنامه حداقلی. رهبران این سازمان همه را به پیوستن به حزب خود دعوت کردند (حتی رنجبران!)، اما، تا به امروز، از پذیرش اولین اصل حزب انقلابی طبقه کارگر یعنی دموکراسی کارگری (پذیرش حق گرایش) طفره رفته اند (۲۵). دوسال پس از تاسیس حزب، این جریان نه هنوز به آن حداقل لازم تدارک نظری و برنامه های دست یافته و نه توانسته است از نفوذ سازمانی سیاسی قابل ملاحظه ای درون پیشگام کارگری برخوردار شود. و تاثیر آن بر کل چپ عملاً ناچیز بوده است. تنها علت پابرجایی آن، بقای سازمان زحمتکشان کردستان است، و در تحلیل نهایی، سرنوشت آن به تداوم این سازمان

گروه خورده است. سرنوشت جنبش انقلابی در کردستان، اما، خود به سرنوشت جنبش کارگری در ایران وابسته است که مسائل و وظایف آن، دقیقاً بخاطر تشکیل چنین حزبی، از حیثه درک رهبران این جریان خارج شده است.

"راه کارگر" با تشکیل "سازمان انقلابی کارگران ایران" و آنچه خود "مرزبندی قاطع" بنا سوسیالیزم خرده بورژوایی می داند، بظاهر اشتباهات گذشته را اصلاح کرده است. در واقع، اما، از هیچ یک از انحرافات اساسی (خرده بورژوایی) خط ۲ برش نکرده است. این جریان کماکان خواهان حفظ "بلوک دموکراتیک انقلابی پرولتاریا با خرده بورژوازی شهر و روستا" ست و با همین بلوک "سازمان دادن قدرت دولتی" و "گذار بی وقفه به سوسیالیزم" را بمنابه "هدف استراتژیک" مبارزات پرولتری دنبال می کند. این، اما، همان تعریف سوسیالیزم خلقی است! میانجی "رویزیونیزم خروشچی" را در "مشی استالین" می داند، اما اعتقاد دارد که استالین معرف "تداوم بلشویزم" و "شاگرد وفادار لنین" (و گاهی شاگرد "پولادین" لنین) بود. تجربه انقلاب اخیر خود ما، لاقبل، بوضوح نشان داد که دولت شوروی با چه صراحتی حاضر است بخاطر منافع تنگ نظرانه ناسیونالیستی خود به یک انقلاب خیانت کند، اما، راه کارگر هنوز درباب ضرورت "اتحاد با اردوگاه سوسیالیزم" قلم می زند. تنها تفاوت با حزب توده در اینست که راه کارگر در عین "اتحاد" خواهان حفظ "استقلال کامل" خود نیز هست. حزب توده نیز ۴۰ سال پیش همین را می گفت. صرفاً تجربه تلخ زندگی اشبات کرد که "اتحاد" بنا دولت شوروی یعنی "اتحاد" اسب و اسب سوار. راه کارگر، در اولین گام خود در راه حفظ این "استقلال کامل"، ضرورت ایجاد بین الملل جدید را نفی کرده است! مگر می توان بدون رضایت "اردوگاه سوسیالیزم" بین الملل جدید ساخت؟!

برش از سوسیالیزم خلقی بدون برش از مرکزباز- تولید روزمره آن آکادمی مارکسیزم لنینیزم مسکو و بدون برش از پدر معاصر آن استالین به همین سناقضات می انجامد. بدین ترتیب، آنچه در ارزیابی های جدید راه کارگر از اهداف مبارزات فعلی و ابزار تحقق این اهداف مثبت به نظر می رسد (ضرورت چرخش بطرف پرولتا-ریا، روش کار توده ای، مبارزه با سکتاریزم...)، درکنار پافشاری آن بر ضرورت حفظ ایدئولوژی استالینیستی و تمام انحرافات ناشی از آن (بلوک طبقاتی با خرده-بورژوازی و راه رشد غیر سرمایه داری در اتحاد با شوروی) نه تنها بی معنی که به ضد خود یعنی تعمیق هرچه بیشتر انحرافات گذشته تبدیل می شود. راه کارگر پارا بمراتب عقب تر از خط ۲ قرار داده و هرگونه مخالفتی با "اردوگاه سوسیالیستی" را "مبین انحرافات ناسیو-نالیستی خرده بورژوائی در عصر کنونی" قلمداد کرده است. بدین ترتیب، در واقع، فقط به خط ۱ ۱/۲ تبدیل شده است (۲۶).

حزب انقلابی طبقه کارگر دستکم از میان چینی-جریاناتی شکل نخواهد گرفت. این جریانات ظاهراً عمده چپ‌فعلی مانده‌تنها علائمی درجهت جدی گرفتن وظایف مرحله کنونی یعنی مرحله تدارک حزب انقلابی —روز نداده‌اند که اصولاً به ضرورت چنین مرحله‌ای اعتقاد ندارند و به نقد حتی چندین مرحله بعدی را ————— در توهّمات و تناقضات خود پشت سر گذاشته‌اند. هنگامی که نظریات این سه جریان در رابطه با مسائل و وظایف جنبش کارگری در وضعیت کنونی را بررسی کنیم، مشاهده خواهیم کرد که هر سه از تشخیص درست مرحله مشخص حزب سازی در ایران کنونی (یعنی اولین وظیفه یک مارکسیست) عاجزند و بهمین خاطر حتی قادر به انجام آنچه خود ادعا می‌کنند، نیستند.

استقرار سوسیالیزم در جنبش کارگری

کمرکسی، منجمله از این سه جریان، با ضرورت این استقرار مخالف است. فدائیان (از بعد از انشعاب از اکثریت) بارها از ضرورت تشکیل "هسته‌های سرخ کارخانه" بمثابه "واحد پایه‌ای سازمان پرولتری" و بمنزله "اساسی ترین نوع شکل مخفی کمونیستی در کارخانه" صحبت کرده‌اند. حزب، بطور مرتب، درباره ضرورت "تکثیر حوزه‌های حزبی در میان پرولتاریا" مقاله منتشر کرده است. راه کارگر نیز شاید بیشتر از همه بر ضرورت "استقرار در جنبش کارگری" پافشاری کرده است. این، البته، بخودی خود بسیار مثبت است. اما، دو ایراد عمده به هر سه جریان وارد است.

اول اینکه، از گفتن تا عمل کردن فاصله زیاد است و معمولاً اگر قصد جامعه عمل پوشاندن به گفتار در کار نباشد، با گفتن بیشتر پر می‌شود. پس از دوره‌ای از گفتن، اما، یک جریان جدی باید کارنامه عملی خود را نیز ارائه دهد (چه مثبت و چه منفی)؛ ترکیب اجتماعی سازمان‌های سوسیالیستی تا چه اندازه عمدتاً خرد بورژوازی به عمدتاً پرولتری تبدیل شده است؟ تا چه اندازه در ایجاد هسته‌های سوسیالیستی در واحد — های عمده تولیدی موفقیت داشته‌ایم؟ هیچ کس چینی-کارنامه‌ای ارائه نداده است. در عوض، همه گروه‌ها با تکرار مکررات و هربار تعیین وظایف جدید عملی برای هسته‌هایی که خود عملی نشده‌اند و هربار جدل با دیگران بر سر الگوی درست یا نادرست‌شان که خود از حد حرف فراتر نرفته‌است، بخش عمده‌ای از انرژی لازم برای عملی کردن چرخش به صنعت را به هدر داده‌اند.

ایراد اصلی، اما، جای دیگری است. از آنجا که هر سه جریان خود را تنها سازمان راستین طبقه کارگر می‌دانند (چه خود بگویند و چه نگویند، چه در حال حرکت "بسوی تشکیل حزب طبقه کارگر" باشند و چه در آستانه "جشن دومین سالگرد تاسیس حزب کمونیست")، طبعاً، هنگامی که می‌گویند "هسته‌های سرخ کارخانه"

یا "حوزه‌های حزبی" و یا "سلول کارگری"، در واقع، هدفی جز واحدهای سازمانی وابسته به خودشان و متشکل از هواداران خودشان را در مد نظر ندارند.

در مورد حزب کومه‌له — سهند این امر البته بدیهی است. بدنبال "طرح برنامه حزب" (یعنی مقدمات) و تصویب آن توسط کومه‌له. (یعنی ابزار)، حزب در عالم توهّمات ساخته شده است. پس، آنچه باقی می‌ماند همانا ساختن آن در واقعیت است. بنابراین: "تکثیر حوزه‌های حزبی". همین مطلب بخودی خود پوچی ادعاها را اثبات می‌کند. حزب را می‌سازند که مبارزه را سازمان دهند، اما، کومه‌له و سهند حزب ساخته‌اند که حزب را بسازند! بجات می‌توانیم بگوئیم که نفوذ این حزب دستکم در میان پیشگام پرولتری در تهران و اهواز (یعنی دو مرکز عمده پرولتاریای صنعتی) حتی از ما هم کمتر است. و ما حتی آنقدر نیستیم و آنقدر تدارک ندیده‌ایم که بتوانیم ادعا کنیم هیات تحریریه یک نشریه انقلابی کارگری را واقعاً ساخته‌ایم (تا چه رسد به حزب کمونیست ایران). این را باور نکنیم، واقعیت مسلم‌تر این است که این حزب در میان کارگران سوسیالیست در سراسر ایران بمراتب کمتر از راه کارگر و دود چندان کمتر از فدائیان طرفدار دارد. بنابراین، محاسبه اینکه این حزب به تنهایی در چند سال آینده موفق به ایجاد چند حوزه حزبی "در میان پرولتاریا" خواهد شد، از حساب دو دو تا مشکل تر نخواهد بود (مگر اینکه "در میان" را عرفانی تفسیر کنیم: برای "اهل عشق"، ارتفاعات کردستان و دبیرستان‌های شمال تهران نیز می‌تواند معانی دیگری داشته باشد).

(۲۴) — گویا ترین نمودار این تناقضات همانا ناروشنی ریشه‌های تاریخی و ایدئولوژیک این جریان است. مگر می‌توان مدعی طرفداری از طرح ایجاد بین الملل جدید انقلابی شد ولی روشن نکرد که از لحاظ تاریخی به کدام یک از گرایش‌های عمده بین المللی نزدیکی هست؟ حزبی که یک شبه، بدون بحث و نوشته، آنهم بخاطر فرمان از بالا آنتی استالین بشود و عکس‌های استالین را از در و دیوار مقرهای کردستان پائین کشد، چرا فردا همین کار را با دیگران نکند؟

(۲۵) — این حزب قبل از گذشتن از مرحله "استقرار رژیم دموکراتیک" انقلاب سوسیالیستی را غیرممکن می‌داند، اما اعضاء خود را از بهره‌برداری از چنین رژیمی در درون حزب محروم کرده‌است. و این در شرایطی است که حتی دو سال پس از تاسیس حزب هنوز بسیاری از مسائل کلیدی و مورد مشاجره در سطح جنبش بین المللی را به سکوت برگزارد کرده است. اگر بر این مسائل اختلافات اساسی وجود داشته باشد، بر سر این حزب چه خواهد آمد؟ پاسخ اولیه این سوال را در واکنش رهبران این حزب به نظرات مخالف به نقد دریافت کرده‌ایم: حذف بوروکراتیک (به‌سند رفیق کشمیری در سوسیالیزم و انقلاب شماره دوم و به نحوه برخوردشان به رفقای ایتالیای رجوع کنید).

(۲۶) — به اعتقاد ما لغزیدن تدریجی راه کارگر به موضع پذیرش حزب توده و اکثریت در "اپوزیسیون" تصادفی نیست.

بحران کنونی چپ انقلابی و تشتت و پراکندگی — پیشگام سوسیالیستی کارگری (و یا به عبارت دیگر، مرحله فعلی تدارک حزب طبقه کارگر)، در عین حال بدین معنی است که هر هسته سوسیالیستی که یکی از گروه‌های موجود بتواند در کارخانه‌ای بسازد (و واقعا بسازد !)، فقط اقلیت ناچیزی از کارگران سوسیالیست و انقلابی را دربر خواهد گرفت. تشکیل این گونه هسته‌ها نه تنها کمکی به تدارک وحدت اصولی کارگران انقلابی نمی‌کند، بلکه تشتت و پراکندگی را تثبیت خواهد کرد. تشکیل موفقیت آمیز هسته‌های طرفدار گروه‌های مشخص فعلی در کارخانه‌ها مشخص فعلی یا به معنای ایجاد چندین هسته بی‌یال و دم و اشکم است که حتی جمعا هم نخواهند توانست کل پیشگام سوسیالیستی کارگری را متشکل کنند و از عهدده هیچ یک از وظایف خود برآیند و یا به معنای اتلاف بخش عمده انرژی کارگران سوسیالیست در تکرار رقابت گونه حرکات جزئی یکدیگر است. در هر حال، مطابق هیچ تفسیری نمی‌توان این کار را استقرار سوسیالیسم در جنبش کارگری قلمداد کرد.

در مرحله تدارک حزب انقلابی طبقه کارگر نمی‌توان روش‌هایی را بکار گرفت که فقط در مرحله وجود آن معنی دارند. خود نحوه استقرار سوسیالیسم درون طبقه کارگر در مرحله فعلی می‌تواند تشکیل حزب انقلابی بی‌پرولتاری را برای مدت‌های مدید به تعویق بیندازد. همانطور که دهها سال بنقد از دست رفته است.

حزب تصنعی البته بطور تصنعی نیز مستقر خواهد شد. اما، فدائیان و راه کارگر که بظاهر می‌پذیرند امر تشکیل حزب انقلابی پرولتاریا هنوز در مقابل ماست، هنگامی که روشی مشابه رادنیال می‌کنند، فقط اسباب تعجب‌اند، اگر حزب انقلابی طبقه کارگر هنوز شکل نگرفته است، این در عین حال نشان می‌دهد که پیشگام انقلابی واقعا موجود نیز پراکنده است. هیچ گروهی نه می‌تواند ادعا کند که بنقد بخش تعیین کننده‌ای از پیشگام را سازمان داده است و نه اینکه تمام حقایق لازم را در برنامه خود گنجانیده است. اما، این دو گروه کماکان اصرار دارند که سازماندهی سوسیالیستی پرولتاریا را در چارچوب محدود عقیدتی و تشکیلاتی خود قالب بگیرند.

شاید این دو جریان چنین می‌پندارند که رشد تدریجی بعدی آنها به تشکیل حزب خواهد انجامید. پس به نقد نطفه اولیه حزب آینده را تشکیل داده‌اند. در این صورت، دیگر این همه جنگ و جدال با حزب کومه‌له و سهند چه معنی دارد؟ اگر قرار باشد حزب کمونیست ایران حول برنامه یکی از این دو جریان (پس از مدتی تلاش و رشد) ساخته شود، پس فقط در رقابت با خط ۳ عقب افتاده‌اند. کومه‌له و سهند صرفا زودتر از این دو ب فکر اعلام آن افتادند.

به عقیده ما هیچ گونه تضمینی نیست که حزب انقلابی طبقه کارگر بتواند بوسیله یکی از این سه جریان

(آنهم به تنهایی) ساخته شود. بنابراین، باید امر استقرار سوسیالیسم در جنبش کارگری را در چارچوب دیگری به پیش برد. اگر جریانات سوسیالیستی فعلی منافع فرقه‌ای خود را در برابر منافع کل پیشگام سوسیالیستی قرار ندهند، باید بپذیرند که برای ایجاد هسته‌های سوسیالیستی در کارخانه‌ها چارچوبی غیر از محدوده اعتقادات خاص آنها ضرورت خواهد داشت. این تنها روشی از "استقرار" سوسیالیسم است که وحدت اصولی پیشگام انقلابی و بنیاد حزب انقلابی طبقه کارگر در آینده را تدارک خواهد دید. نپذیرفتن این روش فقط معرف فرقه گرایی است و بس.

تجربه هرچند محدود خود ما نشان می‌دهد که می‌توان در کوتاه مدت در بسیاری از واحدهای عمده تولیدی هسته‌های سوسیالیستی کارگری را ایجاد کرد. کارگران سوسیالیست و متقاعد به ضرورت شکل کم و بیش درهمه کارخانه‌ها و به تعداد کافی برای آغاز کار وجود دارند. اما، این توهم محض است اگر تصور شود که می‌توانند در طرفداری از سازمان خاصی در چپ فعلی ایران متحد شوند. مدتها آموزش، بحث و تجربه عملی لازم است تا این هسته‌ها بتوانند به هسته‌های منجم انقلابی و واحدهای پایه‌ای حزب انقلابی آینده تبدیل شوند. بسا اعلام حزب (و یا نطفه حزب) نمی‌توان این فاصله را پر کرد. خود حزب فقط پس از دوره‌ای از فعالیت این هسته‌ها و پس از تشکیل تعدادی صدها برابر بیشتر از تعداد موجود می‌تواند شکل بگیرد. گرایش‌های فعلی، اگر فرقه‌گرا نیستند، باید فقط بمثابه یکی از چند گرایش فعال در این هسته‌ها عمل کنند — همراه با حفظ استقلال خود بمثابه یک گرایش اعلام شده و مشخص.

بعقیده ما، علی‌رغم اعتشاش نظری فعلی در طیف سوسیالیستی می‌توان به ممیزه‌ها و اصول مشخصی برای تشکیل این هسته‌ها دست یافت. خود تجربه انقلاب برای بسیاری از کارگران آگاه چارچوب اولیه چنین هسته‌هایی را روشن کرده است. ممکن است، اما، با برداشت از نکات اصلی این چارچوب توافق نشود و یا برداشت ما اساسا درست نباشد. جایز است، البته، بازاست. اما، تاکنون هیچ جریانی (منجمله سه جریان فوق) نه پیشنهاد دیگری (جز اینکه: به ما پیوندید!) ارائه داده و نه به نقد جدی پیشنهادات ما مبادرت ورزیده است. دلیل این کمبود نیاز به گفتن ندارد. هیچ کدام هنوز حتی درس اول انقلاب و شکست را نپذیرفته‌اند و همه کماکان سرنوشت پرولتاریا را به رشد بعدی فرقه خود گره زده‌اند.

آن جریانی که ادعا می‌کند خواهان "مبارزه ایدئولوژیک علنی" است (مثلا فدائیان) و یا "مبارزه با فرقه گرائی ایدئولوژیک" را کلید حل مساله هژمونی پرولتاریا در انقلاب قلمداد می‌کند (مثلا، راه کارگر)، اما، در عمل همان می‌کند که کومه‌له و سهند کردند، صرفا نشان می‌دهد که چندی بعد بطور رسمی نیز این تشابه در روش را اعلام خواهد کرد: با اعلام حزب کمو —

نیست شماره ۲ و شماره ۳... درغیراین صورت، باید از پذیرش ضرورت ایجاد هسته‌های سوسیالیستی در کارخانه‌ها این نکته ساده را نیز می‌فهمید که نه تنها صفوف خود را بروی بحث چارچوب این هسته‌ها باز کنند، بلکه خود به نیرویی برای سراسری کردن این بحث در کل چپ تبدیل شود. پس از چهار سال، هنوز حتی اصل عدم وابستگی این هسته‌ها به یک گروه خاص به بحث گذاشته نشده است. نتیجه اینک، هنوز چون همیشه، چپ سوسیالیستی در طبقه کارگر ریشه ندارد.

سازماندهی مستقل پیشگام کارگری

وظیفه چپ در این ارتباط روشن تر است: سازماندهی مستقل و سراسری پیشگام کارگری در کمیته‌های مخفی کارخانه. اما، نباید توقع داشت که از این سه جریان عاقبت پاسخ صریحی دریافت خواهیم کرد. قبل از هر چیز باید گفت هیچ کدام تعریف روشنی از مفهوم پیشگام نیز ارائه نداده‌اند: منظور از "پیشگام کارگری" چیست؟ تفاوت آن با پیشگام سوسیالیستی (پیشگام انقلابی) از یک طرف و با توده کارگران از طرف دیگر در چیست؟ پاسخ به این پرسش‌های ابتدایی مهم است، زیرا مشاهده می‌کنیم که در دست این سه جریان تفاوت میان سازماندهی هسته‌های انقلابی سوسیالیستی، کمیته‌های کارگران پیشرو و تشکیلات توده‌ای اغلب فراموش می‌شود. گاهی کارگران پیشرو در توده کارگران منحل می‌شوند و گاهی در حوزه‌های حزبی. بدین ترتیب، حلقه رابط میان پیشگام سوسیالیستی و مبارزات توده‌ای حذف می‌شود.

در میان جریان‌های چپ شاید به نظر برسد که فدائیان بیشتر از دیگران به اهمیت سازماندهی مستقل پیشگام پی برده باشند. اما، درک فدائیان از "پیشگام" راهم می‌دانیم: هواداران سازمان که به تشخیص رهبری هنوز صلاحیت عضویت را ندارند! در تمام دوران فعالیت‌های توده‌ای انقلابی، سازمان فدائیان وظایف تشکیلاتی خود را به گسترش سازمان هواداران خود خلاصه کرده بود: در یک طرف سازمان و هواداران آن و در طرف دیگر توده‌ها. پیشگام اگر هوادار فدائیان نبود، پیشگام محسوب نمی‌شد. گاهی در ادبیات فدائیان مقوله "کارگران مبارز" نیز مشاهده می‌شد. ظاهراً، این چیزی است بالاتر از توده کارگران و پائین تر از کارگران پیشرو. اما، نزد فدائیان این مقوله صرفاً واژه‌ای بود انعطاف پذیر که گاهی برای اشاره به هواداران سازمان‌های دیگر و گاهی برای توصیف همه کارگران در حال مبارزه بکار گرفته می‌شد.

چند ماه پس از انشعاب از اکثریت، فدائیان مقوله‌ای تحت عنوان "هسته‌های سرخ کارخانه" را نیز مورد استفاده قرار می‌دهند. این هسته‌ها قرار است واحدهای پایه‌ای خود سازمان باشند و "پیوند مستقیمی"

میان سازمان و توده کارگران برقرار کنند (کار، ش ۸۱، آبان ۵۹). پس، ظاهراً، تشکیلات "کارگران پیشرو" بی معنی است. اما، بتدریج دوباره "اعلامیه‌های کارگران پیشرو" صفحات کار را پر می‌کنند (بویژه از بهمن ۵۹ به بعد). بدین ترتیب، عاقبت معلوم نمی‌شود کانال "پیوند مستقیم" سازمان با توده‌ها چیست. در عمل، کارگران پیشرو همان هواداران اند و هسته‌های سرخ همان سازمان دهندگان این هواداران. به همین سادگی، اما همین سادگی اغتشاش می‌آفریند:

پس از یورش ضدانقلاب، تشکیلات "کارگران پیشرو" که تقریباً بطور کامل علنی بود، بتدریج از میان می‌رود. در کنگره سازمان از بازمانده‌های همین عناصر علنی خواسته می‌شود که به سازماندهی کمیته‌های اعتصاب مخفی بپردازند (برای برپائی یک اعتصاب عمومی سیاسی) (کار، ش ۱۴۲، دی ۶۰). و از آن زمان تا به امروز، تنها شکلی از تشکل غیرحزبی کارگران که توسط فدائیان پیشنهاد شده همین است. با این تفاوت که همگام با کاهش تدریجی هواداران سازمان، معیار عضویت در این کمیته‌ها گل و گشادتر می‌شود.

چند ماه پس از کنگره، "کار" توضیح می‌دهد که کمیته اعتصاب "در آغاز از پیشروترین و آگاه‌ترین عناصر کارگری در درون کارخانه‌ها تشکیل می‌گردد" (ش ۱۵۳، تیر ۶۱). قاعدتاً، "پیشروترین و آگاه‌ترین" همان اعضای "هسته‌های سرخ" هستند. اما، خیر: "نباید تصور کرد این کمیته‌ها تنها از رفقای هوادار خط و مشی سازمان و یا کارگران هوادار دیگر گروه‌های م - ل تشکیل خواهند شد. بلکه بالعکس... باید دربرگیرنده تمام کارگران با گرایش‌ها و اعتقادات زمانی مختلف باشند که در جهت برانداختن رژیم جمهوری اسلامی مبارزه می‌کنند" (همانجا).

بدین ترتیب، بازمانده‌های "کارگران پیشرو"، به اضافه عناصر هوادار سایر سازمانهای م - ل (که مطابق ملاحظات تاکتیکی فدائیان می‌توانند در هر آن تغییر کنند) و به اضافه سایر کارگرانی که برای سرنگ کردن رژیم مبارزه می‌کنند می‌شود، "پیشروترین و آگاه‌ترین". اما، خیر! چند سطر بعد (و نیز در مقالات دیگر) کما - کان از "کارگران پیشرو" بمثابه یک مقوله مستقل صحبت می‌شود. پس هم "هسته سرخ" سازمانی داریم، هم "کارگران پیشرو" و هوادار سازمان و هم کمیته ائتلافی "پیشروترین و آگاه‌ترین" که در عین حال "تمام کارگران" مبارز "در جهت برانداختن رژیم" را نیز دربرمی‌گیرد. اگر کسی از سروتیه این قضیه چیزی می‌فهمد برای "کار" بنویسد.

چند ماه بعد، اغتشاش تعمیق می‌شود: کمیته‌های اعتصاب این بار از "مبارزترین کارگران پیشرو" تشکیل شده‌اند. ولی در عین حال "در سرگیرنده کلیه کارگران مبارز" اند (کار، ش ۱۶۷، اردیبهشت ۶۲). دو سال بعد، "پیشروترین و آگاه‌ترین عناصر" به "آگاه‌ترین و پیشرو -

ترین نیروها " تبدیل می شود که این بار "دربگیرنده کلیه کارگرانی است که خواهان مبارزه علیه رژیم اند" (کار، ش ۱۸۷، بهمن ۶۳).

درضمن، پس از این همه چون و چرا روشن می شود که غرض از تمام این پیشنهادات ضدونقیض به هیچ وجه سازماندهی مستقل لایه پیشگام نیست، بلکه، در واقع، این کمیته ها صرفاً "نطفه های تشکیلات اقتدار توده ای کارگران" اند (ش ۱۶۷). و "باید درآینده به تشکل های حقیقتاً توده ای کارگری تبدیل شوند" (ش ۱۸۷). پس، صرفاً بخاطر اینکه خفقان فعلاً شدید است و توده ها رانمی-توان مستقیماً سازمان داد، باید نطفه های سازمان های توده ای آینده را متشکل کرد!

همه این تناقضات فقط چندمساله را روشن می -کنند: اولاً، فقدان هرگونه درک مشخص (تاچهرسد به درک درست) از مقوله پیشگام کارگری. ثانیاً، بی اعتقادی به ضرورت سازماندهی مستقل لایه پیشگام. ثالثاً، و از همه وخیمتر، بی تجربگی محض در کار مشخص کارگری (والا، مگر می شود کسی که تجربه عملی ساختن حتی دو کمیته کارخانه را داشته باشد، چنین پیشنهاداتی را به زبان بیاورد؟). در هر حال، بدیهی است که فدائیان پیشگام کارگری را سازمان نخواهند داد!

منظور راه کارگر از پیشگام کارگری "آن گروه-ها و مدارج کارگری است که نسبت به سطح معین جنبش در راس حرکت قرار دارد" (راه کارگر، ش ۳، خرداد ۶۳). ازواژه های غریب بوروکراتیک نظیر "درجه" و "راس" که بگذریم، این تعریف از حد توضیح لغت پیشگام فراتر نمی رود: پیشگام کسی است که پیشگام باشد. حزب کومه له - سهند کارگران پیشگام را "رهبران عملی" کارگران می داند. (قاعدتا در مقابل "رهبران نظری" که خودشان باشند!). "زیرا، این دسته از کارگران نقش مهمی در شکل دادن به خواست ها و شعارهای مبارزات جاری کارگری دارند" (کمونیست، ش ۳، آذر ۶۲). پس، یعنی هم تا اندازه ای عملی وهم نظری! این تعاریف بوضوح چندان کمکی به روشن شدن مساله نمی کنند.

درنگاه اول، کارگران پیشرو هم مبارزتر وهم آگاه تر از توده وسیع کارگران اند. هرچند که الزاماً به حد پیشگام انقلابی نمی رسند. پیشگام، در دوران رکود نیز مبارزه را رها نمی کند و از طرق مناسب اقدام می دهد. از این لحاظ، کارگر پیشگام حلقه تداوم مبارزه طبقاتی است (مبارزه ای که بنا به ماهیت خود بطور مقطعی و نا-پیوسته پیش می رود). اهمیت پیشگام نیز در همین نکته نهفته است. پیشگام منبع انباشت تجربیات طبقه است. چه حزب انقلابی طبقه کارگر وجود داشته باشد چه نه، این انباشت صورت می گیرد. به همین دلیل است که پیشگام را "رهبر طبیعی" (و نه "عملی") طبقه می نامند.

این نکات را، البته، در مقابل "تعاریف" دیگر جریانات قرار نداده ایم. فرض کنیم منظور از "رهبر

عملی" و "در راس حرکت" نیز همین باشد. اشکال اینجاست که باید از این نگاه اول فراتر رفت (بگذریم که نگاه اول را نیز باید عمیقتر افکند). باید نتایج منطقی این تعریف را استخراج کرد.

بوضوح، آگاهی پیشگام کارگری عملکردی قابل مقایسه با آگاهی علمی مارکسیستی (متکی بر درک تعمیم یافته تئوریک) ندارد. پیشگام، اما، در بسیاری موارد می تواند، با تکیا تجربه انباشت شده به درک مناسب تری از تکالیف و مشکلات سازماندهی مبارزه دست یابد. مگر نه اینست که در تحلیل نهایی، تئوری "تجربه فشرده" است؟ حتی در شرایط وجود احزاب انقلابی با سابقه و دارای نفوذ گسترده در میان مبارزترین کارگران، کم نبوده اند مواردی که حتی رهبری حزب از پیشگام کارگری عقب افتاده باشد. در شرایط کنونی ایران، یعنی در شرایط فقدان حزب انقلابی طبقه کارگر و استمرار ترکیبی از گروه های عمدتاً خرده بورژوازی و بی تجربه در فعالیت های کارگری در طیف چپ، در شاید ۹۹٪ موارد روشنفکران سوسیالیست از رهبران طبیعی کارگری عقب تر باشند. اگر هم در این باره شکی وجود داشت، تجربه انقلاب لاقول برای خود کارگران پیشگام تردیدی باقی نگذاشته است.

در واقع، قبل از جذب برنامه انقلابی توسط لایه پیشگام، امکان سازماندهی عمل توده ای هدفمند سوسیالیستی کمتر فراهم خواهد شد. پیشگام سوسیالیستی نمی تواند از فراز سر پیشگام کارگری به توده ها دست یابد. حلقه رابط در دست پیشگام کارگری است. هم بدین معنی که بمثابه رهبران طبیعی طبقه می توانند توده ها را بحرکت در آورند وهم از این لحاظ که در هر مرحله حلقه کلیدی و مقطعی زنجیر مبارزه را در دست دارند. در اساس، فقط آن برنامه ای واقعاً برنامه حزب کمونیست (به مفهوم مارکسیستی کلمه) است که قبل از تدوین توسط پیشگام کارگری آزمایش شده باشد. و خود این پیشگام در تدوین آن سهمی باشد. چنین برنامه ای بنقد میزانی از پذیرش توده ای را در بطن خود حمل می کند. چنین برنامه ای می تواند، از طریق این رهبران طبیعی، عمل توده ای را راهنما شود. و تجربه حاصل از آن عمل توده ای که چنین مکانیزمی را پشت سر داشته باشد، در تطبیق هر چه دقیقتر برنامه انقلابی با شرایط مشخص مبارزه طبقاتی موثر خواهد افتاد. در شرایطی که برنامه واحدی توسط بخش های عمده پیشگام پذیرفته نشده است، اما، این پیشگام نه تنها وجود دارد که لایه نیرومندی از طبقه را تشکیل می دهد (یعنی، شرایط فعلی ما)، بوضوح نمی توان از طریق تدوین برنامه توسط یک محفل کوچک سوسیالیستی (هرچند که نامش را حزب بگذاریم) پیشگام (و در نتیجه توده ها) را سازمان داد. برعکس، با سازمان یافتگی خود پیشگام امر تدوین برنامه دوصد چندان ساده تر می گردد.

در جنبش کارگری ما این دیالکتیک مداوم برنامه انقلابی - عمل انقلابی - برنامه (دقیقتر و کنکرت تر) انقلابی، فقط به شکل کاریکاتور آن وجود دارد. بخش عمده چپ ایران از نیروهای تشکیل شده که برنامه را یا

از طریق شبکه حزبی (وچقدر گسترده!) و یا "بطریق مختلف" اما باز هم از طریق اعضا حزب (وچقدر بی شمار!)، غیر از این، "ترتیب دادن اتحاد عمل های مختلف" و یا "تشکیل کمیته های انقلابی بر مبنای تاکتیک های عمومی حزبی" نیز برای کارگران پیشرو مجاز شمرده شده (قطعنامه کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست، مهر ۶۱). این ها هم، البته، فقط بطور موقتی و در حال تحت نظارت حزب معنی دارند.

راه کارگر فروتن تر است، اما نه معقول تر. راه کارگر از همان شماره اول دوره جدیدش (فروردین ۶۳) یا را در یک کفش کرده است که باید "اتحادیه های صنفی طبقاتی" ساخت - بمثابه تشکیلات توده ای. این، البته، عملی نیست. پس، فعلا، به ایجاد "هسته های پایه های اتحادیه" (یعنی چیزی غیر از اتحادیه!) رضایت داده است. و اما این هسته های پایه ای را چه کسی قرار است بسازد؟ البته، کارگران پیشرو! و چرا کارگران پیشرو باید کار و زندگی و مبارزه خود را رها کنند و هسته های پایه ای اتحادیه های صنفی طبقاتی بسازند؟ برای آنکه راه کارگر اعتقاد دارد که اتحادیه ها بحال توده کارگران مفید واقع خواهند شد. حتی اگر بپذیریم اتحادیه های صنفی طبقاتی برای طبقه کارگر ایران در شرایط فعلی مفیدند، چرا باید بپذیریم که هسته های پایه ای غیر توده ای و مخفی آن هم مفید خواهند بود؟ برای اینکه، در حال، بنا به تعریف، این ها "پایه" اتحادیه هستند! اما، اگر قرار است نتوانیم بخاطر تناسب قوای طبقاتی فعلی اتحادیه های توده ای بسازیم، ساختن پایه های آن چه دردی رادوا خواهد کرد؟ قاعدتا راه کارگر را خوشحال خواهد کرد. جز این جوابی نداریم.

اما، برفرض نه چندان محال، اگر خود پیشگام کارگری علاقه ای به این پیشنهادات راه کارگر نشان ندهد و بجای پایه های اتحادیه ها شکل های منطبق با نیازهای خود را ایجاد کند، چه خواهد شد؟ (آیا به عقل خود پیشگام نمی رسید که اتحادیه بسازد؟). راه کارگر دو سال نشریه را سیاه خواهد کرد تا به او اثبات کند که خیر باید حتما اتحادیه ساخت. و این راه کارگری است که مدعی "مرزبندی قاطع با فرقه گرایی" نیز شده. اما، اگر باز هم این پیشگام کارگری متقاعد نشود، چطور؟ راه کارگر در آخرین بیانات خود (عاقبت پس از دو سال) پاسخ داده است: "درواقع، واقعیت بخشیدن به هسته های مخفی کارگران پیشرو، حلقه مقدم واقعیت بخشیدن به تشکلهای توده ای است" (راه کارگر، ش ۱۷، مرداد ۶۴).

هر کارگر پیشگامی که پس از این دو سال چنین دستورات عمل بدیعی را از راه کارگر بشنود، بدرستی خواهد گفت: تازه چیزی را در حرف قبول کرده ای که من خود نه امروز و نه دو سال پیش، بلکه چهار سال پیش عمل می کردم! و دقیقا به همین دلیل است که او پیشگام کارگری نامیده می شود و راه کارگر فرقه استالینیستی. باید به آن کارگر پیشرو توصیه کرد: به این گفته، راه کارگر هم اکتفاء نکن! از او بپرس،

از طریق دزدی ادبی از "متون کلاسیک" و یا بواسطه اندیشه بافی ناب (که خود نمی تواند عاقبت جز الگو برداری باشد) "تدوین" می کنند، بر اساس پاره ای اخبار و مشاهدات معمولا دست دوم (و در حال خارج از جنبش زنده، کارگری) "کنکرت" می سازند، و بدنبال جنگ و جدال و خط کشی های فرقه ای "تمایز" می بخشند (یعنی، تک بعدی می کنند). سپس تلاش می کنند که همین "برنامه" من درآوردی را بزور تشکیلات و تبلیغات به طوقم پیشگام کارگری فرو کنند. و پیشگام، البته، در مقابل دهها "برنامه انقلابی" این چنانی چاره ای جز براه خود ادامه دادن ندارد. با این کار، اما، کاربرد تحریریه پیشگام نیز محدود می شود.

مثلا، روش حزب کومه له - سهند را مشاهده کنیم. کاریکاتور حزب به کاریکاتور سازماندهی انقلابی تبدیل می شود: "رهبر" پرولتاریا از زبان منصور حکمت دستور می دهد: "ما می گوئیم کارگران باید فوراً و کاملاً مستقل از دولت دست بکار تشکیل شورا های واقعی خود شوند. مجمع عمومی کارخانه خود را تشکیل دهند، جلسات آن را منظم کنند و آن را بعنوان عالیترین ارگان تصمیم گیری کارگران برسمیت بشناسند و در مقابل دولت و کار - فرما و وزارت کار قرار دهند" (کمونیست، ش ۳، آذر ۶۲). بدین ترتیب، در همان قدم نخست، پیشبرد امر "سازماندهی غیر حزبی کارگران پیشرو" (عبارت خودشان است) بالکل کنار گذاشته می شود: ما می گوئیم توده و پیشگام و حزب همه با هم پیش بسوی قدرت دوگانه (و البته، "فورا")! آن کارگر پیشگامی که این دستورات را گوش کرده باشد، وجود خارجی ندارد. بطور حتم تاکنون سر خود را بیاد داده است.

اما، از خصلت تراژی کمیک دستور بگذریم. نقش ویژه کارگران پیشرو در این میان چیست؟ از حق نباید گذشت، حزب به "ایجاد ارتباط جدی میان کارگران پیشرو" نیز اعتقاد دارد. اما "ارتباط" (و از نوع جدی) برای انجام چه کاری؟ صرفاً، برای "هماهنگی و هم زمانی مبارزات کارگران در بخش های مختلف". بزبان ساده تر، یعنی برای هر چه بهتر و سریعتر اجرا شدن همان دستور کمیک. تازه، تصور نکنید لغت "جدی" در این عبارت تصادفی است: "ایجاد ارتباط جدی"، در واقع، "عالیترین شکل ایجاد ارتباط" است. و این "عالیترین" شکل، در واقع، "پیوستن این رفقا (یعنی، کارگران پیشرو) به حزب و تأمین ارتباط آنان از طریق شبکه سازمانی حزب کمونیست" است. هر چند که سخاوت حزب بیش از این چیزهاست و "نباید به این بسنده کنیم": "کمونیست ها (یعنی، اعضای حزب کومه له - سهند) باید بطرق مختلف (یعنی، طرقی غیر از شبکه حزبی) کارگران پیشرو را در ارتباط با یکدیگر قرار دهند" (کمونیست، ش ۴، دی ۶۲).

بدین ترتیب، مقاله ای به اهمیت "سازماندهی غیر حزبی کارگران پیشرو" عملاً به جوک تبدیل می شود: سازماندهی برای اجرای دستورات حزبی (و چقدر معقول!)،

منظورت از "هسته‌های مخفی کارگران پیشرو" چیست ؟
هسته برای انجام چه کاری ؟ مطمئناً راه کارگر جواب
خواهد داد: هسته برای ایجاد شکل های توده‌ای ! اگر
غیر از این باشد، قاعدتاً خود راه کارگر روشن خواهد
کرد. امیدواریم ، علاوه ، عاقبت توضیح دهد. آیا به
سازماندهی مستقل و سراسری پیشگام کارگری اعتقاد دارد
یا خیر ؟ آیا نیروی خود را در خدمت این سازماندهی قرار
خواهد داد یا خیر؟ (۲۷).

پیشگامی که بنقد دل پرخونی از جریانات چپ
تنها دست آورد ارتباطش با آنهاست ، بوضوح، در دوره بعد
هرچه بیشتر از اینگونه جریانات فاصله خواهد گرفت .
وبه‌مین خاطر ، سازماندهی مستقل آن نیز هرچه بیشتر
اهمیت خواهد یافت . سرنوشت جنبش کارگری در چند سال
آینده ، قبل از آنکه به وجود و بقای این گونه جریانات
ربط یابد، به تعداد کمیته‌های کارگران پیشرو در واحدهای
تولیدی و میزان هماهنگی میان شان بستگی خواهد
داشت .

تشکیلات توده‌ای کارگران

این حقیقت که در وضعیت کنونی ایجاد شکل های
توده‌ای کارگری ممکن نیست ، پیش از آنکه بخواهد بواسطه
تحلیل اثبات شود، در خود واقعیت نشان داده شده . پس
از چهار سال هنوز کوچکترین اثری از چنین شکل هایی
دیده نمی شود. مبارزات توده‌ای ادامه داشته ، اما ،
شکل های دائمی توده‌ای شکل نگرفته‌اند. این را می‌توان
تعمیر چپ‌انداخت می‌توان به خود طبقه ایراد گرفت .
گروه‌های مختلف هر دو کار را کرده‌اند. دلیل ، اما ،
تناسب قوای موجود اجتماعی است .

راه کارگر، بیشتر از همه خواهان ایجاد شکل های
توده‌ای است . همان‌طور که در بالا اشاره شد: اتحادیه‌های
دیده‌ای صنفی طبقاتی . خواهیم دید این تمایل قبل از
آنکه متکی بر تحلیل مشخص شرایط مشخص جنبش کارگری
ایران باشد، از تعاریف متافیزیکی راه کارگر از طبقه
و وظایف آن برخاسته است . چون و چرای راه کارگر چیزی از
این قرار است :

۱- "عاجلترین وظیفه کمونیست‌ها ... کمک به
تفکیک و آرایش طبقاتی مورد نظرشان می باشد" - که
این ، البته ، درست نیست . این تفکیک بواسطه خود
مبارزه طبقاتی صورت می‌پذیرد. وظیفه کمونیست‌ها
روشن کردن اهداف این مبارزه است . اما ، بگذریم !

۲- "گرایش به ادغام و درهم آمیزی طبقات در
مقوله بسیط و یکدست خلق مهمترین سد راه تفکیک طبقاتی
است " - درست نیست . علیرغم خلق گرای چپ‌ایران
(منجمله راه کارگر)، این تفکیک صورت می‌گیرد. از این
هم بگذریم . بهر حال ، همین خلق گرای بربخشی (هر چند
ناچیز) از طبقه اثری مخرب داشته است .

۳- "چپ‌ایران در پیوند با طبقه ، هستی و منافع
خود را در برابر هستی و منافع پرولتاریا نهاده و مرز-
های ایدئولوژی و مرزهای طبقاتی را بهم آمیخته است .
بجای آنکه عناصر پیشرو را در خدمت طبقه و شکل آنان
قرار دهد، در خدمت فرقه خود وجدان‌نشان از طبقه و
لاجرم شقه‌شقه کردن آنان قرار داده است " - تا اندازه
زیادی درست است . اشاره به این نکته از محسّنات راه کارگر
است . اما ، اولاً، این فرقه‌گرایی را نمی‌توان به "شقه
شقه کردن" ایدئولوژیک طبقه خلاصه کرد. مشاهده کردیم
که چگونه طرح ایجاد هسته‌های جزبی و یاطرح های من -
در آوردی سازمانی (نظیر طرح خود راه کارگر) موجب
تضعیف پیشگام کارگری می شود. ثانیاً ، خود راه کارگر
از این قاعده مستثنی نیست . راه کارگر نیز مارکسیزم
لنینیسم را ایدئولوژی طبقه کارگر تلقی می‌کند. آیا
می‌تواند جز تاکید بر ضرورت انتقال این ایدئولوژی (و
تفسیر خاص راه کارگر از آن) به درون طبقه کار دیگری
انجام دهد؟ (۲۸). اما ، باز بگذریم !

۴- " ما تاکید داریم که مهمترین مانع در شکل
مستقل طبقه کارگر ذهنیت نیروی چپ است که هنوز هم
حاضر نیستند (۱) به تفکیک دو حوزه متفاوت شکل سیا-
سی طبقه (شکل عناصر پیشرو) و شکل توده‌ای سراسری
طبقه (تمام اتحاد طبقه ، اعم از لایه‌های پیشرو ، متوسط
و عقب مانده) دست بزنند و رابطه درستی بین آنها بر-
قرار کند " - محتوای کلی ، اگر به واژه‌ها و عبارات
چندان دقت نکنیم ، تا اندازه زیادی درست است (با این
تبصره که اغراق نکنیم : "مهمترین مانع" . و نیز حلقه
رابط میان حزب و توده یعنی پیشگام را فراموش نکنیم).

۵- "طبقه کارگر اساساً از طریق مبارزات اقتصادی
خود است که در مقابل تعرض رژیم جمهوری اسلامی، در مقابل
گسترش فلاکت و خانه‌خوابی مقاومت کرده و بر این اساس
خود را متشکل می‌سازد" - درست است (تا جایی که یک
واقعیت را بیان می‌کند. اما ، به شرط اینکه از آن فضیلت
نسازیم . اگر در دوره قبل تدارک دیده بود، می‌توانست
از طرق دیگر، مثلاً، مبارزه سیاسی ، بهتر مقاومت کند).

۶- " به نظر ما سازماندهی اتحادیه‌ای این جنبش
اقتصادی مناسب‌ترین و مستعدترین سازماندهی برای شکل
پرولتاریا در شرایط کنونی است " (همه نقل قول‌ها از
راه کارگر، ش ۱، فروردین ۶۴) - اصلاً و ابدا درست
نیست ! حتی اگر همه تزه‌های فوق را بپذیریم، این نتیجه -
گیری پذیرفتنی نیست . و کوچکترین ارتباطی (جز از
لحاظ ترتیب سطور مقاله) به مقدمات بالا ندارد: طبقه
کارگر باید خود را از سایر طبقات تفکیک دهد. خلق گرای
سد راه تفکیک طبقاتی است . وحدت طبقه مهم است . شکل
حزبی از شکل توده‌ای متمایز است . مبارزات فعلی طبقه
کارگر ایران اقتصادی است . پس باید اتحادیه ساخت !؟

تمام بحث دقیقاً بر سر همین مساله است که ساز -
ماندهی جنبش فعلی طبقه کارگر ایران چگونه باید باشد .
راه کارگر، اما ، از کلیات عام ضرورت اتحادیه ران نتیجه

می گیرد. باید تحلیل مشخص اوضاع فعلی نه تنها این ضرورت که امکان تحقق عملی آن را نیز نشان دهد. راه - کارگر، اما، خوش آمده های خود را جایگزین تحلیل مشخص می کند:

" با توجه به زمانی که به سرعت می گذرد، می توان دریافت که آهنگ گسترش نفوذ کمونیست ها در میان طبقه کارگر به هیچ وجه مطلوب و متناسب با شرایط دوره طوفان و اوضاع بحرانی جامعه نیست... این موازنه منفی را چگونه باید پایان داد؟ بایستی سبک کار اصلاح گردد. باید بجای گسترش ارتباطات فردی به سازماندهی تشکل های توده ای سازمانده مبارزات کارگری پرداخت" (راه کارگر، ش ۱۵، خرداد ۶۴).

خواستن توانستن نیست! عوض کردن "سبک کار" بسیار عالی است. سازمان دادن توده ها نیز همینطور. اما از گفتن این مطالب تا اثبات ضرورت (و عملی بودن) اتحادیه های صنفی طبقاتی بمثابه یک وظیفه سازمانی فوری فاصله ای منطقی وجود دارد که با جهش در عالم تخیل ناپدید نمی شود.

بعلاوه، راه کارگر برداشت ناصحیحی از خود مفهوم اتحادیه های کارگری دارد. اولاً، به هیچ وجه اینطور نیست که تشکیل اتحادیه ها یک مرحله ضروری و اجتناب ناپذیر در رشد جنبش طبقه کارگر است. در روسیه که دارای جنبش اتحادیه های بمراتب ضعیف تری از مثلاً آلمان بود، انقلاب کارگری زودتر رخداد. اتحادیه های توده ای کارگری در روسیه، در واقع، فقط پس از تسخیر قدرت شکل گرفتند. در ایران خود ما، طبقه کارگر قبل از آنکه اتحادیه بسازد و یا تجربه کار اتحادیه ای داشته باشد، شورا ساخت. (۲۹). ثانیاً، این برداشت که اتحادیه ها الزاماً شکل های صنفی اقتصادی طبقه کارگر هستند و حزب تشکیل سیاسی آن، برداشتی است در اساس رفرمیستی. اتحادیه داریم و اتحادیه. تلاش برای جدا کردن سیاست از اقتصاد یکی از حربه های همیشگی بورژوازی (و نمایندگان آن) در جنبش کارگری است. اگر قرار است چه بتواند در ایجاد اتحادیه ها نقش موثری را ایفا کند، پرسیدنی است، چرا تلاش خود را متوجه تشکیل اتحادیه های رفرمیستی کند؟ چرا اتحادیه های انقلابی طبقه کارگر را نسازد؟

جمع بندی چهار کنگره اول کمینترن درباره نقش اتحادیه ها و رابطه آنها با حزب انقلابی طبقه کارگر کاملاً با خوش آمده های راه کارگر متفاوته است: "کمونیست ها در تمام کشورها باید به اتحادیه ها بپیوندند و آنها را به تشکیلاتی که آگاهانه برای سرنگونی سرمایه داری و ایجاد کمونیسم می جنگند، تبدیل کنند" (قطعنامه درباره "جنبش اتحادیه ای و کمیته های کارخانه" - کنگره دوم). و یا: "تمام مسائل مهم زندگی سیاسی باید نه تنها برای حزب کارگری بلکه برای اتحادیه های کارگری نیز اهمیت داشته باشند. همینطور، تمام مسائل مهم اقتصادی باید هم توجه اتحادیه ها و هم حزب را بخود جلب کنند" (قطعنامه درباره "بین الملل سرخ اتحادیه های کارگری" - کنگره

سوم). و یا: "نفوذ بورژوازی درون پرولتاریا خود را در تئوری بی طرف بودن جنبش اتحادیه ای منعکس می کند. معنای این تئوری این است که اتحادیه های کارگری باید خود را به مسائل صرفاً صنفی و اقتصادی محدود کنند و نباید تلاش کنند که اهداف عمومی طبقاتی را پیش بکشند. بی طرفی همواره یک تئوری بورژوازی بوده و مارکسیزم انقلابی بطور قاطع با آن مقابله کرده است. اتحادیه ای که اهداف عمومی طبقه کارگر را دنبال نکند، یعنی اهدا افی که در جهت سرنگونی نظام سرمایه داری قرار دارند، علیرغم ترکیب پرولتری آن بهترین مدافع نظم بورژوازی و جامعه بورژوازی است" (قطعنامه درباره "کارکمو - نیست ها در اتحادیه های کارگری" - کنگره چهارم) (۳۰).

راه کارگر، اما، خواهان تشکیل اتحادیه های صنفی اقتصادی است که بواسطه آن "تفکیک و آرایش طبقاتی مورد نظر" خود را شکل دهد! این برداشت غریب (که البته اگر ریشه های ایدئولوژیک آن در استالینیزم را در مدنظر داشته باشیم بسیار هم منطقی است: سازش طبقاتی)، هنگامی که به مسأله درس های انقلاب ایران مرتبط می شود، منطق خود را آشکارتر می سازد. راه کارگر می نویسد: "در مقطع پس از قیام علاوه بر خواست کنترل تولید، مطالبات و مبارزات اقتصادی صنفی کارگران در ابعاد گسترده ای وجود داشت و به همین دلیل از همان موقع با دو سطح و دو کیفیت از خواست ها مواجه بودیم... در شرایطی که قدرت سیاسی به چنگ پرولتاریا نیفتاده است،

(۲۷) - ناگفته نماند در این مورد نیز هیچ یک از این سه جریان کارنامه ای متناسب با ادعاهای خود ارائه نداده اند. روشن نیست، فدائیان تا کون در ساختن چند کمیته اعتصاب تجربه عملی داشته اند، حزب کدام مجمع عمومی منظم را سازمان داده است (و یا حتی مشاهده کرده است) و راه کارگر از کدام هسته پایه ای اتحادیه صنفی طبقاتی اطلاع دارد.

(۲۸) - کمونیست هایی که مارکسیزم را "علم شرایط رهایی پرولتاریا" می دانند، برنامه عمل انقلابی برای تحقق این رهایی را به درون طبقه می برند و نه "ایدئولوژی". آن نظریه ای که مارکسیزم را به ایدئولوژی تبدیل می کند، اگر بخواهد به منطق خود وفادار باشد، باید عاقبت بگوید که قبل از مارکسیست شدن اکثریت عظیم کارگران، انقلاب سوسیالیستی ممکن نیست! و بنابراین جز تلاش برای "شفه شقه کردن ایدئو - لوزیک" طبقه کارگر کاری نخواهد کرد.

(۲۹) - راه کارگر علاقه خاصی به یادآوری "دوران طلایی" جنبش اتحادیه ای در ایران (قبل از کودتای ۲۸ مرداد) دارد. اولاً، ارقام اغراق آمیز حزب توده را نباید باور کرد (جالب اینجاست که با گذشت زمان به تعداد افزوده می شود: از ۱۵۰ هزار رسیده است به ۳۰۰ هزار). ثانیاً، در این "اتحادیه ها" بخش عمده عضویت به اصناف (تولیدکنندگان مستقل) تعلق داشت. ثالثاً، در هر حال، چهار ربطی به وضعیت فعلی طبقه کارگر فعلی ایران دارد؟

(۳۰) - به اعتقاد ما برای خود راه کارگر بی فایده نخواهد بود اگر این قطعنامه ها را با موضع خود در دوره قبلی نیز مقایسه کند. با آن دوره ای که از "پوشش بی طرفی" اتحادیه ها دفاع می کرد (راه کارگر، ش ۲۸، خرداد ۵۹).

شوراها را کنترل نمی توانستند یک شکل پایدار تعلق می شوند و حال آنکه خواست های معیشتی و رفاهی مستقل از بحران انقلابی ، عقب نشینی و رکود دارای خصلتی پایدار هستند... نمی بایست بی اعتناء از کنار شکل های نوع دوم ((می گذشتیم))... باید به تدارک و تقویت آنها پرداخته می شد" (راه کارگر، ش ۱ ، فروردین ۶۳).

در همین چندجمله ، ریشه های راست روی راه کارگر درکل دوره انقلابی تشریح شده است : از آنجا که قدرت بدست طبقه کارگر نیفتاد پس باید مبارزه برای تسخیر قدرت را کنار می گذاشتیم و اتحادیه های پایدار ("مستقل از بحران انقلابی") ایجاد می کردیم ! راه کارگر از "تئوری شکست انقلاب" ، در واقع ، تئوری تسلیم به وضعیت موجود را نتیجه می گیرد. راه کارگر درک نمی کند که مبارزه برای گسترش شوراها را کارخانه و برای سراسری کردن کنترل کارگری تنها طریقه ای بود که می توانست "شکست" بهمین را جبران کند و شرایط را برای ایجاد قدرت دوگانه مهیا سازد. مبارزه برای گسترش کنترل کارگری راه را برای تسخیر قدرت هموار می کرد. راه کارگر، اما ، کنترل کارگری را فقط پس از تسخیر قدرت جایز می داند. کنترل کارگری اصولاً پایدار نیست. اگر قدرت تصرف شود به مدیریت کارگری تحول می یابد و اگر قدرت تسخیر نشود ، از میان می رود. راه کارگر درک نمی کند که کلیه مطالبات اقتصادی ("معیشتی و رفاهی") و سیاسی طبقه کارگر می توانست از طریق همین شوراها مطرح شود و اتفاقاً درست به همین دلیل اتحاد شوراها و اعمال کنترل سراسری بر تولید را از شعار به واقعیت تبدیل کند. راه کارگر، بین "این دو دسته خواست" و بین "شکل های مربوط به آنها" فقط "گسیختگی" می بیند. این گسیختگی ، اما ، فقط در برداشت رفرمیستی از هر دو نوع خواست و شکل معنی دارد.

ایراد نظریه راه کارگر فقط در تخیلی بودن یا راست روانه بودن آن نیست. این نظریه راه را برای طعمه حزب توده شدن فراهم می کند. حزب توده که از اول انقلاب تاکنون از این نظریه دفاع می کرده ، امروزه تنها نیرویی است که با استفاده از امکانات مالی و تشکیلاتی خود می تواند چند دستگاه بوروکراتیک را از بالا بسازد و نام آنها را "اتحادیه های صنعتی طبقاتی" بگذارد. تبلیغات راه کارگر می تواند جاده صاف کن این جریان بشود. فردا که حزب توده چنین کند ، هواداران خود راه کارگر و سایر عناصری که تحت تاثیر عقاید آن بوده اند ، بدون تردید گنج خواهند شد. حزب توده نیز همین را خواهند است.

اگر راه کارگر خوش آمده های راست روانه خود را دنبال می کند ، حزب کومه له - سهند با تمایلات ماوراء جیبی آنارشیستی به همان نتایج می رسد. اگر راه کارگر لااقل پس از دو سال تا اندازه ای به تخیلی بودن پیشنهاد خود پی برده است ، حزب حتی پس از چهار سال هنوز تکرار می کند: ما می گوئیم باید فوراً شوراها را واقعی رابسا - زید ! از همان شماره اول کارگر کمونیست (دوران اتحاد مبارزان کمونیست ، بهمن ۶۰) تا آخرین شماره کمونیست

(دوران حزب) همین شعار را تکرار کرده اند. اینک - تاکنون حتی یک شورای واقعی ساخته نشده (و حتی شورا - های زرد هم جمع آوری شدند) به حزب چیزی جز ضرورت تبلیغات بیشتر را نشان نمی دهد: حوزه های حزبی را تکثیر کنید ! (۳۱).

حزب از درک این مطلب ساده که شوراها را فقط می توان در شرایط اعتدالی جنبش انقلابی و در دستور روز قرار گرفتن مساله تسخیر قدرت ایجاد کرد ، عاجز است. تجربه دهها انقلاب (و جمع بندی کمینترن) نشان می دهد که هنگامی می توان این شعار را بمشابه یک شعار مرکزی تهییجی برای سازماندهی طبقه کارگر مطرح کرد که اولاً ، جنبش توده ای انقلابی در میان کارگران ، سربازان و زحمتکشان شکل گرفته باشد ، ثانیاً ، بحران اقتصادی و سیاسی طبقه حاکم به آن حد رسیده باشد که قدرت بتدریج از دست حکومت خارج شود ، ثالثاً ، لایه های مهمی از کارگران بنقد مبارزه برای تسخیر قدرت را آغاز کرده باشند. در شرایطی که تناسب قوای اجتماعی حتی اجازه نفس راحت کشیدن را نیز نمی دهد ، حزب من در آوردی با خیال راحت دستور می دهد ، شورا بسازید ، نمایندگان خود را انتخاب کنید و در مقابل دولت بایستید ! پرولتاریا خواهد گفت : ما می خواهیم بسازیم . منتظر دستور شما هم نبودیم . اما ، نمی شود. شما هم کوتاه بیائید و فعلاً لااقل چهار عدد کمیته ناچیز مخفی بسازید. بعدها ، در شرایط آماده تر ، با هم شورا هم خواهیم ساخت !

حزب می توانست در کنار نیروهای بی که ضرورت اتحاد - دیده های صنعتی را ترویج می کنند ، دست کم ایده شوراها را زنده نگاهدارد. حزب ، اما ، خود ایده شوراها را به تخریب کشیده است. شوراها ارگان قدرت کارگران و زحمتکشان اند. والا هیچ نیستند. شورایی واقعی است که انقلابی باشد. حزب ، اما ، میان شورای واقعی و انقلاب تمایز قائل می شود. بدین ترتیب ، شورا به یک نحوه صرفاً اداری کاهش می یابد (۳۲). بدین ترتیب ، حزب ، همان مفهوم طالقانی از شوراها را (بمشابه گامی اولیه در راه شوراها انقلابی) پذیرفته است ! اگر باور نمی کنید به عبارات خود رهبران حزب رجوع کنیم :

"ما ، در آغاز پروسه حرکت بسوی سازماندهی کارگران در ارگان های اعمال اراده شان - شوراها را واقعی - به محتوا و ماهیت سیاست ها و عملکردهایی که این شوراها را واقعی درپیش خواهند گرفت ، کاری نداریم." پس ، رهبران پرولتاریا در آغاز کار به ماهیت شوراها کارگری کاری ندارند ! پس چرا اساساً تشکیل شوند؟ و امرا شورا بینهم !

"حال آنکه اگر بخواهیم محتوای شورای انقلابی را هم اکنون به سازمانی که کارگران را بدان فرامی خوانیم الما ق کنیم ، تنها کسانی در کنار ما خواهند بود و با ما همکاری خواهند کرد که برنامه حداقل ما را قبول کنند و با ما در تعریف انقلابی وحدت نظر داشته باشند." پس ، از آنجا که شورای انقلابی را فعلاً فقط این رهبران درک می کنند و

خواهان ساختن آن هستند ، باید به قدم ساده‌تری رضایت داد : شورای واقعی ! به گفته خودشان : "همه طرفداران شورای واقعی را برای ایجاد آن بسیج کنیم ،... همکاری با کارگران پیشرو برای تاسیس شورای واقعی را موقوف به پذیرش برنامه حداقل خود ننمائیم " (نقل قول ها همه از کارگر کمونیست ، ش ۱ ، بهمن ۶۰) . اما ، چرا نام این قدم اول را شورا بگذاریم ؟ بخاطر اینکه شکل اداری آن شبیه شورا است . کارگران در مجمع عمومی جمع می شوند و مشورت می کنند : پیرامون مسائلی کمتر از برنامه حداقل !

حرفی که در حد شعار بسیار هم چپ است ، در عمل به همان هسته پایه‌ای اتحادیه صنفی اقتصادی راه کارگر شبیه می شود . شورای واقعی حزب ، در واقع ، همان سند - یکای کارخانه است که کارگران را برای انجام پاره‌ای امور جزیی تشکل می دهد . راه کارگر شعار حزب را آثار - شیستی می نامد و حزب شعار راه کارگر را فرمیستی - ارزیابی می کند . اما ، در واقع ، هر دو یک چیز می خواهند : تشکل کارگران برای اهداف صنفی اقتصادی (بگذریم که حتی این نیز در شرایط فعلی ممکن نیست) .

آخرین جمع‌بندی حزب درباره این شعار بسیار گویا است : "ما همواره تاکید کرده‌ایم که وقتی از امکان و ضرورت تشکیل شورا بمانابه یک وظیفه روز سخن می گوئیم ، منظورمان شوراها با خصوصیات که در شرایط انقلابی - می توانند داشته باشند نیست ، یعنی مادر شرایط کنونی کارگران را به تشکیل شورا بمانابه ارگانهای قیام و پیا - یه های حکومت انقلابی منبعت از قیام فرانسی می خوانیم ، بلکه تشکیل شورا بعنوان یک ارگان مبارزاتی ، یک تشکل غیرحزبی و توده‌ای کارگری برای مبارزه در راه خواست - ها و مطالباتی که در شرایط حاضر در دستور جنبش کار - گری است " (کمونیست ، ش ۲۱ ، تیر ۶۴) . بدین ترتیب هر چه عدم امکان تحقق دستورات حزبی بیشتر روشن می - شود ، حزب ، بجای درس گرفتن ، دستورات را رقیق تر می کند : شورای صنفی !

بویژه در شرایطی که ضرورت بررسی جدی تجربیات سازماندهی انقلابی توده‌ای و آموختن درس‌های آن برای دوره بعدی اهمیت می یابد ، و این ، صراحت در ترویج را می طلبد ، اینگونه آشفته فکری ها هر چه بیشتر مخرب می شوند (۳۳) . بی توجهی به سازماندهی مستقل پیشگام کارگری با ترویج ایده‌های رفرمیستی در میان توده کار - گران تکمیل می شود .

کمیته‌های عمل کارگران پیشرو

همانطور که در سطح ترویج ، راه کارگر و حزب کومه‌له - سهند سازماندهی غیرانقلابی را آموزش می دهند ، در سطح عملی نیز پارا از اغتشاش آفرینی فراتر نمی - گذارند .

راه کارگر ، مدتها پس از تکرار شعار " اتحادیه - ها را بسازیم " ، تحت عنوان بررسی تجربه اعتصاب کارگر - ان ساختمان‌های ذوب آهن اصفهان به نتیجه زیر می رسد : " کافست به روند اعتصاب‌نگاهی بیفکنیم تا مطمئن شویم که اعتصاب‌دارای درجه معینی از سازمان یافتگی بوده است . سازمان یافتگی ای که صرفا محصول مبارزه علنی کارگران و تشکل آنان در مجمع عمومی نبوده بلکه از هسته مخفی از کارگران پیشرو برخوردار بوده است . بدون تلفیق اقدامات یک هسته مخفی از کارگران پیشرو جهت هدایت اعتصاب و تنظیم درخواست‌های کارگران با مجمع عمومی کارگران ، اقدامات متشکل ، یکپارچه و مصمم کار - گران در مقابل مانورها و تضعیقات مدیریت و دولت ممکن نبود " (راه کارگر ، ش ۱۱ ، بهمن ۶۳) . کاملا درست است و نه تنها " روند اعتصاب " ذوب آهن بلکه بسیاری از اعتصابات قبلی (مثلا ، اعتصاب دخانیات دوال قبل) نیز می توانست همین نکته را اثبات کند . تاکنون کم نبوده‌اند علائم وجود هسته‌های مخفی کارگران پیشرو . در تمام این مدت ، اما ، شعار مرکزی راه کارگر " اتحادیه صنفی طبقه‌ای " بود . شاید گفته شود که این تغییر موضع ، اگر چه چند سال دیرتر از موعد ، در حال مثبت است . راه کارگر ، اما ، در واقع ، نمی تواند موضع خود را تغییر دهد و باید علیرغم همین تجارب زنده و غیرقابل انکار شعار فرقه‌ای خود را حفظ کند .

(۳۱) - مدتی پیش ، حزب ادعا کرد که این طور نیست ، نه تنها در تجربه صحت این شعار اثبات شده که اگر طبقه کارگر حرف شنوی بیشتری نشان دهد وضعیت بهتر هم خواهد شد . مثلا در مقاله‌ای درباره مبارزه‌ای در کارخانه فیات (کمونیست ، ش ۴ ، دی ۶۲) از برگزاری یک مجمع عمومی نتیجه می گیرند که بنا - براین " تشکیل مجمع عمومی حتی در این شرایط اختناق سیاه کاملا عملی است " . اما ، با درستی خاص خود فراموش می کنند که بحث بر سر مجمع عمومی منظم است و نه مجمع عمومی منفرد و پراکنده که در هر مبارزه‌ای می توانند بطور مقطعی مطرح شوند . این رهبران خود ساخته اما به کارگران مبارز فیات ایراد می گیرند که چرا از این مجمع بهره نبردند و " هیات رئیس " شورای خود را انتخاب نکردند . آیا حزاب این است که اگر چنین می کردند عده‌ای را تقدیم آدمخواران رژیم کرده بودند ؟

(۳۲) - مطابق این نحوه برداشت لغوی از مفهوم شورا هرگونه تجمعی از افراد که به هر دلیلی جمع شده باشند ، می تواند شورا نامیده شود . مثلا ، " شورای فرماندهان سپاه پاسداران " ! یا " شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی " ! در چند ماه اول پس از قیام لغت شورا بقدری مد شده بود که همه کس همه چیز را شورا می نامید . این جو هنوز از میان نرفته است . آخرین و شاید مضحک ترین نمونه آن " شورای ویرایش و پیرایش " است . (نام سلما نیست . منظور مجموعه نام های نویسندگان و نقاشان و ماشین - نویسان نشریه " زمان نو " است) . حزب " رهبر پرولتاریا " نیز از مقوله شورا برداشت مشابهی دارد .

(۳۳) - از موضع فدائیان در این مورد اطلاعی نداریم . ظاهرا ، فدائیان معقول تر از راه کارگر و حزب به مساله ساز - مانده‌ای توده‌ای برخورد می کنند و همانطور که در بخش قبلی اشاره شد ، تشکیلات توده‌ای را به دوره بعد موقوف کرده‌اند .

چند جمله بعد از "درس" بالا، راه کارگر آن را نمی می کند؛ هسته های مخفی کارگران پیشرو به هسته های مخفی "حول خواست های اتحادیه ای" تبدیل می شوند. به عبارت ساده تر، پیشگام کارگری باید مبارزه ای را که خود حتی به تصدیق راه کارگر بطور مستقل سازمان داده است (و حتی اعتصابات راهبردی کرده) ، رها کند و دستور العمل راه کارگر را به اجراء درآورد. خود پیشگام این هسته ها را بدون کمک راه کارگر ساخته است، و نه "حول خواست های اتحادیه ای"، بلکه برای مبارزه بر سر همه خواست های طبقه. راه کارگر، اما، حتی اکنون که موضع قبلی خود را نادرست یافته است، باید که این واقعیت را در قالب دستور العمل قبلی خود ترسیم کند.

برای پیشگام کارگری مساله چندان پیچیده نبود؛ اگر پیشگام خود را در کارخانه سازمان دهد، در واقع، ابزار رهبری و تداوم مبارزه طبقاتی در آن واحد تولید را سازمان داده است. بدین ترتیب، مبارزات توده وسیع کارگران (چه اقتصادی و چه سیاسی) از مقدمات مناسب تری برخوردار می شوند و بهتر سازمان می یابند. این، نه تنها امر دفاع از خود پیشگام را تسهیل می کند که از ضربه پذیری همه کارگران نیز می کاهد. پس پیشگام خود را در کمیته های مخفی سازمان می دهد و در مسائل روزمره مبارزه طبقاتی در کارخانه مداخله می کند. بطوری که حتی راه کارگر هم، پس از دو سال، دیگر قادر نیست منکر واقعیات شود و عاقبت به این نتیجه می رسد که تشکیل کمیته های مخفی کارگران پیشرو مقدم بر تشکیل توده ای (اتحادیه) است. اما، کماکان باید ادعا کند که شعار او نیز درست بوده است. بنابراین، به پیشگام دستور می دهد که ماهیت کمیته های مخفی خود را به حد شعار فرمیستی راه کارگر تنزل دهد و آنها را به هسته های پایه ای اتحادیه های صنفی اقتصادی تبدیل کند. اگر پیشگام قبلاً به حرف راه کارگر توجه نکرد، دلیلی نیست که امروز چنین کند. بویژه که دستور العمل جدید حتی بی معنی تر از قبل است.

حزب، پس از مدتی تبلیغ شعار "شوراها را فوراً بسازید" خود را با وضعیت زیر مواجه می یابد: "در شرایط محدود بودن دامنه نفوذ، قدرت بسیج توده ای و پیکر تشکیلاتی حزب در کارخانجات و با فقدان شوراها و اتحادیه های واقعی و نیرومند کارگری، یعنی شرایطی که امروز ما در ایران با آن مواجهیم، سازماندهی و رهبری آکسیون های کارگری نظیر کمیته های اعتصاب هر بار از نو و ابتداء به ساکن ایجاد شوند" (کمونیست، ش ۱۳، مهر ۶۳). لغت کلیدی در این استدلال، "امروز" است. توگویی سه سال پیش از این "امروز"، اوضاع چنین نبوده است! اما، از این بگذریم، درس جدید کجاست؟ در این که هر زمانی که قرار شد اعتصاب بشود، می توان با اجازه حزب "هر بار از نو و ابتداء به ساکن" کمیته اعتصاب تشکیل داد (۳۴).

کارگر پیشگام، اما، سوال خواهد کرد: اگر قرار است "مجمع عمومی منظم" تشکیل دهیم، چه نیازی به کمیته موقت اعتصاب است؟ و اگر مجمع عمومی منظم ممکن

نیست، چرا شاعر قبلی خود را پس نمی گیرید؟ بعلاوه، اگر می توان کمیته موقت رهبری کننده آکسیون های کارگری را "هر بار از نو و ابتداء به ساکن" ایجاد کرد، چرا نمی توان بطور دائمی ساخت؟ چرا کمیته دائمی کارگران پیشرو را نسازیم و در همه موارد ضروری و در همه آکسیون ها مداخله نکنیم؟ حزب، جز توسل به فرقه گرایی پاسخی ندارد:

"حزب کمونیست برای گسترش شکل حزبی کارگران و نیز برای تشکیل شورا های واقعی کارگری و اتخاذ سیاست انقلابی توسط شوراها مبارزه می کند. اینها شرایط ضروری رهبری و سازماندهی مبارزات کارگری در مقیاس گسترده است و ما مجاز نیستیم که یک لحظه توجه خود را از این اهداف اساسی منحرف کنیم." (همانجا). بدین ترتیب، علیرغم آنکه وظیفه فوری چهار سال پیش آکسیون به "اهداف" تبدیل شده، "مجاز نیستیم" که حتی "یک لحظه" توجه خود را از آنها منحرف کنیم. مگر، البته، در برخی از مقاطع که "هر بار از نو و ابتداء به ساکن" می توانیم کمیته اعتصاب بسازیم! آیا عاقبت کسی از خود رهبران این حزب درک می کند که قرار است چه وظیفه ای را انجام دهیم؟

دلیل این التقاط، اما، واضح است. حزب به تجربه دریافته است که مبارزات جاری کارگران از مسیر پیشنهادی حزب گذر نمی کند، بنابراین، همانند راه کارگر ناچار است حرف های گذشته را در قالب مطالب جدید تکرار کند. خود حزب توضیح داده است: "مبارزه برای گسترش نفوذ حزب و تشکیل شوراها نیز خود در جدائی کامل از همین مبارزات و اعتراضات جاری نمی تواند دنبال شود". پس، هر چند این مبارزات و اعتراضات جاری برخلاف میل حزب انجام می گیرند، برای گسترش نفوذ حزب و در نتیجه سازمان دادن مبارزات و اعتراضات عالیت ر بعدی مطابق دستورات حزب، بهتر است که فعلاً به مداخله در همین ها رضایت داد.

و این است جمع بندی حزب: "در رابطه با سازماندهی توده ای و غیر حزبی کارگران، مجمع عمومی منظم بعنوان اولین گام عملی در راه ایجاد شورا های واقعی کارگری محور فعالیت ما قرار دارد... همچنین، تشکیل کمیته های اعتصاب بعنوان شکل های موقت با وظیفه هدایت اعتصابات و آکسیون های معین باید در دستور کار ما قرار گیرد". و در اینجا، لغت کلیدی "همچنین" است: ارتباط با اصطلاح "منطقی" در تمام نظریات التقاطی. هر دو گام متناقضی را می توان با یک لغت "همچنین" به یکدیگر مرتبط کرد. و بعلاوه، با همین تردستی های کودکانه، از برداشتن اولین گام واقعاً عملی، یعنی ساختن کمیته های دائمی کارگران پیشگام کماکان طفره رفت.

سازمان فدائیان، علیرغم طرح نادرست اولیه، یعنی کمیته های اعتصاب برای برپایی فوری اعتصاب عمومی سیاسی، در طول چهار سال گذشته، بتدریج مواضع

خود را اصلاح کرده است. البته، بدون آنکه نادرست بودن نظریات اولیه را بپذیرد. و بدون آنکه الزامات نظریات جدیدش درست باشند.

فدائیان، پس از دوره‌ای از تبلیغ ایده "جوخه های رزمی"، در اولین کنگره خود "وظیفه اساسی" آن دوره را "تدارک قیام به صورت امری فوری" تعیین کردند و در کنار "جوخه های رزمی" به ضرورت "کمیته های مقاومت در محلات و روستاها"، "کمیته های مخفی هماهنگی در ادارات و مدارس" و نیز به "کمیته های مخفی اعتصاب" - به منظور برپایی یک اعتصاب عمومی سیاسی - اشاره نمودند - (قطعنامه "درباره وضعیت کنونی و وظایف و تاکتیک های سازمان").

از اواسط سال ۶۱ به بعد، بتدریج امر تدارک "فوری" قیام از طریق برپایی فوری یک اعتصاب عمومی سیاسی به امر آماده ساختن پروتکلها برای "نبرد آتی" تغییر کرد (مثلا، در سری مقالات مربوط به توضیح شعار اعتصاب عمومی در "کار" های از شماره ۱۵۶ به بعد). به عبارت دیگر، شعار اعتصاب عمومی از یک شعار تهییجی به یک شعار تزویجی تبدیل شد. اما، زیرنشریه کار کماکان شعار قبلی نوشته می شد: "کمیته های مخفی اعتصاب را برای برپایی یک اعتصاب عمومی سیاسی ایجاد کنیم" (۳۵).

این "اصلاح"، البته، متناقض است. کمیته اعتصاب بسازیم که ایده اعتصاب عمومی را ترویج کند! یعنی، قاطی کردن کار عملی با کار ترویجی. اگر اعتصاب عمومی در دستور روز نیست، چرا باید کمیته های دائمی تحت عنوان "کمیته اعتصاب" ایجاد کرد؟ و این تناقض را با توسل به التقاط می پوشانند: "مهمترین شکل تشکل، کمیته های کارخانه است". ولی، این کمیته های کارخانه "در دوران انقلابی کنونی می باید بمثابه کمیته های اعتصاب عمل کنند" (کار، ش ۱۶۸، خرداد ۶۲). یعنی، کمیته های دائمی کارخانه مهم ترین شکل تشکل است، اما، باید به شکل کمیته های موقت اعتصاب عمل کنند!

آخرین جمع بندی فدائیان اینست که کمیته های کارخانه "مناسب ترین شکل تشکل کارگران در شرایط کنونی" هستند و اگر روند عمومی اوضاع همچنان در جهت تشدید بحران پیش رود، این کمیته ها بمثابه ارگان های اعتصاب و قیام نقش انقلابی خود را ایفاء خواهند نمود" (کار، ش ۱۸۷، بهمن ۶۳). آنچه ما از این جمع بندی می فهمیم اینست که فدائیان شعار "کمیته اعتصاب بسازید" را رها کرده اند و اکنون معتقدند باید کمیته دائمی کارخانه ساخت و اگر اوضاع در آینده مساعد شد و اعتصاب عمومی براه افتاد، همین کمیته ها نقش رهبری اعتصاب را نیز ایفا خواهند کرد. اگر این طور باشد، درست است. اما، ما مطمئن نیستیم فدائیان هنوز فهمیده باشند که چه می گویند.

اولا، شعار کذایی کمیته اعتصاب برای برپایی اعتصاب عمومی کماکان صفحات کار را مزین می کند. ثانيا،

در توضیح همین جمع بندی نوشته اند: "در چنین شرایطی، بنا به تجارب جنبش کارگری جهانی و رهنمودهای کمینترن، ایجاد کمیته های کارخانه مناسب ترین شکل تشکل است." این جمله نشان می دهد که فدائیان بالکل همه چیز را قاطی کرده اند. در آن رهنمودی از کمینترن که فدائیان به آن اشاره می کنند، منظور از کمیته کارخانه، در واقع، شورای منتخب کارگران کارخانه است و نه کمیته مخفی کارگران پیشرو (۳۶). آیا فدائیان، عاقبت می خواهند کمیته مخفی کارگران پیشرو را بسازند، یا کمیته اعتصاب، یا شورای منتخب (و یا شاید هم هیچ کدام: شورای مخفی)!

(۳۴) - از همه دستورات حزبی این یکی را باید حتما آویزه گوش کرد. نحوه تشکیل کمیته اعتصاب: "پس از آنکه کارگران کمونیست و پیشرو در ارتباط و تبادل نظرهای پنهانی و مخفی خود مطالبات و شعارها را تعیین کردند، از میان خود چند نفر از باتجربه ترین و توانا ترین کارگران را برای رهبری مبارزه و تشکیل کمیته اعتصاب تعیین می کنند". و این می شود کمیته اعتصاب! اما اگر کارگران کمونیست و پیشرو ارتباط و تبادل نظرهای پنهانی و مخفی دارند، چرا کمیته دائمی مخفی نمی سازند که هربار مجبور نشوند از نو و ابتداء به ساکن عده ای را برای رهبری تعیین بفرمایند؟ بعلاوه، البته، کارگران بی خود می کنند اگر رهبران تعیین شده از جانب حزب خود ساخته را نپذیرند، اما، آمدیم و نپذیرفتند؟ حزب، پاسخ سوال اول را ندارد، زیرا مستلزم اعتراف به اشتباه است. سوال دوم، اما، پاسخی واضح دارد: "ایده آل ترین و موثرترین حالت اینست که توده کارگران در یک مجمع عمومی باتفاق نظر این مطالبات را تأیید و تأکید کنند." و "شکل مبارزه" (یعنی اعتصاب) را بپذیرند! ظاهرا حزب تصوری کند که در تورینو کار می کند (دستور العمل هایش که کپی برداری از یک جزوه ایتالیایی است): حزب خود ساخته، رهبران خود ساخته اعتصاب را تعیین می کند، سپس ایشان مجمع عمومی فرامی خوانند و به توده کارگران می فرمایند که "ایده آل ترین و موثرترین حالت اینست که شما نیز ما را تأیید و تأکید کنید!" فرض کنیم که این کمیته اعتصاب تشکیل شد. سپس چه می شود: این کمیته باید "با استفاده از کلیه امکانات، جلسات متعدد سخنرانی و بحث برسر مسائل گوناگون سیاسی و (!) کارگری ((سیاسی و کارگری - مثل اینکه کارگری نباید سیاسی باشد)) را سازماندهی کند". در کنار این "جلسات متعدد"، بعلاوه، باید یک "شکله خیررسانی" بسازند و امور "همبستگی"، "مسئودوق اعتصاب" و "مذاکره" را نیز سازمان دهند. بسیار خوب! منتظریم فقط یکی از اعضا این حزب پیشقدم شود و همین دستور العمل را اجرا کند. نه در فیات تورینو بلکه در فیات تهران.

(۳۵) - ناگفته نماند که خود ایده اعتصاب عمومی سیاسی را در همان ابتدای زباحت های میان گرایش ما و گرایش مخالف رهبری سازمان در آن دوران گرفته بودند - اما با برداشتن نا درست. اصلاح آن نیز تحت تاثیر همین بحث ها صورت گرفت - اما با حفظ برداشت نادرست اولیه.

(۳۶) - همین اشتباه را قبلا ر. همداد از راه فدایی نیز در نقد به نظر ما درباره کمیته های کارخانه مرتکب شده بود (به "پاسخ به نقد راه فدایی" - سوبالیزم و انقلاب، ش ۳، د ۱، رجوع شود).

در شرایط کنونی (یعنی از چهار سال پیش تا کنون)، نه می توان کمیته های دائمی اعتماد ساخت، نه اتحادیه های صنفی اقتصادی توده ای و نه مجمع عمومی منظم. هیچ یک، نه عملی است و نه می تواند به وظایف این دوره جواب دهد. باید کمیته های مخفی کارگران پیشرو را سازمان داد تا تا دوام مبارزه در این شرایط خفقان و سرکوب حفظ شود و زمینه برای رفتن از حالت تدافعی به تعرضی در مقاطع مناسب و با در دوره اعتلای مبارزات توده ای فراهم گردد. اینکه چه نوع تشکلی هایی در آینده برای طبقه کارگر مهم خواهد بود و یا بطور کلی همواره مهم اند، کوچکترین ارتباطی به آنچه اکنون باید ایجاد کرد، ندارد. آیا این مطلب ساده را این سه جریان عاقبت خواهند پذیرفت، یا خیر؟ در مورد راه کارگر و حزب تردیدی نداریم که جواب منفی است. در مورد فدائیان هنوز هم باید منتظر بود. در حال، آنچه مسلم است، در چهار سال گذشته هیچ کدام حتی یک قدم مشخص در راه انجام این وظیفه برنداشتند.

وحدت جبهه کارگری

تاکتیک جبهه واحد را دوگرایش هرگز نخواهند پذیرفت: گرایش راست سوسیال دموکراتیک و گرایش ماوراء چپ فرقه گرا. اولی، بخاطر آنکه تحقق این تاکتیک به معنی وحدت رزمنده پرولتاریاست. دومی، بخاطر آنکه وحدت جبهه کارگری همواره تمایزات صنعتی فرقه ها را برجسته می کند.

در چپ ایران، باید نکته دیگری را نیز افزود: درک سنتی سوسیالیسم خلقی (استالینیزم و ماژوئیسم) از "جبهه واحد خلق" به اغلب گروه های ایرانی اجازه نمی دهد تفاوت میان تاکتیک جبهه واحد کارگری (کنگره چهارم کمینترن لنینیستی) و جبهه ائتلافی خلق (کنگره هفتم کمینترن استالینیستی) را بفهمند. برخی از این گروه ها، هنگامی که می گویند با تاکتیک جبهه واحد کارگری موافقند، در واقع، همان برداشت سازشکارانه جبهه ائتلافی خلق را در مدنظر دارند. و برخی دیگر، هنگامی که می گویند با این تاکتیک مخالفند، در واقع، با جبهه خلقی مخالفت می کنند.

تاکتیک جبهه واحد کارگری در هر دوره ای که توده ها خواهان مبارزه اند، اما، انقلابیون اقلیتی کوچک در آن را تشکیل می دهند، ضرورت دارد. نه می توان این ضرورت را با شعارهای فرقه گرایانه و ماورا چپی پنهان کرد و نه می توان اجازه داد که سازشکاران بسا منزوی کردن انقلابیون در میان توده وسیع کارگران سد راه وحدت رزمنده آنها بشوند. چپ انقلابی می تواند بواسطه این تاکتیک با پیشنهاد کردن برنامه ای عملی برای سازماندهی مبارزات جاری طبقه، هم از بالا رهبران سازشکار را افشاء کند و هم از پائین وحدت توده مبارز را ممکن سازد. و بدین ترتیب، قدم در راه جلب توده ها بگذارد.

سازمان فدائیان، در دوره دنباله روی از مجاهدین، از "ضرورت وحدت نیروهای انقلابی" صحبت می کرد (کار، ش ۱۳۲، مهر ۶۰). پس از قطع امید از مجاهدین نه تنها این شعار را رها کرد که حتی جبهه واحد کارگری بر سر مطالبات جاری را نیز به فراموشی سپرد. تاکنون کوچکترین اشاره ای حتی به وجود چنین تاکتیکی در سنن کمونیسم بین المللی نکرده است (یعنی، اطلاع ندارند؟). باید پرسید چرا؟

حزب، که البته به نقد رهبر طبقه کارگر ایرانی شده است و تنها شکل توده ای شدن مبارزات را تکثیر حوزه ها وابسته به خود می داند، نمی تواند چنین تاکتیکی را بپذیرد. حزب، همانند همه فرقه گرایان عبارت پرداز ماوراء چپ، وحدت جبهه کارگری را سدی بر سر راه نفوذ ایدئولوژیک خود تلقی می کند و همانند یک فرقه مذهبی در مقابل آن ضرورت "تبلیغ و اشاعه توده ای ایدئولوژی مارکسیستی" را قرار می دهد (و البته، بعلاوه دستورات آقای حکمت).

راه کارگر بظاهر طرفدار این تاکتیک است، اما نه قصد عملی ساختن آن را دارد و نه برداشت درستی از آن را ارائه داده است. برای راه کارگر، جبهه واحد کارگری عبارت است از وحدت پرولتاریا حول یک برنامه تدافعی و حداقل که "دروهله اول" به معنای همکاری برای ایجاد اتحادیه است (راه کارگر، ش ۶، شهریور ۶۳). راه کارگر بواسطه این تاکتیک خواهان "تدارک هژمونی پرولتاریا" در جامعه است، در صورتی که این تاکتیک باید راه را برای هژمونی سوسیالیسم انقلابی درون خود پرولتاریا هموار سازد (راه کارگر، ش ۳، خرداد ۶۳).

راه کارگر، اما، اعتقاد دارد که "مبارزه اتحادیه ای طبقه کارگر مبارزه بورژوازی اوست" (راه کارگر، ش ۱، فروردین ۶۳). بنابراین، هدف فعلی راه کارگر از جبهه واحد کارگری همانا وحدت پرولتاریا در سطح مبارزه بورژوازی است. به عبارت ساده تر، همه گرایش های ایدئولوژیک باید در این "مخرج مشترک" باید دیگر توافقی کنند. این، اما، همان مفهوم جبهه ائتلافی خلق است. و دیدیم که برداشت راه کارگر از اتحادیه ها نیز از سطح مفاهیم فرمیستی فراتر نمی رود. بدین ترتیب، نه تنها بواسطه این تاکتیک هژمونی پرولتاریا در جامعه تدارک دیده نمی شود که گسترش نفوذ بورژوازی درون پرولتاریا تضمین می گردد.

راه کارگر، اما، در جاهای دیگر تفاسیر دیگری از جبهه واحد کارگری نیز ارائه داده است. در برخی شماریات، غرض از جبهه واحد کارگری، در واقع، نه وحدت طبقه برای ایجاد اتحادیه ها، بلکه وحدت عناصری از طبقه برای تشکیل هسته های کوچک (هسته های پایه ای) اتحادیه است: "هسته مخفی کارگری پایه گذار وحدت در جنبش کارگری" (راه کارگر، ش ۱۶، تیر ۶۴). قبل از مشاهده کردیم که برای راه کارگر (در برخی مقالات) این هسته های مخفی کارگری، در واقع، همان هسته های مخفی کارگران پیشرو نیز هستند. بنابراین، اگر راه کارگر

خواهان وحدت عمل کارگران پیشرو برای سازمان دادن مبارزه‌ای است که خود بورژوازی می‌نامد، پس، در واقع، خواهان سوءاستفاده از تاکتیک جبهه واحد کارگری است برای تنزل پیشگام به سطح سازمانهایی نظیر حزب توده و اکثریت! والا، چه معنی دارد که پیشگام وحدت عمل خود را در سطح صنفی اقتصادی محدود نگهدارد؟

راه کارگر، از قبل، مضمون جبهه واحد کارگری را به مبارزه برای "مطالبات پایه‌ای" (حداقل) محدود کرده است (راه کارگر، ش ۱۶، تیر ۶۴). در دست راه کارگر، "مضمون اتحاد و همگرایی کارگران پیشرو" به مطالباتی نظیر افزایش دستمزد و حق بیمه (یا بقول خود راه کارگر: "نظارت بر شرایط کار و امور صنفی رفاهی") کاهش می‌یابد. این، در واقع، سیاست جبهه واحد نیست، سیاست دنباله‌روی از مخرج مشترک فعلی توده‌ها، یعنی از عقب افتاده‌ترین لایه‌ها و تلاش برای کاهش دامنه عمل انقلابی پیشگام به محدوده تمایلات این لایه‌هاست. پیشگام کارگری باید وظایف خود را بر مراتب فراتر از محدوده مطالبات حداقل جاری تلقی کند و شکل و مضمون فعالیت‌های خود را بر امر تدارک عمل انقلابی توده‌ای نیز متکی سازد.

این درست است که پرولتاریا بطور کلی دریغ وضعیت تدافعی قرار دارد. سیاست تدافعی فرم‌یستی، اما، امر دفاع را به دفاع از وضع موجود کاهش می‌دهد، در صورتی که سیاست تدافعی انقلابی سیاستی است که در مبارزات تدافعی جاری زمینه برای تعرض بعدی رافراهم می‌سازد. بنابراین، باید تمام گرایش‌های تعرضی در همین وضعیت موجود را نیز تقویت کرد. برنامه عملی پیشنهادی نیروهای انقلابی برای وحدت عمل پیشگام کارگری (و در نتیجه، توده کارگران) باید در کنار خواست‌های حداقل خواست‌های انتقالی را نیز مطرح کند.

امروزه، در تلاش برای گسترش کمیته‌های مخفی کارگران پیشرو، سیاست جبهه واحد کارگری، به این دلیل ضرورت دارد که امر ایجاد آلترناتیو انقلابی کارگری را تسهیل کند و نه اینکه مرز میان فرم و انقلاب را مخدوش سازد. پیشگام کارگری لایه مشخصی است. مثلا، درون آن نه توده‌ای هست و نه اکثریتی، نه کشتگری و نه دیگر حتی از حواریون رجوی. عقاید التقاطی رنگارنگ (مذهبی و مارکسیستی) فراوان هست، اما نه چندان فرم‌یستی و نه چندان بورژوازی. حداقل نه بصورت رگه‌های نیرومند.

بعلاوه، جبهه واحد کارگری نمی‌تواند فوراً تمام لشگرهای توده‌ای پرولتاریا را دربرگیرد. زیرا توده پراکنده است، نه بصورت لشگرهای پراکنده، بلکه افراد پراکنده. جبهه واحد میان افراد پراکنده ممکن نیست. اما، در سطح کمیته‌های عمل کارگران پیشرو و در چارچوبی که بتواند نقش این پیشگام را در رهبری مبارزات توده‌ای موثرتر کند، نه تنها میسر است که بنقد صورت پذیرفته.

باید با کلیه جریاناتی که بتوانند در ایجاد

این وحدت عمل سهم داشته باشند، حاضر به مشارکت در سطح کمیته‌های کارخانه (و برای تسهیل مبارزات توده - ای) باشیم. و باید از کلیه جریانات موجود بخواهیم که سیاست صریح خود درباره جبهه واحد کارگری را توضیح بدهند. مثلا، اگر فدائیان و حزب در مورد پیشنهادات خود جدی هستند باید از آنها سوال شود: همین کمیته‌های اعتصاب و یا شوراهایی را که خود پیشنهاد می‌کنید، مگر می‌توان جز از طریق اتخاذ سیاست جبهه واحد کارگری بنا کرد؟

از راه کارگر، اما، باید صراحت بیشتری طلبیده شود. آیا، در چشم انداز راه کارگر از جبهه واحد کارگری توافق با توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها نیز پیش‌بینی شده یا خیر؟ جبهه واحد شعار نیست، سیاست است. سیاست هم باید مشخص باشد. نمی‌توان دائم شعار جبهه واحد داد، بدون آنکه جهت و هدف آن روشن باشد. آیا راه کارگر این تاکتیک را در جهت وحدت عمل بیشتر با مثلا فدائیان (در ایران) و کومه‌له (در کردستان) بکار می‌گیرد و یا در جهت وحدت با خط ۱ و حزب دموکرات کردستان؟ آیا عاقبت شامل مجاهدین نیز می‌شود یا خیر؟ راه کارگر نمی‌تواند پشت عنوان مبارزه با فرقه‌گرایی از روشن کردن سیاست خود طفره برود.

در خاتمه، برای آزمایش کردن روحیه وحدت طلبی همه مدعیان وحدت، یک پیشنهاد داریم:

ساده‌ترین و آشکارترین مثال از یک خواست اولیه توده‌ای در ایران کنونی عبارت است از "اعدام همارا متوقف کنید!" آیا حاضرید با هر کسی که با این خواست موافق است و حاضر است برای آن مبارزه کند، در عمل وحدت کنید؟ دنبال الگو و مدل در کتب کلاسیک نگردیم، آری یا خیر؟

در وضعیت کنونی، یعنی در شرایط توسل رژیم آخوندی به روش‌های جنگ داخلی برای سرکوب توده‌ها، اعدام یکی از مهمترین ابزار ضدانقلاب است. زندانی کردن، حتی حبس ابد، پیشگام رزمنده را از پانمی‌اندازد. زیرا، در چنین دوره‌ای، هیچ‌کس عمر رژیم را دراز نمی‌بیند. اگر کسی به حبس دراز مدت محکوم شود، ممکن است چند سال بعد، با اولین برخاست توده‌ای آزاد شود. به عبارت ساده تر، امروزه، کسی از زندان افتادن آنقدر هراس ندارد که از مفت مفت اعدام شدن!

بنابراین، شکل گرفتن مبارزه توده‌ای بر سر مساله لغو مجازات اعدام می‌تواند یکی از موثرترین ابزار تدافعی پرولتاریا برای تدارک تعرض بعدی باشد. بعلاوه، این شعار بنقد از طرفداری لایه‌های وسیعی از همه طبقات واقشار ستم‌دیده و زحمتکش برخوردار است. چنانچه رژیم نتواند در مقابل این موج سازمان یافته اعتراضات توده‌ای به اعدام‌های وحشیانه‌اش ادامه دهد، بدون تردید کلیه مبارزات تعرضی توده‌ها تقویت خواهند شد. آیا این سازمان‌های مدعی انقلاب حاضرند برای سازمان

دادن این مبارزه ابتدایی با سایر جریان‌ها دست به فعالیت مشترک بزنند؟ ما حاضریم نسخه "مانیفست کمونیست" خود را به شرط بگذاریم که از هیچ کدام جواب صریحی نخواهیم گرفت! (۳۷)

برنامه حداقلی یا برنامه انتقالی

مفهوم مارکسیستی برنامه، گیج‌ترین حوزه اندیشه چپ‌ایران را تشکیل می‌دهد (۳۸). فدائیان خلق، برنامه رانیزفدای سیاست تاکتیکی مرحله‌ای کرده‌اند. یک "برنامه حداقلی" دوازده‌روز پس از قیام منتشر کردند. دومی راهمراه با کلی تغییرات، وسط انقلاب نوشتند. سومی را در مرحله دنباله‌روی از "فاز نظامی" مجاهدین و این بار تحت عنوان "برنامه عمل انقلابی" (وظایف فدائیان درک نکرده‌اند که برنامه عمل انقلابی یعنی برنامه انتقالی: برنامه مبارزه‌ای عملاً انقلابی و در نتیجه مبارزه‌ای برای انتقال به سوسیالیسم) بیرون دادند. چهارمی راهمین اواخر و دوباره تحت عنوان برنامه حداقلی طرح کردند. و این آخری مجموعه تناقضات سه برنامه قبلی را یکجا جمع کرده است: ارگان حکومتی مطلوب را شوراهای کارگران و زحمتکشان تشکیل خواهند داد. اما، حق رای مخفی، مساوی و همگانی نیز برسمیت شناخته می‌شود! خواست تشکیل مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی که تا یک سال پیش مطرح بود، بدون توضیح از برنامه جدید حذف شده (اما، حق رای "همگانی" وجود دارد). برنامه کماکان برنامه حداقلی است، اما، درهم کوبیدن ماشین دولتی بورژوازی و کنترل کارگری بر تولید نیز در آن وجود دارد. برنامه حداقلی با برخی خواست‌های انتقالی درهم آمیخته شده، اما، در سطح خواست‌های دموکراتیک از حداقل هم عقب‌تر است.

با این وجود، باید پذیرفت که فدائیان، بخاطر برسمیت‌شناختن برخی از خواست‌های انتقالی، از سایر جریان‌ها به پیشگام انقلابی نزدیک‌ترند - چه خود دلایل را قبول کنند و چه نکنند: "وظیفه پیشرو اینست که این مطالبات ((یعنی، انتقالی)) را تبلیغ کرده و هرچه بیشتر توده‌ای گردانند، و در ضمن تجربه‌های روزمره علل ناپایداری به عمل درآوردن این مطالبات را در چارچوب نظم موجود توضیح دهد و ضرورت شکستن این چارچوب و ضرورت رهبری پرولتاریا را در انقلاب به توده‌ها بشناساند" (کار، ش ۱۵۹، آذر ۶۱). اینها همه بسیار عالی است، اما، درست همین "ضرورت شکستن این چارچوب" است که برنامه انتقالی را طلب می‌کند. پس چرا فدائیان اصرار دارند که این همان برنامه حداقلی است؟

فدائیان که خود را لنینیست می‌دانند (بگذریم که ادعا می‌کنند استالین هم لنینیست بود)، در مورد این آخرین کلام لنین درباره برنامه حداقلی چه می‌گویند: "انتقال به یک نظام اجتماعی اساساً متفاوت، هرگز، بواسطه خواست‌های معین برنامه حداقلی و یا بواسطه

جمع کل این خواست‌ها قابل تحقق نیست. چنین تصویری به معنای رفتن به موضع رفرمیستی در اصول و رها کردن دیدگاه انقلاب سوسیالیستی است. برنامه حداقلی برنامه‌ای است که در اصل قابل تطبیق با سرمایه‌داری است و از چارچوب آن فراتر نمی‌رود" (مجموعه آثار، ج ۴۱، ص ۳۸۴-۳۸۵). در نقد به زینویف که تحت پوشش انتقاد از ماکسیمالیسم از مفهوم برنامه حداقلی دفاع می‌کرد؟ درباره این جمع‌بندی کمینترن لنینیستی چه می‌گویند: "اکنون بوضوح افشاء شده که برنامه حداقلی یک نیرنگ ضد انقلابی است" (تاکتیک‌ها، کنگره سوم)؟

به عقیده فدائیان، چرا کنگره چهارم کمینترن در قطعنامه‌ای درباره نحوه تدوین برنامه بین المللی کمونیستی از همه احزاب کمونیست جهان خواست که "برنامه‌های بخش‌های ملی باید بصراحت و به نحوی قطعی ضرورت مبارزه برای خواست‌های انتقالی را نشان دهند"؟ و چرا "کنگره چهارم، تلاش در جهت اپورتونیستی نامیدن افزایش خواست‌های انتقالی به برنامه و نیز تلاش برای پوشاندن و با جایگزین کردن تکالیف اساسی انقلابی با خواست‌های جزئی را قاطعانه محکوم می‌کند"؟ آیا غیر از این است که کمینترن به صراحت هم حداقلی طلب‌ها و هم حداکثر طلب‌ها را محکوم کرده است؟ اگر ۷۰ سال پیش مبارزه در سطح بین المللی (منجمله هندوستان و ایران) از چارچوب برنامه حداقلی فراتر رفته بود، چگونه می‌توان گفت در ایران امروز، برنامه عمل انقلابی برنامه حداقلی است؟

حزب کومه‌له - سهند هم علیرغم تمام ادعاهای ضد پوپولیستی‌اش هنوز مفهوم برنامه حداقلی را رها نکرده است (در این مورد نیز اختلافی میان این سه جریان نیست). برنامه عمل فعلی حزب نه تنها از برنامه فدا-ئیان فراتر نمی‌رود که در بسیاری موارد از آن عقب‌تر است. حزب در سطح برنامه مبارزه برای "اساسی‌ترین مسائل و خواست‌های عمومی طبقه کارگر" از حد مطالبات جزئی (حتی ناچیزتر از برنامه "مطالبات پایه‌ای" راه کارگر) فراتر نمی‌رود. بقول نشریه کمونیست: "۵ شعار اصلی: ۴۰ ساعت کار و دوروز تعطیل در هفته، تعیین حداقل دستمزد بر مبنای وسائل معیشت و رفاه یک خانواده ۵ نفری و افزایش دستمزد به نسبت تورم، بیمه بیکاری، اخراج در صلاحیت مجمع عمومی است و آزادی زندانیان سیاسی" (ش ۱۵، آذر ۶۳).

مشاهده می‌کنید که حتی شعار "خاتمه جنگ" در میان پنج شعار اصلی نیست. قرار است "شوراهای واقعی" فوراً ساخته شوند، اما، از خواست "دفاتر حساب و کتاب شرکت‌ها و موسسات خصوصی و دولتی را بازکنید"، خبری نیست. واز همه بدتر، بجای دفاع از حق کار و مبارزه برای کاهش ساعات کار متناسب با افزایش بیکاری، "۵ شعار اصلی" حزب صحبت از قانونی کردن اخراج‌ها می‌کند. بشرط آنکه مجمع عمومی رای دهد، اخراج اشکالی ندارد! در کنار خواست آزادی زندانیان سیاسی، شعار مهمتر و مقدماتی‌تر و عمومی‌تر، یعنی "اعدام‌ها را

متوقف کنید" وجود ندارد. (علیرغم اینکه رژیم ضد - انقلاب همواره برای مقابله با فشار برای آزادی زندانیان سیاسی اعدام ها را افزایش داده است) .

هنگامی که برنامه رانه بر اساس یک تحلیل مشخص از اوضاع مشخص ، نه بر اساس مرحله‌ای مشخص از مبارزه طبقاتی ، و نه بر اساس مرحله‌ای مشخص از پیوند سوسیالیسم انقلابی و پیشگام کارگری ، بلکه از کتب کپیه کنیم ، بدوت تردید به تناقضات حزب دچار خواهیم شد . حزب مخالف جبهه واحد کارگری است ، اما ، مفهوم "چند شعار اصلی" (مفهومی متعلق به جبهه خلقی) رارها نمی‌کند . مخالف سازش طبقاتی است ، اما ، از برنامه حد اقل (بورژوازی) هم پائین تر می رود . مخالف انقلاب مرحله‌ای است ، اما ، در مرحله اول از انقلاب سوسیالیستی صحبت نمی‌کند . از این حزب باید پرسید : پس این همه جنگ وجدال باره کارگر بر سر چیست ؟ مگر خود شما از ضرورت وحدت بر سر " ۵ شعار اصلی " صحبت نمی‌کنید ؟ آیا اگر بخشی از بورژوازی نیز با این " ۵ شعار اصلی " موافق باشد حاضر به وحدت با آن هستید یا خیر ؟ و اساسا چرا این ۵ شعار اصلی هستند و نه شعارهای دیگر ؟ (۳۹) .

مواضع راه کارگر را در بالا بررسی کردیم . روش برنامه حداقل همه سیاست ها را تعیین می‌کند . کار در میان پیشگام ، تاکتیک جبهه واحد و مفهوم اتحادیه ها همگی از این روش سرمشق می‌گیرند . راه کارگر در میان سه جریان فوق پیگیرترین حافظ "یلوک دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و خرده بورژوازی" است . به همین دلیل ، نمی‌توان پذیرفت که به یک سازمان "انقلابی" کارگری تبدیل شده است . فعلا ، چشم اندازی جز رفرم وضع موجود ارائه نداده و از برنامه حداقل فراتر نرفته است . وحتمی برای تحقق این برنامه نیز از شکل تدافعی مبارزه بیشتر را قبول ندارد .

منطق برنامه عمل راه کارگر از چون و چراهای زیر پیروی می‌کند :

" جنبش کارگری در وهله اول یک جنبش توده‌ای است " (راه کارگر ، ش ۱۶ ، تیر ۶۴) - که البته درست نیست . آیا هنگامی که جنبش " توده‌ای " نیست ، جنبشی در کار نیست ؟ بعلاوه خود واژه " توده " نیز معنی منجمدی ندارد و نسبی است (۴۰) .

" یک جنبش توده‌ای بدون طرح توده‌گیرترین خواست ها موجودیت نخواهد یافت (همانجا) - که این هم البته نادرست است . اولاً ، توده‌گیرترین خواست ها در شرایط نامساعد (مثلا ، تناسب قوای فعلی در جامعه ما) خود بخود منجر به جنبش توده‌ای نخواهد شد . ثالثاً ، جنبش های مختلف ، حول خواست های پراکنده و متفاوت ، در میان بخش های مختلف توده ها ، می‌توانند ، در حدی از بلوغ ، در مجموع ، بمثابة یک جنبش واحد توده‌ای تلقی شوند (۴۱) .

" از اینرو ، امروز ، یعنی در شرایط مبارزه تدافعی کارگران ، درخواست مبنی بر اعمال کنترل کارگری را مستقیما عنوان نمی‌کنیم ، بلکه برای چنین مبارزه‌ای تدارک می‌بینیم " (همانجا) - با این چون و چراها ، راه کارگر ضرورت طرح خواست های انتقالی را نمی‌کند . خواست کنترل کارگری بر تولید ، اما ، به همان اندازه یک خواست توده‌گیر است که خواست های " تدافعی " . همین خواست ، همین امروزه ، نه به این صورت کلی ، اما ، به

(۳۷) - سوء تفاهم نشود . این شعار را فقط بعنوان یک مثال ذکر کرده ایم . کل برنامه عمل پیشنهادی برای جبهه واحد کارگری را البته نمی‌توان به همین خواست خلاصه کرد .

(۳۸) - در این مورد ، بزودی (احتمالا در شماره آینده) مقاله‌ای مفصل تر منتشر خواهد شد . در اینجا فقط به برخی نکات مربوط به بحث فعلی می‌پردازیم .

(۳۹) - روش تعیین تصنعی چندخواست حداقل بمثابة "خواست های اصلی" خود از سن درازی در رفرمیسم و استالینیسم برخوردار است . خواست های توده‌ها را نمی‌توان از بالا به چند خواست اصلی کاهش داد . مگر آنکه واقعا در خود جنبش زنده توده‌ای عمومی بودن (و نه " اصلی " بودن) یک یا چند خواست واضح شده باشد . در این گونه موارد نیز تکرار آنچه خود توده‌ها بنقد بیان کرده‌اند ، وظیفه پیشگام نیست ، بلکه سازما - ندهی مبارزه و جهت دادن به آن و روشن کردن سایر مسائل و اهداف آن است که باید توجه عمده پیشگام را بخود جلب کند . و اگر غرض ترویج چند شعار است که خوب است عمومی شوند ، نباید به خواست های حداقل اکتفاء کرد . باید این " چند شعار اصلی " نیز به شکلی نطفه‌ای (خلاصه شده و منطبق با شرایط مقطعی مشخص) کل برنامه عمل انقلابی را منعکس کنند . حزب ، اما ، روش بوروکرات های اتحادیه های رفرمیست را ترجیح می‌دهد .

(۴۰) - لنین ، در کنگره سوم کمیته در سخنرانی خود در دفاع از قطعنامه تاکتیک های کمیته ، تاکید دارد که مفهوم " توده ها " مطابق " تغییرات در ماهیت مبارزه " تغییر می‌کند ؛ " در ابتدای مبارزه ، برای آنکه بتوانیم از توده ها صحبت کنیم ، وجود چند هزار کارگر واقعا انقلابی کافی است . اگر حزب بتواند نه فقط اعضاء خود بلکه افراد غیر حزبی را نیز به مبارزه برانگیزاند ، در راه جلب توده ها بسیار جلو رفته است . در انقلاب ما موارد زیادی پیش آمد که چند هزار کارگر معترف توده ها بودند ... هنگامی که انقلاب به اندازه کافی آماده شده باشد ، چند هزار کارگر دیگر توده ها نیستند ... مفهوم توده ها تغییر می‌کند و اینک مستلزم جلب نه فقط اکثریت کارگران که اکثریت استثمار شوندگان است . " (مجموعه آثار ، ج ۳۲ ، ص ۶ - ۴۷۵) . مثلا ، آیا این درست نیست که در وضعیت فعلی در ایران می‌توان یک مبارزه چند هزار نفره را مبارزه‌ای توده‌ای نامید ، در صورتی که چند سال قبل ، در دوره بلافاصله پس از قیام ، کمتر از ده هزار نفر را نمی‌توانستیم " توده " بنامیم ؟

(۴۱) - تجربه انقلاب اخیر ایران بوضوح صحت این نظر را نشان داده است . آیا انقلاب ایران از همان ابتدای انکشاف خود حول " چند شعار اصلی " و یا " توده‌گیرترین خواست ها " بر راه افتاد ؟ آیا این طور نبود که مجموعه‌ای از مبارزات پراکنده و حول خواست های متعدد و متفاوت ، عاقبت ، پس از مرحله‌ای از رشد و بلوغ ، مساله سرنگونی را در دستور روز قرار داد ؟ چرا باید این بار متفاوت باشد ؟ .

اشکال مشخص ابتدایی تر مطرح است. مثلا، دفاتر حساب و کتاب را باز کنید! و یا مگر در همین شرایط خفقان، کمیسیون های کارگری برای بررسی قانون کار در بسیاری از کارخانه ها تشکیل نشدند؟ مگر این خود نوعی از اعمال کنترل کارگری نیست؟ مگر بسیاری از اعتصابات و اعتراضات کارگری حول مساله طبقه بندی مشاغل و افزایش تولید صورت نگرفته اند؟ آیا این ها هیچ کدام مساله کنترل کارگری را مطرح نمی کنند؟

راه کارگر، درامد دفاع فقط موضع تدافعی راصحیح می داند! حتی طرفداران تز جنگ موضعی نیز قبول دارند که برخی از اوقات تعرض می تواند نوعی از موضع گیری دفاعی باشد. راه کارگر، اما، هروقت که اکثریت توده ها به موضع تدافعی رانده شوند، موضع تدافعی خواهد گرفت و هروقت توده ها خود تعرض را آغاز کنند، از تعرض دفاع خواهد کرد. نام این روش، البته، برای همه آشناست: دنباله روی! (ونه تدارک برای تعرض بعدی). کنترل کارگری بر تولید فقط هنگامی سراسری خواهد شد که مبارزات تعرضی کارگران به آن حد از رشد رسیده باشد که مساله قدرت را در دستور روز قرار دهد. از این مطلب درست، اما، نمی توان یک توجیه رفرمیستی دست و پا کرد و گفت که مبارزه برای اعمال کنترل کارگری در حتی ابتدائی ترین اشکال خود، نه در سطح سراسری بلکه در این یا آن واحد تولیدی و این یا آن شاخه صنعتی نیز باید تا قبل از فرارسیدن دوران اعتلای انقلابی نفی شود. اعتلای انقلابی از آسمان نازل نمی شود. گسترش همین اشکال اولیه مبارزات پراکنده حول مجموعه ای از خواست های فوری و انتقالی است که در وضعیت فعلی می توانند در مرحله ای از بلوغ خود به اعتلای جنبش توده ای بینجامد. اتحادیه های صنفی اقتصادی مطلوب راه کارگر، اما، به این بهانه که امروزه "شرایط مبارزه تدافعی" برقرار است، نباید از حد مطالبات جاری حداقل فراتر بروند. پرسیدنی است، اگر قرار باشد پیشگام انقلابی عقب تر از توده های وسیع باشد، چه نیازی به وجود آن هست؟

در سطح تئوریک و تجربی، ورشکستگی روش برنامه حداقل سالهاست که به اثبات رسیده. اگر هم شکی بود، در انقلاب اخیر بر طرف شد. سماجت و پافشاری سه جریان فوق در حفظ این روش، آیا می تواند چیزی جز بقای فرقه گراییی ایدئولوژیک (از نوع استالینیستی) تلقی شود؟ و آیا این بار هم باید جنبش توده ای انقلابی "چپ انقلابی" را غافلگیر کند؟

سرنگونی رژیم آخوندی - بورژوایی

قبل از هر چیز باید گفت که این شعار صرفا با طر لجاجت ضد مجاهدینی برخی جریانات قبلا دنباله رو مجاهدین شکل نادرستی به خود گرفته است. کم و بیش، امروزه، همه می گویند مرگ بر رژیم جمهوری اسلامی! کجای این رژیم به "جمهوری" شباهت دارد؟ چرا چپ باید آب بیه آسیاب سلطنت طلبان بریزد و مفهوم جمهوری را در میان

توده ها بدنام کند؟ شاه هم ادعای کرد، رژیم "مشروطه" است. بختیارو امینی هم ادعای کنند که خواهان سلطنت مشروطه اند. اما، مسخره خواهد بود اگر ما بگوئیم "مرگ بر سلطنت مشروطه!" - شعار ما هست: "مرگ بر سلطنت! هرنوع سلطنت! (و مضحک تر از این بهانه که نام رسمی رژیم فعلی در ایران رژیم "جمهوری اسلامی" است، پیدا نمی شود. نام رسمی رژیم بوروکراتیک مسکونی هسست: "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی". رژیم مارکوس در فیلیپین نیز ادعا می کند "جمهوری دموکراتیک" است).

شعار صحیح و "توده گیر"، مرگ بر رژیم آخوندی (بورژوایی) است - هرگونه رژیم آخوندی. چه از نوع آخوندهای دولتی عمامه بسر مثل خمینی، چه از نوع آخوندهای لیبرال کراواتی و غیرکراواتی مثل بازرگان و بنی صدر و چه از نوع آخوندهای باصلاح ضد آخوند از قبیل رجوی. شعار سرنگونی را نباید به هیچ وجه با شعار جمهوری قاطی کرد. ما علیه هرگونه حاکمیت مذهب (ادغام مذهب با دولت - و نه سیاست) مبارزه می کنیم و از حاکمیت مردم، یعنی منتخب بودن همه مشاغل عالی حکومتی، یعنی جمهوری، دفاع می کنیم. تنها شکل رژیم کارگری، جمهوری است. و در مقابل جمهوری بورژوایی، شعار ما هست: جمهوری شورایی کارگران و زحمتکشان. و نه مرگ بر جمهوری! فدائیان، حزب و راه کارگر هر سه تصوری کنند بسیار چپ هستند، هنگامی که شعار می دهند "مرگ بر رژیم جمهوری اسلامی!" در صورتی که با اشرف پهلوی شعار مشترکی دارند.

دوم اینکه، باید در هم مبارزه ای روشن کرد که بدون مبارزه برای سرنگونی رژیم فعلی هیچ یک از ابتدائی ترین خواست های حتی حداقل نیز قابل تحقق نیستند. در شرایطی که رژیم بورژوایی آخوندی دست به گریبان بحران فزاینده سیاسی و اقتصادی است، شعار مرکزی سیاسی باید شعار حکومتی باشد. بنابراین، برخلاف توجیهات راه کارگر (در پلیمیک با فدائیان در مورد شعار صلح) و حزب (در سکوتش بر سر مساله شعار مرکزی سیاسی)، شعار سرنگونی، امروزه، شعار مرکزی سیاسی است. راه کارگر ادعا می کند برای توده های شدن مبارزه باید شعارهای "توده گیر" پیدا کرد. و از این گفته، مرکزی بودن شعارهای اقتصادی و جزئی ران نتیجه می گیرد. از شعار سرنگونی، اما، "توده گیر" تر نداریم! مبارزه برای همه خواست های توده ها فقط در رابطه با این شعار معنی دارد و جهت مشخص انقلابی بخود می گیرد. از این بابت، فدائیان را دیگال تراز حزب و راه کارگر عمل کرده اند.

سوم اینکه، نمی توان به شعار سرنگونی اکتفا کرد. باید شعار حکومتی مثبت نیز به همان اندازه مرکزی باشد. چپ انقلابی نمی تواند در مبارزه حول خواست عمومی سرنگونی از ارائه شعار ویژه حکومتی خود طفره برود. شعار سرنگونی رژیم فعلی بدون شعار "حکومت زحمتکشان" (حکومت کارگران و دهقانان) معنی ندارد. باید در مقابل حکومت سرمایه داران، ضرورت حکومت

زحمتکشان را پیگیرانه تبلیغ کرد. درگیر این صورت ، تنها برداشتی که از روش فعلی چپ می توان داشت اینست که خواهان وحدت در امر سرنگونی حتی با بورژوازی است . اشتباه "همه با هم علیه شاه" ، امروزه ، به اشتباه "همه با هم علیه خمینی" تبدیل می شود. فقط با آن نیرویی می توان در قیام جبهه واحد بست که بتوان در قدرت پس از قیام با آن سهیم شد. خودداری چپ از طرح شعار حکومتی و یا مخدوش کردن ماهیت طبقاتی حکومت بعدی (با شعارها - بی نظیر "جمهوری دموکراتیک" و یا "رژیم دموکراتیک") معرف عدم برش از اپورتونیزم است .

هرسه جریان با لاهر چندا لفاظ اهمیت متفاوتی که برای شعار سرنگونی قائل می شوند متمایزند ، بطوریکه چپ از طرح شعار انقلابی حکومتی (شعار انتقالی برای رسیدن به دولت کارگری) خودداری می کنند. دلیل این فراموشکاری واضح است : هرسه ، علیرغم هرچه که ادعا می کنند ، حفظ ائتلاف با خرده بورژوازی را بر تقویت جبهه اصلی انقلاب (کارگران و دهقانان فقیر) ترجیح می دهند. بهمین خاطر ، با توسل به هزارویک بهانه طرح شعار حکومتی کارگران و دهقانان را به تعویق می اندازند. کمینترن ، تاکتیک کمونیست ها را حتی در دوران تعرض بورژوازی ، جبهه واحد کارگری برای حکومت کارگران و دهقانان می دانست (۴۲). در صورتی که راه کارگر ، جبهه واحد تدافعی برای مطالبات حداقل ، فدائیان ، اعتصاب عمومی و قیام برای جمهوری دموکراتیک ، و حزب ، شورا - های واقعی برای "۵ شعار اصلی" را ترجیح می دهند .

روش اول ، در واقع ، راه عقب نشینی راهموار می سازد. روش سوم ، صرفا تخیلات مغشوش حزب را منعکس می کند. اما ، روش دوم ، بدون در نظر گرفتن شرایط کنونی و بدون داشتن درک درست از شرایط بعد از سرنگونی ، وسیله ای درست را برای هدفی نادرست بکار می گیرد .

قبلا مشاهده کردیم که فدائیان در اوائل این دوره شعار اعتصاب عمومی را بمشابه "امری فوری" مطرح می کردند. این ، البته ، نادرست از آب درآمد. از کار شماره ۱۵۶ به بعد برداشت معقول تری ارائه شد: تدارک سیاسی و سازمانی برای اعتصاب عمومی ، تقویت روند اعتصابات و کمک به آماده شدن شرایط برای تحقق عملی این شعار. اگر اصرار و لجاجت فرقه گرایانه فدائیان برای کتمان کردن تغییر موضع شان بگذریم ، برداشت اخیر نادرست نیست (هرچند که در نشریه کار هنوز شعار کذایی برپایی اعتصاب عمومی تکرار می شود) .

ایرادات راه کارگر به این شعار ، اما ، خلصت نماست : راه کارگر می گوید نباید اعتصاب عمومی را تبلیغ کرد " زیرا اگر شرایط اعتصاب توده ای مهیا بود ، تاکنون رخ داده بود" (راه کارگر ، ش ۳ ، خرداد ۶۳) . و یا : " واقعیت اینست که جنبش کارگری ما در موضع تعرضی نیست . مبارزات او در سنگر اقتصادی و در چارچوب واحدهای تولیدی است " (همانجا) . اما ، حتی در موضع تدافعی ، چنانچه مبارزه توده ای شود ، یعنی همان چیزی که هدف

راه کارگراست ، زمینه برای تحقق عملی اعتصاب عمومی فراهم خواهد شد .

دروغیت فعلی ، توده ای شدن هر مبارزه ای به معنای در دستور کار قرار گرفتن روش اعتصاب عمومی است . واعتصاب عمومی نمی تواند سیاسی نشود . قبلا اشاره کردیم ، اعتصاب عمومی سیاسی چیزی جز روش حرکت توده ای ای پرولتاریا نیست . اگر راه کارگر امکان توده ای شدن مبارزه برای مثلا ۴۰ ساعت کار در هفته را بپذیرد ، پس باید امکان فراروشیدن این مبارزه توده ای به یک اعتصاب عمومی سیاسی را نیز درم نظر داشته باشد . در شرایط کنونی ، با برداشتن به اولی بدون دومی ، جز توهم به کار آرام در چارچوب تناسب قوای بی ثبات فعلی چیز دیگری نیست .

راه کارگر ، بمنظور نفی اهمیت شعار اعتصاب عمومی سیاسی ، تا حد تقدیس "سیاست زدایی" پیش رفته است : برای باصطلاح "توده ای" کردن مبارزات "در سنگر اقتصادی". بقول خودشان : "بورژوازی ، با تحمیل سیاست ، توده ای شدن اعتصاب را تعقیب می کند و کارگران با سیاست زدایی توده ای شدن را دنبال می کنند" (همانجا) . راه کارگر ، در واقع ، ماهیت واقعی ضد انقلاب را درک نکرده است و تصور می کند ، اگر مبارزه توده ای شود ، اما ، صرفا " در سنگر اقتصادی" باقی بماند ، ضد انقلاب عقب خواهد نشست ، در صورتی که اگر سیاسی شود ، سرکوب خواهد شد! ضد انقلاب را جز از طریق اعتصاب عمومی سیاسی نمی توان وادار به عقب نشینی عمده ای کرد - مگر در آرزوهای فرمیست ها .

از نظریات حزب خود ساخته اطلاعی در دست نیست . قاعدتا ، هنگامی که حوزه های حزبی به حد کافی زاد و ولد کنند ، امر اعتصاب عمومی و سرنگونی نیز توسط " شبکه حزبی " سازمان داده خواهد شد. ظاهرا این حزب عصر جدید از اعتصابات عمومی مد سال گذشته اطلاع ندارد. حزب فقط "قیام توده ای" را "شیوه پرولتری سرنگونی جمهوری اسلامی" می داند (از قطعنامه های مصوب دفتر سیاسی : کمونیست ، ش ۲ ، آبان ۶۲) . روشن نیست حزب از کدام انقلاب (از قرن ۱۷ تا به حال ، چه بورژوازی و چه پرولتری) خیر دارد که بدون قیام توده ای صورت گرفته باشد!؟ در صورتی که در تمام انقلاباتی که پرو- لتاریا در آن نقش عمده ای داشته ، اعتصاب عمومی یکی از مهمترین عوامل اعتلای انقلابی بوده است . در انقلاب خود ایران ، اگر اعتصاب عمومی بعد از مهر ۵۷ بوقوع نمی پیوست چه بسا که در همان شهریور سازش های از بالا صورت گرفته بود. قیام توده ای در جوامع سرمایه داری بدون شرکت توده ای پرولتاریا در انقلاب بی معنی خواهد

(۴۲) - برای توضیحات بیشتر درباره شعار "حکومت کارگران و دهقانان" به قطعنامه کمینترن درباره تاکتیکها (کنگره چهارم) رجوع شود - سوسیالیسم و انقلاب ، ش ۲ ، د ۲۰

بود، و این، دوره‌ای از اعتصاب عمومی قبل از قیام را پیش‌فرض دارد. حزب مدعی پرولتاریا، اما، درباره این روش اساسی پرولتاریا در انقلاب سکوت را ترجیح داده است.

در این مورد نیز باید اذعان داشت که "پوپولیزم چریکی" فدائیان که حزب خود ساخته برش از آن را وجه مشخصه خود قرار داده است، در عمل، از سنتریسم بوروکراتیک حزب کومه‌له سهند به اهداف جنبش پرولتری نزدیک تر است.

خصائل اصلی دوره کنونی

بررسی درس‌های انقلاب و شکست بوضوح نشان می‌دهد که در میان این سه جریان نه می‌توان درک درست‌تری از اهمیت شکست بعد از تابستان ۱۳۶۰ را مشاهده کرد و نه به برداشت واقع بینانه‌ای از بقای شرایط عینی انقلابی برخورد کرد. و این مطلب در دوره کنونی مسأله‌ای کلیدی است.

فدائیان در اوج یورش ضد انقلاب شعار دادند: "انقلاب شعله می‌کشد" و پس از چهار سال هنوز هم از برقراری "دوران انقلابی" صحبت می‌کنند. بنابراین، هم از درک درس‌های عمده شکست و هم از درک وظایف عمده برای تبدیل شرایط عینی انقلابی حاضر به وضعیت پیشا-انقلابی آینده عاجزند. بی دلیل نیست که به مثالی نظیر سازماندهی هسته‌های مستقل سوسیالیستی در کارخانه‌ها و تشکیل کمیته‌های کارخانه در عمل اهمیت ندهاند، تاکتیک جبهه واحد کارگری را اساساً قبول ندارند و بجای تلاش جدی برای تدارک عامل ذهنی، بسا این تصور خوش‌گوش کرده‌اند که جنبش توده‌ای عاقبت دوباره سر بلند خواهد کرد و چون گذشته، گرد سازمان فدائیان جمع خواهد شد. و هر روز به تعداد گروه‌های مدعی ایسن نام افزوده می‌شود.

حزب، برای دل‌داری دادن توده‌ها، شکست را "عقب‌نشینی" می‌نامد: "یک عقب‌نشینی اجتناب‌ناپذیر" (مثلاً، به قطعنامه‌های ا.م.ک. در کنگره مهر ۶۱ رجوع شود). دهها هزار کشته، صدها هزار زندانی سیاسی، متلاشی شدن همه سازمانهای توده‌ای، سرکوب شدید همه احزاب و تشکیلات سیاسی ضد ارتجاع... "عقب‌نشینی" نیست، شکست است - و شکستی غیرمترقبه و بدون نبرد، و در نتیجه، دلسرد کننده. هنوز، پس از چهار سال، توده‌ها سرازین شکست بلند نکرده‌اند.

حزب، این "عقب‌نشینی" را در "کم‌حرکی جنبش کارگری و توده‌ای" می‌بیند و در نتیجه راه جبران آن را پیشروی در راه "تشکل مستقل حزب پرولتاریای انقلابی" اعلام می‌کند. به عبارت دیگر، کشف حزب اینست که تنها راه کمک به تحرک بیشتر جنبش توده‌ای همانا پیوستن تعداد بیشتری از توده‌ها به حزب خود ساخته است: "بسیج

و متشکل شدن دموکراسی انقلابی به رهبری پرولتاریای متشکل بمثابه آلترناتیو انقلابی". به عقیده حزب، "رکن اصلی" این آلترناتیو، البته، "حزب کمونیست" من درآوردی کومه‌له - سهند است.

این نکات را برای شوخی نگفته‌ایم. موضع حزب جدا همین است: "مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست، صرف نظر از اهمیت پایه‌ای و همیشگی آن از یک فوریت تا - کتیککی نیز برخوردار است - یعنی، تاکتیک "ایجاد آلتر-ناتیو انقلابی" برای ایجاد جنبش توده‌ای (قطعنامه "وضعیت سیاسی کنونی و خط مشی تاکتیک کمونیست ما" - کنگره مهر ۶۱). چنین حزبی و مسلح به چنین تاکتیک‌هایی، چه نیازی به درک خصائل اصلی دوران دارد؟!؟

در راه کارگر فعلاً دونظر هست: "رفقای راه فدایی بر این باور بودند که جنبش در وضعیت انتقالی به سر می‌برد... شاخص دوران انقلابی همانا رشد دم افزون مبارزات گسترده توده‌ای و متناسب با آن، ارتقاء اشکال این مبارزات از سطوح پائین تر به اشکال رادیکال و مستقیم تر است. بنابراین، در وضعیت فعلی ایران نمی‌توان از وجود دوران انقلابی سخن راند" (راه کارگر، ش ۴، تیر ۶۳ - از مذاکرات وحدت راه فدایی و راه کارگر).

بدین ترتیب، مطابق تعریف راه فدایی، دوران انقلابی دورانی است که انقلاب می‌شود! (رشد "دم افزون" مبارزات توده‌ای رادیکال) و از آنجا که فعلاً در ایران انقلاب در حال شدن نیست، پس دوران انقلابی وجود ندارد! اولاً، این "تعریف" در واقع نوعی این همان گویی است. مارکسیزم باید بتواند قبل از اعتلای انقلابی وجود شرایط عینی انقلابی را تشخیص دهد. ثانیاً، چرا باید از این تعریف به این نتیجه رسید که پس "وضعیت انتقالی" برقرار است؟ اگر تعریف راه فدایی از وضعیت انتقالی این باشد که هم می‌تواند به دوران انقلابی و هم به تثبیت ضد انقلاب منجر شود. این در مورد هر وضعیتی می‌تواند صدق کند. و اگر قصد اینست که نشان داده شود، علیرغم رکود فعلی هنوز احتمال اعتلای مجدد جنبش انقلابی از میان نرفته است، پس شرایط عینی ویژه‌ای (شرایط عینی انقلابی) وجود دارد.

تحت شرایط عینی انقلابی همواره احتمال رشد انفجار آمیز جنبش توده‌ای وجود دارد و بشرط چنین اعتلای بی تبدیل وضعیت موجود به یک وضعیت پیشا انقلابی حتمی است. آیا چنین شرایطی در ایران موجود هست یا خیر؟ راه فدایی نمی‌تواند با نشان دادن ایرادات مقوله "دوران انقلابی" فدائیان، نفی وجود شرایط فوق را نتیجه بگیرد. اما، بالاجت همین نتیجه را می‌گیرد!

"رفقای راه کارگر در این مورد معتقد بودند: جامعه علیرغم افت مبارزات آشکار توده‌ای، در حال خود ویژه عقب‌نشینی بریستر دوران انقلابی برمی‌سازد" (همانجا).

بنا بر این ، راه کارگر به التقاطی از نظریات نا - درست فداثیان و حزب دست یافته است . دوران عقب نشینی ، اما ، بر بستر دوران انقلابی (اما ، این تعریف اساسا بی معنی است . "بستر" دوران انقلابی یعنی چه ؟ آیا عاقبت دوران انقلابی هست یا نیست ؟ آیا منظور از بستر دوران انقلابی همان شرایط عینی انقلابی است یا خیر ؟ آیا این "عقب نشینی" تا به آنجا پیش رفته است که شرایط انقلابی بالکل از میان رفته باشد یا خیر ؟ آیا این "عقب نشینی" آنقدر نا چیز هست که هنوز هم بتوان از وجود دوران انقلابی صحبت کرد یا خیر ؟ اگر هنوز "بستر" دوران انقلابی وجود دارد ، پس عقب نشینی باید موقتی باشد . اگر همین طور است ، پس این همه تاکید راه کارگر بر جنبه تدافعی به چه کاری آید ؟ پس چرا راه کارگر از مبارزات صرفا اقتصادی (و حتی بقول خودشان : "سیاست زدایی") فضیلت ساخته است ؟

راه کارگر در مورد این راهنمایی تاکتیکی کمترین چه نظری دارد : " واضح است که احزاب کمونیست باید در طول مبارزات تدافعی ، تقویت آگاهی انقلابی و روحیه مبارزه جویی توده های پرولتری را نیز به نحوی هدف قرار دهند که تحت شرایط مطلوب ، مبارزه بتواند از دفاع به تهاجم تبدیل شود ؟ " (تاکتیک ها - کنگره چهارم) . واقعیت این است که تاکتیک های راه کارگر نشان می دهد که علیرغم هر تعریفی از دوره حاضر ، در عمل ، به وضعیت موجود ، یعنی وضعیت شکست ، رکود ، عقب نشینی ... تسلیم شده اند .

موضع التقاطی راه کارگر و موضع دوپهلوی راه - فدایی راه را برای تفسیرهای غریبی باز گذاشته است . درست یک سال پس از تعاریف فوق ، راه کارگر وضعیت را این طور ارزیابی می کند : " دوران عقب نشینی وسیع جنبش کارگری پس از ۳۰ خرداد ، اکنون مدتی است که سپری گشته "

(راه کارگر ، ش ۱۶ ، تیر ۶۴) . پس ، دیگر نه مطابق تعریف راه فدایی می توان از " دوران انتقالی " صحبت کرد و نه مطابق تعریف راه کارگر از " عقب نشینی بر بستر دوران انقلابی " . پس ، دوران حاضر دوران " پیشروی بر بستر دوران انقلابی " است ! راه کارگر حتی از این هم جلوتر رفته است : نه تنها دوران عقب نشینی جنبش توده های سپری شده که حتی کارگران " رژیم را وادار به عقب نشینی های مهم در موارد معین نموده اند و بدین ترتیب توده زحمتکشان و عموم اهالی رابهمبارزه های قاطع برانگیخته اند " (همانجا) . پس ، در آستانه انقلاب بعدی قرار داریم ! اما ، خیر ! بدنبال این همه عبارت پردازی یادآوری می کنند : " با این همه نباید این حقیقت را از نظر دور داریم که جنبش کارگری هنوز در حالت تدافعی است " (همانجا) .

برای راه کارگر همه راهها باید به " حالت تدافعی " ختم شوند . دوران مبارزه تدافعی ، اما ، بدون عقب - نشینی کارگران ! دوران مبارزه تدافعی ، اما ، همراه با عقب نشینی رژیم ! فقط آن کسی از این ضد و نقیض گویی ها سردر می آورد که قصد جدی گرفتن شان را در سر نداشته باشد . و فقط کسی این حرفها را بزبان می آورد که از امر ایجاد حزب انقلابی پرولتاریا فقط حرافگی فرقه ای را درک کرده باشد ●

شهریور ۱۳۶۴

* * *

تاکیدها همه جا زماست ، مگر آنکه غیر از آن ذکر شده باشد .

باقیمانده از صفحه ۲۶

... کنگره چهارم کمینترن

دو تن آخر قطعنا مه به مسائل ویژه ، مربوط به حوزه اقیانوس آرام (محل تشدید تضادهای بین امپریالیسم آمریکا و ژاپن) و وظایف احزاب کمونیست در کشورهای مترو - پول اشاره می کنند . کنگره چهارم بدرستی خطرو وقوع جنگ بین آمریکا و ژاپن را پیش بینی کرده است . و بدنبال انتقال بجای احزاب بین الملل دوم بخاطر بی توجهی به انقلاب مستعمراتی ، همه احزاب کمونیست در کشورهای امپریالیستی را به پشتیبانی " مادی و معنوی " بدون قید و شرط از جنبش های انقلابی ضد امپریالیستی و بویژه جنبش کارگری موظف کرده است . قطعنا مه تاکید دارد که " احزاب کمونیستی کشورهای امپریالیستی باید برای سازماندهی کارهای مربوط به مستعمرات کمیسیون های دائمی مرکب از اعضای کمیته مرکزی ایجاد کنند " (۲۶) ●

(۲۴) - به ارزیابی کمینترن از ماهیت ویژه بورژوازی در کشورهای عقب افتاده باید توجه کرد . بورژوازی در این کشورها به طرق گوناگون با روابط فئودالی و پیدرسالاری گره خورده است و بهمین خاطر ، به گفته قطعنا مه ، " تفکیک دموکراسی بورژوازی از عناصر فئودال بوروکراتیک و فئودال ارضی غالباً به طریقی طولانی و غیر مستقیم صورت می گیرد " . تجربه انقلاب اخیر ایران اثبات کرد که این گفته امروزه نیز صدق می کند . بعلاوه قطعنا مه تاکید دارد که همین مانع معرف " مانع عمده بر سر راه مبارزه موفقیت آمیز توده ای علیه ستم امپریالیستی است . "

(۲۵) - این موضع کمینترن را با موضع آنهایی که می گویند باید از خمینی در مقابل امپریالیسم پشتیبانی کرد مقایسه کنید : خمینی نماینده بورژوازی و ناسیونالیسم است و بنا بر این به نفع چپ نیست که از امپریالیسم شکست بخورد ! کمینترن دقیقاً بهمین دلیل می گفت که باید از این ها پشتیبانی نکرد - بویژه در جاهایی مثل ایران . (بگذریم که بورژوازی ناسیونالیست نامیدن خمینی خود اشتباه بزرگی است) .

(۲۶) - واقعاً چه تعدادی از گروه های چپ انقلابی در کشورها امپریالیستی می توانند ادعا کنند که به این توصیه کنگره چهارم عمل کرده اند ؟

... کنگره چهارم کمینترن

و این گفته کمینترن لنینی نیز خاطرهای رهنمود معروف استالینی مبنی بر ضرورت استقرار جمهوری دموکراتیک خلقی و اتخاذ راه رشد غیر سرمایه داری رازنده می‌کند! کمینترن، همان کمینترنی که در مقابل فرمیست‌ها و سنتریست‌ها تا کیدداشت که بورژوازی پیشرفته‌ترین کشورها اروپایی دیگر هیچ گونه رسالتی مترقی ندارد، تاکیید می‌کند که دموکراسی بورژوازی در شرق "حتی از غرب هم بی‌کفایت‌تر است". اما، کمینترن استالینیستی، همین بورژوازی بی‌کفایت‌تر از غرب را متحد پرولتاریا برای سرنگونی غرب امپریالیستی معرفی می‌کند!

قطعاً مه‌کمینترن، بنا بر این، وظیفه دوگانه‌ای را در مقابل کمونیست‌های شرق قرار می‌دهد: پاسخ "هرچه رادیکال‌تر" به نیازهای جنبش ضد فئودالی، ملی و ضد امپریالیستی و سازماندهی مستقل کارگران و دهقانان برای مبارزه بر سر منافع طبقاتی خودشان: "کمونیست‌ها، انرژی انقلابی را که در چارچوب خواست‌های بورژوا لیبرال مغرب نمی‌یابد، با پیش کشیدن خواست‌های اجتماعی برمی‌انگیزانند و آزادی سازند". بدین ترتیب، حتی اگر انقلاب در آغاز "بورژوا دموکراتیک" است و یا تحسنت رهبری بورژوازی قرار دارد، کمونیست‌ها با آگاهی از تکالیف عینی انقلاب که بطور اجتناب‌ناپذیری آن را از محدوده بورژوا دموکراتیک فراتر می‌برد، طبقه کارگر و متفکرین آن را برای انقلاب اجتماعی بسیج می‌کنند. و نه اینکه، مطابق رهنمودهای استالینیست‌های کنگره ششم و هفتم، "بخاطر وحدت ملی یا صلح اجتماعی با دموکرات‌های بورژوا"، از مبارزه برای خواست‌های طبقه کارگر و پرزحمتکشان کناره‌گیری کنند.

در نکته بعد، چگونگی شرکت کمونیست‌ها در "جبهه واحد امپریالیستی" بررسی شده است. ویژگی مبارزات ضد امپریالیستی در شرق مساله جبهه واحد حول این مساله را مطرح می‌سازد. کنگره چهارم معتقد است که مناسبت این شعار ضرورت بسیج تمام عناصر انقلابی و چشم انداز یک مبارزه درازمدت با امپریالیسم ناشی می‌شود. بعلاوه، "بویژه بدلیل تمایل بورژوازی بومی به مازش با سرمایه خارجی علیه منافع اناسی توده مردم است که چنین بسیجی هرچه بیشتر اهمیت می‌یابد. همانطور که در غرب شعار جبهه واحد کارگری به افشای خیانت‌های سوسیال دموکراسی به منافع پرولتاریا کمک کرده می‌کند، در شرق نیز شعار جبهه واحد ضد امپریالیستی به افشای نوبانات و تزلزلات گروه‌های مختلف بورژوازی سیونالیست کمک خواهد کرد".

اما، چه نوع جبهه‌ای؟ آیا همانطور که استالین لیست‌ها همواره تبلیغ کرده‌اند، با انحلال کمونیست‌ها در جبهه ضد امپریالیستی و اتخاذ روش انقلاب مرحله‌ای؟ کمینترن تاکیید می‌کند که نه تنها حفظ استقلال جنبش کارگری در این جبهه‌ها حیاتی است، بلکه قیل از تائید و استحکام چنین

استقلالی (و حتی قبولانندن آن به بورژوازی) شرکت در این گونه جبهه‌ها مجاز نیست: "توافقات موقتی با دموکراسی بورژوازی بی‌فقط هنگامی مجاز است که این جنبش (یعنی جنبش کارگری) توانسته باشد استقلال کامل سیاسی خود را تضمین کرده و اهمیت خود را بمثابه یک عامل مستقل قبو - لاندیده باشد". این رهنمود کمینترن در ۷۰ سال قبل (یعنی هنگامی که جنبش پرولتری در شرق صدها بار با ضعف ترازا مروز بود و بورژوازی شرق تا بدین اندازه در مقابل پرولتاریا قرار نگرفته بود) را با مواضع نیروهای که در ایران دیروز دنبال خمینی رفتند و امروز دنبال مجاهدین می‌روند، مقایسه کنید!

در همین بند قطعاً نکته جالبی در مورد ایران و چین ذکر می‌شود. از آنجا که این دو کشور مستعمره نیستند (مثل هندوستان)، قطعاً مه تاکیید می‌کند که امکان معامله بین بورژوازی سیونالیسم و یک یا چند قدرت امپریالیستی "بمرا تبهیسترا ز مستعمرات" است. این در واقع بدین معنی است که دعوی میان بورژوازی شرق و امپریالیسم صرفاً سرچگونگی تقسیم بهره حاصل از استثمار زحمتکشان است و هنگامی که این بورژوازی به حداقلی از امتیاز (مثلاً "استقلال ظاهری") دست می‌یابد، هرچه بیشتر دست نشانده امپریالیسم می‌شود (۲۵).

در همین تز یادآوری شده است که حتی اگر بدلیل تناسب قوای موجود پرولتاریا نتواند "برنامه شورایی" خود را "بمنا به تکلیف فوری روز" به اجرا درآورد، با بیدر هر حال تلاش کند شعارهایی را مطرح کند که بتوانند "پیوند" های سیاسی میان توده‌های دهقانی و شبه پرولتری را با جنبش کارگری تقویت کنند. بعلاوه، قطعاً مه توضیح می‌دهد که "یکی از مهمترین وظایف جبهه واحد ضد امپریالیستی عبارت است از "توضیح ضرورت وحدت با پرولتاریای بین‌المللی و جمهوری‌های شورایی برای توده‌های وسیع کارگر". و نیز تاکیید شده است که "انقلاب مستعمراتی فقط هنگامی پیروز خواهد شد و دست‌آوردهای خود را حفظ خواهد کرد که بوا - سطه انقلاب پرولتری در کشورهای پیشرفته همراهی شود".

نکته مهم دیگر در این تز اینست که در هیچ جا گفته نشده است که در جبهه واحد ضد امپریالیستی پرولتاریا و حزب آن باید در مقابل امپریالیسم بورژوازی بومی دفاع کنند. صحبت بر سر دفاع از "جنبش انقلابی" است و نه از بورژوازی یا احزاب آن. برعکس، همه جا به ضرورت افشای دائمی بورژوازی سیونالیسم اشاره شده است. قطعاً مه به صراحت تاکیید می‌کند: "در عین حالی که طبقه کارگر ممکن است و گاهی اوقات مجبور است به برخی مصالح جزئی و موقتی تن بدهد تا در مبارزه انقلابی برای رهایی از یوغ امپریالیسم مهلت بدست آورد، باید مطلقاً علیه هرگونه تلاشی توسط طبقات حاکم بومی برای حفظ امتیازات طبقاتی خود از طریق یک توافق آشکار یا مخفی برای تقسیم قدرت با امپریالیسم ایستادگی کند".

کنگره چهارم کمینترن

اکتبر و اضمحلال بین الملل دوم نشانه می خورد. اگر شده فقط به همین دلیل، قطعنامه‌های این کنگره از اهمیت خاصی برخوردارند. و سه قطعنامه مذکور از مهمترین آنها هستند.

از طرف دیگر، باید بطور کلی کنگره‌های سوم و چهارم را از دو کنگره اول متمایز کرد: هم بدلیل تغییرات مهم درون خود کمینترن (برش قطعی از سنتریزم) و هم از لحاظ تغییر کیفی در اوضاع سیاسی بین المللی (گذار پروژوازی از حالت تدافعی به تهاجمی در اغلب کشورهای عمده سرمایه داری). قطعنامه‌های اصلی دو کنگره آخر کمینترن انقلابی (منجمله سه قطعنامه مورد بحث) به همین خاطر با دو کنگره اول تفاوت دارند.

از جنبه تغییرات درون کمینترن باید گفت، در واقع، بین الملل سوم فقط پس از کنگره سوم است که براساسی شکل می گیرد. قطعنامه "شرایط عضویت در کمینترن" تازه در کنگره دوم تصویب می رسد و کنگره سوم اولین کنگره‌ای است که شرکت کنندگان آن بخش‌هایی را نمایندگی می کنند که بنقد شرایط فوق را پذیرفته اند. این قطعنامه (شامل ۲۱ شرط) بسیار مهم است، زیرا جمع بندی پیشگام انقلابی بین المللی از اصول کلیدی بین الملل جدید و برش قطعی و نهایی آن از رفرمیسم و اپورتونیسم را بیان می کند. از آنجا که دوران حاضر، در خصوصیات اصلی خود، ادامه همان دورانی است که تشکیل بین الملل سوم را ضروری ساخت، امروزه نیز با بیدیدیش این شروط را یکی از وجوه مشخصه سوسیالیسم انقلابی تلقی کرد. البته، باید در نظر گرفتن تغییراتی که بخاطر گذشت زمان و اوضاع جدید لازم آمد. در هر حال، برای بررسی قطعنامه‌های کنگره چهارم باید در نظر داشت توسط کسانی تصویب شده اند که قبلا شرایط عضویت در کمینترن را پذیرفته بودند.

این ۲۱ شرط، بطور خلاصه، بقرار زیرند (۲):

۱ - هر نوع تبلیغ و تهییج بخش‌های بین الملل

(۱) - لنین در این کنگره شرکت داشت و اولین گزارش به کنگره توسط او ارائه شد. بدلیل بیماری، اما، او نتوانست در همه مباحثات مداخله کند. به مقاله زیر رجوع شود:

— Five years of the Russian Revolution and the Prospects of World Revolution. (Lenin's Collected Works, Volume 33, Moscow 1966)

(۲) - دستکم سه ترجمه فارسی از این قطعنامه منتشر شده است. اولی ناباب است، دومی ناقص و سومی (آخرین) پراز غلط: انتشارات خاوران (پاریس ۱۹۸۵). برای متن کامل آن می توان به کتاب زیر رجوع کرد:

Theses, Resolutions and Manifestos of the First Four Congresses of the Third International. (London, 1980).

در سوسیالیسم و انقلاب، شماره دوم، دوره دوم، سه قطعنامه از کنگره چهارم بین الملل کمونیستی درباره تاکتیک‌های کمینترن، جبهه واحد کارگری و انقلاب در شرق منتشر شد. در یادداشت مقدماتی آن شماره گفته شده بود که انتشار این قطعنامه‌ها برای مداخله در مباحثات کنونی جنبش کمونیستی ایران ضرورت دارند:

"مسائلی از قبیل ضرورت طرح شعار حکومت کارگر-ان و دهقانان، ضرورت ایجاد جبهه واحد کارگری و یا ضرورت حفظ استقلال پرولتاریا در جبهه‌های ضدامپریالیستی، همگی در این کنگره به تفصیل بحث شده اند. بعلاوه، برای کمک به بحث‌های مربوط به مفهوم برنام‌ها و یا انقلاب در کشورهای عقب افتاده نیز انتشار این سه قطعنامه مهم بود"

مقاله زیر برگردان نوار بحث آموزشی یکی از هسته‌های طرفدار سوسیالیسم و انقلاب پیرامون این قطعنامه است. ناگفته نماند که در میان ما "بحث آموزشی" بدین معنی نیست که نظریات ارائه شده الزاما مورد قبول هم‌هستند و یا این نظریات قطعی و نهایی محسوب می شوند. بحث آموزشی نیز بحثی است باز. هر بحثی فقط هنگامی تکمیل می شود که ادامه یابد!

مقدمه

پیش از آنکه بتوانیم درباره محتوی این سه قطعنامه و اهمیت نکات مورد بحثشان نظری بدهیم، باید نخست با وضعیتی که کنگره چهارم تحت آن برگزار شد، آشنا باشیم و به برخی مسائل مقدماتی بپردازیم.

در تاریخ جنبش بین المللی کارگری، کنگره چهارم بین الملل سوم از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. این کنگره که مصادف پنجمین سالگرد انقلاب اکتبر تشکیل شد، در واقع، آخرین کنگره لنینیستی - بلشویکی کمینترن محسوب می شود. نه فقط از این لحاظ که در زمان حیثیات لنین و در حضور او برگزار شد (۱)، بلکه آخرین کنگره بین الملل سوم قبل از آغاز انحطاط استالینیستی - منشویکی آن بود.

پیشگام انقلابی بین المللی همواره چهار کنگره اول کمینترن را بمثابه مهمترین دستاوردها و رکیسم در دوران احتضار سرمایه داری جهانی و انتقال به سوسیالیسم تلقی کرده است و این آخرین کنگره انقلابی حزب جهانی پرولتاریای انقلابی، در واقع، معرف نقطه اوجی است در تلاش‌های آن در جهت تدوین اصول مارکسیسم انقلابی و استراتژی و برنامه سوسیالیسم انقلابی در دورانی که با انقلاب

با بدخلتی و اعا کمونیستی داشته باشد و تمام ارگان های سازمانی باید توسط کمونیست های قابل اعتمادی اداره شوند که تعهد خود را به آرمان پرولتاریا ثابت کرده اند. در کلیه فعالیت ها باید بطور سیستماتیک نه فقط بورژوازی که با ران رفرمیست رنگارنگ آن نیز افساء شوند.

۲ - باید بطور پیگیر و همیشگی همه عناصر رفرمیست و سنتریست را از هرگونه مقام مسول در جنبش کارگری بیرون راند و با کمونیست های آزمایش شده جایگزین کرد.

۳ - باید در کنار فعالیت "قانونی" (در کشورهایی که چنین فعالیتی ممکن است)، به فعالیت دائمی "غیرقانونی" نیز توجه کرد و دستگاہ های حزبی لازم برای سازماندهی آن را تشکیل داد.

۴ - هرگونه کناره گیری از فعالیت مستمر درون ارتش و خودداری از تبلیغ منظم عقاید کمونیستی در میان سربازان بمثابه خیانت به وظایف انقلابی تلقی خواهد شد.

۵ - فعالیت همیشگی و سیستماتیک در روستاها برای جلب کارگران روستایی و دهقانان فقیر بمثابه متحدین اصلی پرولتاریا.

۶ - افشای دائمی سوسیال - پارتیوتیسم ("سوسیالیست" های وطن پرست) و سوسیال - پسیفیزم ("سوسیالیست" های صلح دوست) از وظایف اجباری همه بخش هاست.

۷ - ضرورت برش کامل از فرمیسم و سنتریسم باید برسمیت شناخته شود و در کوتاه ترین مدت ممکن عملی شود (۴).

۸ - اتخاذ مواضع صریح درباره مستعمرات و ملل تحت ستم بویژه از جانب احزاب کمونیست در کشورهای امپریالیستی، افشای خستگی ناپذیر جنایات بورژوازی "خودی" در مستعمرات و پشتیبانی از تمام جنبش های رهایی بخش نه فقط در حرف که در عمل.

۹ - فعالیت پیگیر کمونیستی درون اتحادیه های کارگری، شوراها، تعاونی ها و سایر سازمانهای توده ای - کارگری و سازماندهی هسته های کمونیستی درون آنها برای جلبشان به آرمانهای کمونیستی.

۱۰ - مبارزه پیگیر علیه بین الملل آمستردام و اتحادیه های اعتماد شکن وابسته به آن و تلاش مداوم برای جلب کارگران به ضرورت برش از آنها.

۱۱ - فراکسیون های پارلمانی احزاب کمونیست (در هر جا که وجود دارند) باید تحت رهبری کامل حزب عمل کنند و نمی توانند از آن مستقل باشند.

۱۲ - همه بخش ها باید اصول سازمانی متکی بر سانترالیسم دموکراتیک را بپذیرند. و این، بویژه در دور ۳ جنگ های شدید داخلی که وجه مشخصه اوضاع فعلی است، اهمیت می یابد.

۱۳ - ضرورت فعالیت دائمی برای تصفیه حزب از عناصر خرده بورژوا، بویژه در کشورهای که حزب از امکان فعالیت قانونی برخوردار است. زیرا که در این کشورها خطر نفوذ خرده بورژوازی بمراتب بیشتر است (۵).

۱۴ - احزاب کمونیست باید در مقابل حملات ضد انقلاب داخلی یا جهانی به جمهوری های شوروی کمک بکنند.

۱۵ - همه احزاب باید یک برنا مه جدید کمونیستی تدوین کنند و این برنا مه را به تصویب کمینترن برسانند.

۱۶ - تمام تصمیمات کنگره های جهانی و هیئات اجرائیه بین المللی کمینترن لازم الاجراست و سانترالیسم دموکراتیک در سطح بین المللی باید پذیرفته شود.

۱۷ - تمام احزاب عضو بین الملل سوم باید نام خود را حزب کمونیست بگذارند.

۱۸ - همه بخش ها باید تمام اسناد رسمی کمینترن را منتشر کنند.

۱۹ - همه بخش ها باید برای تصویب این ۲۱ شرط کنگره فوق العاده ای را تشکیل دهند.

۲۰ - دستکم دو سوم از رهبری هر بخش باید از رفقای تشکیل شده باشد که حتی قبل از تصویب این شروط به ضرورت پیوستن به کمینترن اعتقاد داشته اند.

۲۱ - هر عضو حزب که این ۲۱ شرط را رد کند، باید اخراج شود.

بیهوده: نبود که لنین شعار مرکزی دو کنگره اول کمینترن را "مرگ بر سنتریسم" اعلام کرد. تصویب این ۲۱ شرط در کنگره دوم نشان داد که کمینترن خواهان تحقق بخشیدن به این شعار است و بدنبال برش قطعی از فرمیسم و سنتریسم، مصمم است که برای انقلاب جهانی مبارزه کند.

پس از کنگره دوم این شروط به اجرا گذاشته شدند. مثلا:

در آلمان، در نوامبر ۱۹۲۰ اکثریت حزب مستقل سوسیال دموکرات در کنگره هال تصمیم گرفت که این شروط را بپذیرد و با حزب کمونیست آلمان متحد شود. بدین ترتیب، حزب کمونیست متحد آلمان ایجاد شد و به کمینترن پیوست.

در فرانسه، در دسامبر ۱۹۲۰، اکثریت نمایندگان در کنگره حزب سوسیالیست این شروط را پذیرفتند و حزب کمونیست فرانسه را تشکیل دادند.

در ایتالیا، در کنگره ژانویه ۱۹۲۱ حزب سوسیالیست، فقط جناح بوردیگا این شروط را پذیرفت. این جناح از حزب سوسیالیست انشعاب کرد و حزب کمونیست ایتالیا را بنیاد نهاد (۶).

در انگلستان ، در کنگره ۶ مارس ۱۹۲۱ حزب مستقل کارگری ، اکثریت این شروط را رد کرد. اقلیت انشعاب کرد و حزب کمونیست بریتانیا را تشکیل داد .

در سایر جاها نیز به همین ترتیب جریانات طرفدار بین الملل سوم تکلیف خود را روشن کردند. با اکثریت اعضا شروط کمینترن را پذیرفتند و یا تغییرنا خود به حزب کمونیست به آن پیوستند و یا انشعاب کردند و حزب کمونیست را بنیاد نهادند. کمینترن ، در آستانه تشکیل کنگره ۶ سوم ، از لحاظ رشد سازمانی و میزان نفوذ توده‌ای در اوج قدرت خود بود. اما رد دقیق در دست نیست ، اما ، تخمین زده می‌شود که در این زمان کمینترن خارج از روسیه بیش از یک میلیون عضو داشت (بخش عمده این رقم به سه حزب کمونیست آلمان ، فرانسه و چکسلواکی تعلق دارد) (۷).

کنگره ۶ سوم در عین اینکه معرف تشکیل قطعی و تحکیم نهایی بین الملل جدید است ، بخاطر تغییر مهم اوضاع سیاسی ، آغاز یک دوره افول را نیز نشان می‌زند. در سال ۱۹۲۱ ضد حمله بورژوازی در اغلب کشورهای عمده سرمایه‌داری آغاز می‌شود. پس از پیروزی انقلاب اکتبر و بدلیل درگیری نظام امپریالیستی با بحران عمیق ناشی از جنگ جهانی اول ، پرولتاریا کم و بیش در همه جا حالت تعرضی به خود گرفته بود . در چندین کشور انقلاب می‌شود (آلمان ، مجارستان ، ایتالیا ، چکسلواکی ...) . همه این مبارزات ، اما ، بخاطر خیانت سویال دموکراسی (و تا اندازه‌ای نیز به دلیل عدم آمادگی قبلی خود پیشگام انقلابی) به شکست می‌انجامند. از اواخر سال ۱۹۲۰ ، بورژوازی بتدریج موقعیت خود را دوباره تثبیت می‌کند و از اواخر سال ۱۹۲۱ ، جهت پس‌گرفتن امتیازاتی که در دوره قبلی بناچار به پرولتاریا داده بود ، تعرض خود را آغاز می‌کند .

در سپتامبر ۱۹۲۰ جنبش انقلابی در ایتالیا شکست می‌خورد. در دسامبر همان سال بورژوازی اعتصاب عمومی کارگران چکسلواکی را به شدت سرکوب می‌کند. حمله ارتش سرخ به ورشو ناکام می‌ماند. و در خود روسیه نیز اوضاع در حال تغییر است. اگرچه جنگ داخلی با شکست ارتجاع پایان نمی‌یابد ، ولی در عین حال پیروزی پرولتاریا مترادف است با از دست رفتن بخش عمده‌ای از پیشگام . ناراضیانی دهقانان بسیار گسترده می‌شود. در همین دوره شورش کروونشتات رخ می‌دهد. و در همین دوره حتی بخش‌هایی از طبقه کارگر روسیه دست به اعتصاب می‌زنند. برای حزب کمونیست شوروی ضرورت مبارزه با بوروکراسی دولتی جدید یکی از مسائل عمده می‌شود.

ارزیابی لنین از این وضعیت جدید در شوروی دارای سه نکته مهم است که با برداشت‌های قبلی او متفاوتهند. اول اینکه ، خطر از بین رفتن اتحاد پرولتاریا و دهقانان شدید است و اگر موج ناراضیانی دهقانان فروکش نکند ، اوضاع وخیم خواهد شد. دوم اینکه ، موج انقلابات در اروپای صنعتی فروکش کرده است و احتمال انقلاب در کوتاه مدت ضعیف است. سوم اینکه ، اگر برای مدتی طولانی نتوانیم امپریالیزم را سرنگون کنیم ، مسأله چگونگی همزیستی با آن اهمیت دارد (۸) .

در مارس ۱۹۲۱ ، کنگره ۶ هم‌حزب کمونیست شوروی ، بر اساس این وضعیت جدید ، سیاست عقب‌نشینی را فرموله می‌کند. این عمدتاً به معنای اعطای امتیازاتی به دهقانان است (" برنامه اقتصادی جدید " - نپ) . بجای غصب محصول افزونه دهقانان ، سیستم مالیات جنسی مستقر می‌شود. در همین کنگره است که بحث شدیدی علیه " اپوزیسیون کارگری " درون حزب درمی‌گیرد (این اپوزیسیون متکی بر موج ناراضیانی این دوره شکل گرفته بود) . و در همین کنگره است که بحث پیرامون مسأله اتحادیه‌های کارگری به نفع مواضع لنین خاتمه می‌یابد (عمدتاً علیه نظریات بوخارین ، و تا اندازه‌ای تروتسکی) .

از لحاظ دیپلماتی بین المللی نیز این دوره با عقب‌نشینی دولت شوروی مصداق است. دولت شوروی وارد مرحله تلاش برای انعقاد قراردادهای عدم تجاوز متقابل با امپریالیزم می‌شود. در مارس ۱۹۲۱ شوروی و انگلستان قرارداد را امضاء می‌کنند که در مقابل خودداری انگلستان از حمله به خاک شوروی پذیرفته می‌شود که شوروی نیز به منافع انگلستان در آسیا حمله نخواهد کرد. در همین ماه قرارداد دیگری نیز با ترکیه بسته می‌شود (و ماه قبل ، فوریه ، قرار دادها یی نیز با ایران و افغانستان) .

(۳) - همین چهار شرط اول ، بی‌تعارف کم و بیش همه گروه‌های موجود مدعی کمونیزم را حذف می‌کند - ایرانی و غیر ایرانی !

(۴) - توجه همه کسانی را که تصوری کنند هنوز هم می‌توان با فرم‌یست‌ها و اپورتونیست‌ها درون یک سازمان واحد باقی ماند ، به این شرط جلب می‌کنیم !

(۵) - و نیز توجه گروه‌های چپ ایرانی مملو از این گونه عناصر (بویژه در سطح رهبری) را به این شرط جلب می‌کنیم !

(۶) - طرفداران امروزه بوردیگا (بویژه ایرانیان منرحم اسناد " سازمان کارگران کمونیست ") بهتر است به این نکته توجه کنند: جناح بوردیگا نیز اصل سائترالیزم دموکراتیک در سطح بین المللی را پذیرفته بود. پس چگونه می‌توان امروزه ادعا کرده مثلاً پذیرش تاکتیک جنبه واحد کارگری بمثابه سازش با بورژوازی است ؟

(۷) - در کنگره ۶ سوم کمینترن که در ۲۲ ژوئن ۱۹۲۱ در مسکو عا شد ، ۶۵ نماینده از ۱۰۳ سازمان (۴۸ حزب کمونیست ، ۲۸ سازمان جوانان و ۲۷ سازمان توده‌ای کارگری) و از ۵۲ کشور شرکت داشتند. به ارقام عضویت کمینترن نمی‌توان چندان اعتماد کرد ، زیرا بسیاری از احزاب هنوز دقت لازم را در رابطه با آمار عضویت رسمی گرفتند. چند ماه پس از کنگره ، در نوامبر ۱۹۲۱ ، مطابق گزارش‌های احرایه بین الملل ، تعداد اعضاء کمینترن نزدیک به ۲ میلیون نفر بود که ۶۷۴۰۰۰ نفر آن به حزب کمونیست شوروی (بلشویک) تعلق داشتند. نقل از کتاب :

Outline History of the Communist International. (Moscow 1971)

(۸) - برای بررسی مفصل تر مواضع لنین می‌توان به گزارش او در کنگره ۶ سوم کمینترن (۵ ژوئیه ۱۹۲۱) در باره تاسا - کتیک های حزب کمونیست شوروی مراجعه کرد (مجموعه آثار ، جلد ۳۲) . ترجمه فارسی این سخنرانی در کتاب مجموعه سخنرانی های لنین در کنگره های کمینترن منتشر شده است .

از همه این‌ها مهمتر، اما، شکست مارس ۱۹۲۱ در آلمان است. بورژوازی آلمان پیشگام انقلابی پرولتاریا را به یک واکنش عجولانه تحریک می‌کند. رهبری کمینترن، تحت هدایت زینویف که در این دوره عمدتاً از " جناح چپ " حمایت می‌کرد، قیام تدارک‌نیده‌ای را در آلمان براه می‌اندازد - علیرغم مخالفت بسیاری از رهبران بلشویک، منجمله تروتسکی. این واکنش عجولانه منجر به شکست سخت حزب کمونیست جوان آلمان می‌شود. هزاران نفر از اعضای حزب کشته می‌شوند و تقریباً نیمی از اعضای آن استعفاء می‌دهند.

تحت چنین شرایطی است که کنگره سوم کمینترن برگزار می‌شود. بحث‌های این کنگره جدیدند. اگر در کنگره اول و دوم همه جا صحبت از موج تهاجم پرولتاریا و فوریت انقلاب پرولتری بود، در این کنگره برعکس، بحث تماماً حول موج تهاجم بورژوازی و ضرورت عقب‌نشینی پرولتاریا است. در گزارش اصلی این کنگره درباره وضع اقتصادی بین‌المللی و تکالیف جدید کمینترن، تروتسکی به ضرورت تغییر تاکتیک‌های کمینترن تأکید می‌کند و توضیح می‌دهد که چنانچه ایده‌های مفهوم " دوران انحطاط سرمایه‌داری " یک برداشت مکانیکی داشت و تصور کرد که یک حرکت مستقیم خطی در جهت افول نظام امپریالیستی صورت خواهد گرفت. این گزارش به تشریح دلایل شکست موج تعرضی پرولتاریا و تأثیر این شکست در رفع بحران اقتصادی سرمایه‌داری و در نتیجه تثبیت مجدد موقعیت بورژوازی پرداخته و هدف اصلی خود را تفهیم مسائل جدید ناشی از آغاز دوره تهاجم بورژوازی قرار داده است (۹).

از دیگر بحث‌های مهم این کنگره برخورد به چپ‌روی‌های حزب کمونیست آلمان و تلاش برای اصلاح آن است. مواضع زینویف و بلاکون مورد انتقاد قرار می‌گیرند و نظریه آن جناح از حزب کمونیست آلمان که معتقد بود در دوره تهاجم بورژوازی باید برای وحدت جبهه پرولتری و دفاع از دست‌آوردهای پرولتاریا تلاش کرد، توسط کنگره تأیید می‌شود. مسأله دفاع از اتحاد جماهیر شوروی نیز که درد و کنگره اول چندان مطرح نشد، در این کنگره تأکید می‌گردد. در دوره قبل، رهبری کمینترن که پیروزی قریب الوقوع انقلابات اروپایی را در چشم انداز خود می‌دید، بهترین راه دفاع از شوروی را همانا گسترش فوری انقلابات کارگری می‌دانست. اکنون که موج انقلابات فروکش کرده بود، اما، مسأله حفظ دولت شوروی اهمیت بیشتری می‌یافت.

بعدها زکنگره، در ماه دسامبر، هیات اجرائیه کمینترن تزهای مربوط به تاکتیک جبهه واحد کارگری را به بحث می‌گذارد و طرح اولیه آن تحت عنوان " وحدت جبهه پرولتری " به تصویب می‌رسد (۱۰). هیات اجرائیه عملی ساختن این تاکتیک را بنقد آغاز کرده بود. در ۳ ژوئیه ۱۹۲۱ برای سازمان دادن کمک به مناطق قحطی زده شوروی از همه کارگران جهان تقاضای همکاری می‌شود و تلاش‌های مختلفی در جهت ایجاد جبهه واحد با برسان‌های کارگری

(منجمله فرمیستی) برای عمل مشترک صورت می‌گیرد. در آوریل ۱۹۲۲ در برلین کنفرانس مشترکی میان نمایندگان هیات اجرائیه هر سه بین‌الملل تشکیل می‌شود که امکان تهاجمی یک کنفرانس جهانی سازمان‌های کارگری را بررسی کند. کارشکنی بین‌الملل‌های دو و دوونیم (تعیین پیش‌شرط‌هایی که از جانب دولت شوروی قابل قبول نبودند - مثلاً، خروج ارتش سرخ از قفقاز و بازگشت حکومت منشویکی) احازنه‌نداد که این کنفرانس پا بگیرد. کنفرانس بین‌الملل دوم در ژوئن ۱۹۲۲ اعلام کرد که " قادر به شرکت در تلاش‌های بعدی برای رسیدن به توافق بین‌المللی با بین‌الملل سوم نیست " (۱۱). موج تعرض بورژوازی ادامه می‌یابد.

در همین سال است که کنگره چهارم کمینترن تشکیل می‌شود. اوضاع عمومی تغییر مهمی بخود ندیده است. در واقع، در مقایسه با سال قبل، وضعیت پرولتاریا وخیم‌تر می‌شود. کنگره درست سه ماه پس از پیروزی کودتای فاشیستی موسولینی در ایتالیا برگزار می‌شود. بحث‌های کنگره سوم در این کنگره ادامه می‌یابد و وضعیت تدافعی جدید هر چه دقیق‌تر فرموله می‌شود (۱۲). سه قطعه ما مورد بحث ما نیز از همین لحاظ است که اهمیت دارند. قطعه‌های دیگر کنگره بر ضرورت دفاع از شوروی و استحکام هر چه بیشتر کمینترن تأکید می‌کنند. مسأله نحوه فعالیت کمونیست‌ها در سازمان‌های توده‌ای نظیر اتحادیه‌های کارگری، تعاونی‌ها، سازمان‌های زنان و جوانان نیز در این کنگره مورد بررسی قرار می‌گیرد. بعلاوه، این اولین کنگره‌ای بود که طرح اولیه برنامه کمینترن را به بحث گذاشت (اتخاذ تصمیم نهایی، اما، به کنگره پنجم موکول شد).

بنابراین، قطعه‌های کنگره چهارم هم از لحاظ بختگی ارزیابی‌های آن از دوران انحطاط امپریالیستی و هم بدلیل برخورد عمیق به مبارزات تدافعی پرولتاریا از اهمیت خاصی برخوردارند. در این کنگره صحبت از خط "فاشیسم جهانی" است. بوضوح، بررسی پیشنهادات کمینترن برای پیشبرد مبارزه انقلابی در دوره تهاجم شدید بورژوازی و عقب‌نشینی پرولتاریا بسیار مهم است. مضافاً اینکه، مبارزات کنگره چهارم عمق انحطاط بعدی استالینیستی کمینترن را برجسته می‌کند. تمام نکات مهمی که در دست استالینیزم به بهانه‌ای برای توجیه سیاست سازش طبقاتی تبدیل شدند، در این کنگره نیز مطرح بودند. مقایسه‌های کنگره چهارم و مثلاً کنگره ششم کمینترن به مسائل مشابه معیار مناسبی است برای تعیین و تشخیص انحرافات استالینیستی. استالینیزم، از واقعیت فروکش موج انقلاب جهانی و آغاز تعرض بورژوازی، ضرورت کنار گذاشتن چشم‌انداز انقلاب جهانی، پذیرش تز سوسیالیسم در یک کشور و سازش برنامه‌ای با بخش‌هایی از بورژوازی را استنتاج می‌کرد. با بد بررسی کرد که کنگره چهارم برای مقابله با همین واقعیت کدام تاکتیک را اتخاذ کرد.

استالینیزم همواره تلاش دارد که رویزیونیسم خود را با توسل به تغییر اوضاع بین‌المللی پس از ۱۹۲۳ توجیه کند: دوران انقلابی فروکش کرده است. اما، همان‌طور که مشاهده کردیم، کنگره‌های سوم و چهارم نیز دقیقاً به همین

مساله فروکش موج انقلابات پرداخته اند. رهنمودهای تسا - کتیک این دوکنگره بوضوح بسیار " راست " ترازدوکنگره اول اند. لنین و تروتسکی در این دوکنگره مبارزه شدیدی علیه " جناح چپ " و " تاکتیک های تهاجمی " آن سازمان می دهند (بویژه علیه جناح بوردیگا درایتالیا) . خود لنین می گوید: " من درکنگره های سوم و چهارم، درواقع، جزو جناح راست هستم " . بدین ترتیب، بررسی این سه اصطلاح " راست ترین " قطعنامه های کمینترن انقلابی با آنچه بعدها در کمینترن " مارکسیست - لنینیستی " (یعنی، استالینیستی) فرموله شد، بی فایده نخواهد بود.

از طرف دیگر، کنگره چهارم از خصوصیت ویژه دیگری نیز برخوردار است. در دوکنگره اول، بطور عمده، بسط پاره ای از اصول کلی نظری برنامه های کمونیسم توجه می شود. در صورتی که در دوکنگره بعدی تاکید عمده بر تدوین استراتژی و برنامه ها و سازماندهی عملی مداخلات کمونیست ها در مبارزات جاری پرولتاریا قرار گرفته است. درواقع، می توان گفت که قطعنامه های کنگره چهارم به نوعی جمع بندی تجارب سال اول کمینترن مبادرت کرده اند و از این لحاظ بویژه تزه های مربوط به تاکتیک ها (و دو قطعنامه مکمل آنها یعنی جبهه واحد کارگری و مساله شرق) اهمیت دارند - بویژه برای چپ انقلابی در ایران در وضعیت سیاسی کنونی .

تاکتیک های کمینترن

قطعنامه تاکتیک های کمینترن که در کنگره سوم به بحث و تصویب رسید، در کنگره چهارم مجدداً به بحث گذاشته شد و ترمیمات جدیدی به آن افزوده شد. این قطعنامه، در واقع، مقدمه برنامه کمینترن است که قرار بود در کنگره چهارم بحث شود، اما، به کنگره پنجم موکول شد (که در کنگره پنجم نیز تا کنگره ششم به تعویق افتاد: برنامه بوخارین استالین) . بسیاری از مسائل کلیدی مربوط به تدوین استراتژی و برنامه انقلابی در این قطعنامه فرموله شده است: چگونگی اتحاد های طبقاتی در مراحل مختلف (تا تسخیر قدرت) ، مساله ماهیت دوران تاریخی، نکات عمده تمایز سوسیالیسم انقلابی از فرمیزم و سنتریزم، و غیره .

نکات کلیدی این قطعنامه را بررسی کنیم:

" آنچه امروز بر سرمایه داری می گذرد، چیزی جز دوران احتضارش نیست " .

در همان ابتدا اول قطعنامه، کمینترن، علیرغم ارزیابی اش از دوران فروکش انقلابات کارگری و آغاز تهاجم بورژوازی و علیرغم صحبت از تشبیه نسبی بورژوازی، تا کیدار رد که ماهیت دوران تغییر نکرده و هنوز در دوران احتضار سرمایه داری بسر می بریم. و این، به تنهایی، جواب همه کسانی است که پس از هر پیروزی بورژوازی تلاش می کنند بقبولانند که ماهیت دوران تاریخی تغییر کرده است. قطعنامه، به علاوه، خاطر نشان می کند که برغم آغاز تهاجم بورژوازی، اختلافات درون خود بورژوازی نه تنها از میان نرفته

که تشدید می شود و حتی خطرو وقوع جنگ جهانی دیگری وجود دارد. بعبارت دیگر، کمینترن انقلابی به هیچ وجه از مساله تشبیه موقتی سرمایه داری جهانی نتیجه نمی گیرد که پس جدال اصلی میان سرمایه داری و شوروی خواهد بود. تحولات بعدی اوضاع جهانی صحت این نظر را نشان داد و نه آنچه در کنگره ششم تصویب شد. به علاوه، کمینترن یاد آوری می کند که بخاطر تشبیه نسبی سرمایه داری نه تنها اختلافات

(۹) - یکی از ایرادات عامیانه تر فرمیست ها این است که رهبران کمینترن (بویژه تروتسکی) برداشتی مکانیکی از مفهوم " دوران انحطاط سرمایه داری " داشتند و چشم انداز سقوط کوتاه مدت نظام میریالیستی را از آن نتیجه می گرفتند. از آخر بین " تئوریسین " های این نظریه آقای جف ها جنس است که ظاهراً در میان ایرانیان نیز طرفدار پیدا کرده (الف . نوید در نشریه اندیشه و انقلاب). علاقه مندان به این نظریه را به نوشته های ترو - تسکی که دقیقاً در نقد به نظریاتی نوشته شده اند که اکنون به او نسبت داده می شود، جلب می کنیم. مثلاً:

- The Fifth Anniversary of the October Revolution and the Fourth World Congress of the Communist International.

- The New Economic Policy of Soviet Russia and the Perspectives of the World Revolution.

هر دو مقاله در کتاب:

The First Five Years of the Communist International. (London 1974)

بویژه برای آنهایی که تروتسکی (ولنن) را شاگرد فلسفی پلخانف و در نتیجه جبرگرای اقتصادی تلقی می کنند، نقل قول زیر بی فایده نخواهد بود:

" ما می دانستیم که بحران (منظور بحران شدید ۱۹۲۰ سرمایه داری است) به یک رونق مجدد منجر خواهد شد و خطری این می رفت که کمونیست ها پس از برخورد با این رونق بگویند، پس زمینه برای انقلاب از میان رفته است و سرمایه داری تعادل خود را بازیابد. ما علیه این دیدگاه مکانیکی مبارزه کردیم و من امیدوارم که در کنگره چهارم دیگر نیازی به ادامه این جنگ نخواهد بود. اگر بما بگویند، " تضمین کجاست که سرمایه داری از طریق نوسانات ادواری دوباره تعادل خود را به دست نیآورد؟ " جواب خواهیم داد، " تضمینی نیست و نمی تواند باشد ". اگر ماهیت انقلابی طبقه کارگر و مبارزات آن و فعالیت احزاب کمونیست و اتحادیه های کارگری را حذف کنیم، یعنی اگر آن عواملی را که ما بخاطرشان وجود داریم و فعالیت می کنیم کنار بگذاریم و صرفاً به مکانیزم های عینی سرمایه داری تکیه کنیم، می توانیم بگوئیم: " بدون مداخله طبقه کارگر، بدون مبارزه، مقاومت، دفاع از خود و تعرض این طبقه، البته، سرمایه داری تعادل خود را برقرار می کند و نیای انگلیسی آمریکا می مسلط می شود ... " (همانجا، جلد دوم، صص ۲۰۱ - ۲۰۰) .

(۱۰) - همان تزهایی که در کنگره چهارم نیز به تصویب می رسند و بعنوان ضمیمه قطعنامه تاکتیک ها منتشر می شوند.

(۱۱) - از همان منبع ذکر شده در پاورقی (۷) .

(۱۲) - مطابق آمار رسمی کمینترن در این کنگره ۴۰۸ نماینده از ۶۶ سازمان (۵۸ حزب کمونیست) از ۵۸ کشور شرکت داشتند. کمیسیون اعتبار نامه ها تعداد اعضاء کمینترن را ۱۷۲۵۳/۰۰۰ نفر اعلام کرد (بیش از دو سوم این تعداد به کشورهای عمده سرمایه داری تعلق دارد) . تعداد اعضاء نسبت به کنگره سوم کاهش یافته است (منبع ذکر شده در پاورقی ۷) .

درونی مپریالیستی از میان نمی رود که جنبش های رهایی بخش ملی در مستعمرات شدیدتر خواهد شد و بنا بر این، علیرغم فروکش موج انقلابی در اروپا، دوران انقلابی سپری نشده بلکه صرفاً مرکز ثقل آن از اروپا به مستعمرات (بویژه شرق آسیا) منتقل شده است . و این مطلب بویژه به دلیل تشدید رقابت های درون امپریالیسم اهمیت بیشتری خواهد یافت .

قطعاً مه تا کتیک ها سپس اضافه می کنند که بخاطر تثبیت موقعیت سیاسی شوروی در سطح بین المللی ، عامل نیرومند جدیدی برای تضعیف بورژوازی ایجاد شده است :

" حتی هم اکنون ، موجودیت جمهوری شوروی در روسیه به یک منشاء دائمی ضعف برای جامعه بورژوازی و یک عامل فوق العاده مهم برای انقلاب جهانی تبدیل شده است . "

بنا بر این ، علیرغم فروکش موج انقلابات در اروپا آغاز موج تهاجمی بورژوازی امپریالیستی ، از یک طرف رقابت بین امپریالیست ها افزایش می یابد و از آن طرف اتحاد آنها برای شکست دادن شوروی کاسته می شود و از طرف دیگر حفظ موجودیت شوروی خود باعث تضعیف دائمی بورژوازی و در نتیجه گسترش انقلاب جهانی می گردد . مشاهده می کنیم که برای کمینترن انقلابی تقویت و بازسازی جامعه شوروی از جنبه تا شیر آن بر انقلاب جهانی اهمیت داشت . این روش برخورد را روش استالینیستی می نامند که از تثبیت نسبی سرمایه داری ضرورت رها کردن انقلاب جهانی را نتیجه گرفت .

پس از تشریح دوران زوال سرمایه داری و وضعیت جدید سیاسی بین المللی ، قطعاً مه ، در بند چهارم ، به ماهیت تهاجمی سرمایه داری می پردازد . در این بند توضیح داده شده که بورژوازی امپریالیستی به کمک سوسیال دموکرات ها می تواند است پرتولتاریا را شکست دهد و تهاجم خود را آغاز کند . این تهاجم در سطوح مختلفی از قبیل کاهش دستمزدها ، افزایش ساعات کار و حمله به کلیه دست آوردهای پرتولتاریا (در سالهای اول پس از جنگ) صورت گرفته و قطعاً مه به تفصیل همه اشکال این تهاجم را تشریح می کند . اما ، کمینترن نه تنها چون فرمیست هایی که همواره از تعرض بورژوازی ضرورت تسلیم طلبی را نتیجه می گیرند بر جوانب منفی تاکید نمی گذارد ، بلکه تلاش دارد تا گرایش های رزمنده موجود در همین وضعیت را تقویت کند . و این از لحاظ تاکتیک انقلابی اهمیت دارد .

قطعاً مه نشان می دهد که علیرغم ضربه بورژوازی (و دقیقاً بخاطر آن) ، توده های وسیع (و هر روز جدیدتری) به مبارزه برای دفاع از خود کشیده می شوند و علیرغم عدم پیروزی اکثریت این مبارزات ، " نفرت تسکین ناپذیری " نسبت به سرمایه داران و حاکمان شان شکل می گیرد . بر خلاف سازشکاران ، کمینترن از این وضعیت نتیجه می گیرد که هم مدستی و سازش فرمیست ها با سرمایه داران دشوار تر شده و هم جدایی ناپذیری اقتصاد از سیاست آشکارتر شده است . بنا بر این ، وظیفه کمونیست ها اینست که با شرکت در این مبارزات برای هر چه پیشتر سیاسی شدن شان تلاش کنند و

شرایط را برای رفتن از حالت تدافعی به تهاجمی آماده سازند (۱۳) :

" واضح است که کمونیست ها باید در طول مبارزات تدافعی ، تقویت آگاهی انقلابی و روحیه مبارزه جویسی توده های پرولتری را به نحوی هدف قرار دهند که تحت شرایط مطلوب ، مبارزه بتواند از دفاع به تهاجم تبدیل شود . "

مشاهده می کنیم که قطعاً مه علیرغم تصریح وضعیت تهاجمی بورژوازی و ضرورت عقب نشینی های تاکتیکی ، عامل مدخله خود کمونیست ها را در تغییر این وضعیت کلیدی تلقی می کند . همه چیز بستگی به این دارد که در این دوره تهاجم بورژوازی (که نمی تواند پایداری باشد) ، آیا پرولتاریا و پیشگام آن برای مبارزات تعرضی بعدی آماده شده اند یا خیر . و میزان ناپایداری این دوره نیز خود به گسترش مبارزات بستگی دارد . بعلاوه ، قطعاً مه تاکید دارد که ناپایداری وضعیت جاری سپری شدن موقعیت انقلابی را نتیجه گرفت :

" موقعیت فعلی از لحاظ عینی کماکان انقلابی است . حتی کوچکترین اعتصاب می تواند سرمنشاء نبردهای انقلابی عظیم شود " (۱۴) .

این روش را با روش استالینیسم مقایسه کنیم . کمینترن لنینی ، از آنجا که دوران را دوران زوال سرما پهداری ارزیابی می کند ، علیرغم افت (موقتی) تعرض پرولتاریا نه تنها مفهوم ضرورت و فعلیت انقلاب پرولتری را کنار نمی گذارد ، بلکه همه تاکتیک های خود را متوجه آماده سازی عامل ذهنی برای تعرض بعدی می کند . در صورتی که کمینترن استالینیستی از همین افت موقتی در تعرضات پرولتری به ضرورت اتحاد استراتژی عقب نشینی می رسد . این دوروشا امروزه نیز در جنبش کارگری بین المللی در مقابل هم قرار دارند .

نکته پنجم قطعاً مه درباره خطر فاشیسم جهانی است . این مساله بعدها در جنبش بین المللی به یکی از مسائل مهم مورد مشاجره تبدیل می شود . تزه های کنگره ، چهارم فرمول صریح و دقیقی از مفهوم فاشیسم ارائه می دهند : فاشیسم معرف " شدیدترین تجلی " تهاجم سیاسی بورژوازی علیه پرولتاریا است - یعنی ، نوعی ضد انقلاب بورژوازی . در این دوره فاشیسم فقط در ایتالیا پیروز شده بود . اما ، کمینترن ، بر اساس تحلیل درست از ماهیت آن ، خطر رشد آن در سایر کشورها را گوشزد می کند (حتی در کشورهای تحت دموکراسی بورژوازی) . و با زمان دادن مقاومت علیه آن را " یکی از مهمترین وظایف احزاب کمونیست " اعلام می دارد . کمینترن به همه احزاب کمونیستی توصیه می کند که " باید در مبارزه علیه باندهای فاشیستی در راس طبقه کارگر قرار گیرند و باید در ایجاد جبهه واحد پیرامون این مساله بی نهایت فعال باشند " .

استالینیسم ، اما ، نه تنها از ایجاد جبهه واحد کارگری علیه فاشیسم سر باز می زند ، بلکه در مواردی در آلمان حتی با فاشیست ها علیه سوسیال دموکراسی جبهه واحد می بندد . پس از پیروزی فاشیسم در آلمان ، دولت شوروی با

آن حتی قرارداد صلح امضاء می کند. پس از حمله ارتش هیتلر به شوروی، استالین نیز یک گردش ۱۸۰ درجه از ما و راه چپ به ما و راه راست می کند و اکنون با "امپریالیست های دموکراتیک" جبهه واحد می بندد. کمینترن انقلابی فا - شیزم را از عوارض ناتوانی جامعه سرمایه داری در سرکوب طبقه کارگر به طرق سنتی (توسل به سوسیال دموکراسی) و ناچاری آن به روی آوردن به باندهای سیاهارزیایی می کند، در صورتی که کمینترن استالینی (در کنگره هفتم) فاشیزم را عملکردی بخشی از سرمایه داری انحصاری تلقی می کند و وحدت کمونیست ها با بخش های دیگر بورژوازی را مجاز می شمرد.

بدین ترتیب، واضح است که مبارزات بعدی اپو - زیسیون چپ درون کمینترن علیه سیاست های کمینترن استالین - لینیستی در مقابله با فاشیزم در بحث ها و مواضع کنگره چهارم ریشه دارند و به یک باره از هیچ پدیدار نشدند. تروتسکی دقیقاً بخاطر دفاع از همین مواضع است که نخست از رهبری کمینترن و سپس از کل کمینترن اخراج می شود! (۱۵).

نکته ششم تاکیدار در دهه در کنار خطر فاشیزم، احتمال پیدایش توهّمات پاشیستی در برخی کشورها و ضرورت مبارزه علیه آن را بنا بر دیدار مدنظر دورداشت. این نکته در عین حال بدین معنی است که تنها راه واقعی پیروزی همانا سازماندهی مقاومت جدی علیه فاشیزم است. بعلاوه، این نکته تصریح می کند که "در دوره ما بین سلطه فعلی ارتجاع آشکار بورژوازی و پیروزی کامل پرولتاریای انقلابی - بورژوازی، مراحل متفاوتی وجود خواهد داشت" و بین - الملل کمونیستی باید آماده باشد تا اهداف مبارزه را فرا - موش نکند و "در هر موقعیتی" بدانند که "چگونه باید از مواضع انقلابی خود دفاع کند".

نکته هفتم که به وضعیت جنبش کارگری مربوط است، از لحاظ مسأله تاکتیک و قدرت پیش بینی کنگره چهارم اهمیت دارد. در قطعنامه گفته شده است، سنتریست ها که در دوره تهاجم پرولتاریا زیر فشار رتوده ها ناچار شدند بطرف مواضع انقلابی حرکت کنند، در این دوره تهاجم بورژوازی - بطرف مواضع رفرمیستی خواهند رفت. و بر همین اساس، کنگره چهارم پیش بینی می کند که برخلاف دوره قبل هیچ جریان انقلابی خارج از کمینترن وجود نخواهد داشت و همه گرایش های عمده مخالف کمینترن با یکدیگر وحدت خواهند کرد. در همین دوره مشاهده می کنیم که بین الملل دوونیم منحل می شود و کم و بیش همه احزاب سنتریست به آغوش رفرمیسم بین الملل دوم بازمی گردند (۱۶).

کمینترن اعلام می کند که منبعدمبارزه علیه سنتریسم و علیه رفرمیسم با یکدیگر متفاوتی نخواهد داشت. بعلاوه، هشدار می دهد که وحدت این دونیرو شرایط را برای عملی شدن توطئه رفرمیست ها در ایجاد انشعاب در سازمان های توده ای طبقه کارگر (اتحادیه ها) و در نتیجه ضربه زدن به قدرت مقاومت آن فراهم خواهد ساخت. کمینترن، بهمین خاطر، افزایش نفوذ کمونیستی در میان اکثریت طبقه کارگر را "رهنمود اصلی" خود تلقی می کند و بر ضرورت بکارگرفتن تاکتیک جبهه واحد کارگری برای جلب اکثریت کارگسران تاکید می ورزد.

بعلاوه، در همین جا، قطعنامه مفهوم و اهمیت عامل ذهنی را که استالین نیز همواره از درک آن عاجز بوده است، توضیح می دهد:

"اکنون، حتی از زمان کنگره سوم نیز مهم تر است که بداند نیم در شرایط تعادل نا پایدار فعلی جامعه بورژوازی، ممکن است بدنبال یک اعتصاب عمده، یک برخاست مستعمراتی، یک جنگ جدید و حتی یک بحران پارلمانی، بسه ناگهان بحران شدیدی ایجاد شود. دقیقاً به این خاطر است که "عامل ذهنی"، یعنی سطح آگاهی، مبارزه جویی و سازمان یافتگی طبقه کارگر و پیشگام آن اهمیت فوق العاده ای می یابد".

تلاش برای جلب اکثریت پرولتاریا به کمونیسم با استفاده از تاکتیک جبهه واحد کارگری، بدین ترتیب، تلاشی است برای رفع کمبود عامل ذهنی. در این رابطه، درباره کشورهای مستعمره و شبه مستعمره نیز کمینترن تاکید دارد که تشکیل هسته اولیه احزاب کمونیست و تلاش بی برای تبدیل شدن به پیشگام جنبش انقلابی علیه امپریالیسم از لحاظ هدف تبدیل این جنبش ها به جنبش سوسیالیستی اهمیت دارد: "دست زدن به ایجاد و گسترش جنبش اجتماعی در داخل جنبش ملی".

تزدهم تا کتیک ها درباره جبهه واحد کارگری است. توضیحات مفصل تر این تاکتیک در قطعنامه جداگانه آمده است. هدف اصلی این تاکتیک، تحقق شعار کنگره سوم

(۱۳) - روش کمینترن را با مواضع کسانی که امروز در ایران برای جنبش کارگری مبارزات صرفاً اقتصادی - صنفی و صرفاً تدافعی را مجاز می دانند (مثلاً، راه کارگر)، مقایسه کنید!

(۱۴) کسانی که نه به مقوله "موقعیت عینی انقلابی" و نه به امکان وجود آن تحت شرایط تعرض بورژوازی اعتقاد دارند (مثلاً، راه فدایی سابق)، دستکم بدینست بدانند که کمینترن چه می گفت.

(۱۵) - برای بررسی بیشتر مبارزات اپوریسیون چپ بین المللی علیه مواضع کمینترن استالینی حول مسأله مبارزه با فاشیزم می توان به مجموعه ای از مقالات تروتسکی در کتاب زیر مراجعه کرد:

Struggle Against Fascism in Germany.
(London 1980)

مقدمه این مجموعه به قلم راست مندل به فارسی ترجمه شده است.

(۱۶) - در ضمن، شاید توضیح این پدیده غریب که چرا پس از این همه خیانت حزب توده در انقلاب اخیر ایران و پس از شکست تاستان ۱۳۶۰ که ابعاد این خیانت را برجسته کرد، هنوز سرخی از جریانات سنتریست بطرف مواضع آن میل کرده اند، در همین باشد. در دوره هایی که فشار انقلابی توده ها افزایش پیدا می کند، سنتریسم بطرف انقلابیون می آید و در هنگام فروکش موج انقلاب، دوباره بطرف رفرمیسم برمی گردد. نکته جالب در این بخش قطعنامه در این است که کمینترن حرکت سنتریست ها را نه بر اساس امتیازاتی که نیروهای انقلابی به آن می دهند، بلکه در رابطه با وضعیت جاری مبارزه طبقاتی ارزیابی می کند.

یعنی " بسوی توده ها " (جلب اکثریت) اعلام می شود. در مقابل تعرض بورژوازی ، توده های وسیع کارگران بسه ضرورت مبارزه برای دفاع از دست آوردهای خود پی برده اند و بهمین خاطر تمایل به وحدت درون طبقه کارگران افزایش یافته است . در چنین شرایطی تمایل رفرمیست ها به ایجاد انشعاب درون طبقه آشکارتر شده و کمونیست ها با پدیده ها که تنها نیروی متمایل به وحدت کل جبهه کارگری هستند . به گفته قطعنا مه : " بکار بردن تاکتیک جبهه واحد بدین معنی است که پیشتر کمونیستی در صف مقدم مبارزه روزمره توده های وسیع برای حیاتی ترین منافع شان قرار دارد . بدین وسیله ، با پدیده تنها در وضعیت جدید در جهت سازماندهی مبارزات گسترده تر و جلب پایه های سوسیال دموکراسی به کمونیست ها تلاش کرد ، بلکه با بهره گیری رفرمیستی را بی اعتبار ساخت و از امکان خیانت بیشتر آن جلوگیری کرد .

برای تحقق این تاکتیک ، حفظ استقلال کمونیست ها کلیدی است . کمونیست ها نباید " تحت هیچ شرایطی " از استقلال و آزادی عمل کامل خود چشم پوشی کنند . موفقیت واقعی این تاکتیک به " جنبش ازپائین " (از میانمفوف کارگران) بستگی دارد ، اما ، " شرایط وجود دارند که تحت آن کمونیست ها نباید از گفتگو با رهبران احزاب متخاصم کارگری خودداری کنند . به این شرط که توده ها همواره از کم و کیف این گفتگوها بطور کامل مطلع شوند . " بهمین خاطر است که حفظ استقلال عمل و تبلیغ احزاب کمونیست اهمیت دارد . هدف جبهه واحد ایجاد ائتلاف میان رهبران نیست ، بلکه سازماندهی مبارزه متحد کارگران است . بنا بر این ، بدون تبلیغ و تهییج مستقل کمونیستی وحدت جبهه کارگری ممکن نخواهد بود .

تزیعدی به شعار " حکومت کارگران " (ویا " حکومت کارگران و دهقانان " در کشورهای که دهقانان نیروی مهمی را تشکیل می دهند) مربوط است . این شعار از کلیدی ترین نکات قطعنا مه تاکتیک هاست . کنگره چهارم اعلام می کند که " عملا در همه جا " این شعار را می توان به عنوان یک شعار عمومی تهییجی " بکار گرفت . اما ، بمثابه یک " شعار مرکزی سیاسی " در کشورهای بیشترین اهمیت را می یابد که " موقعیت جامعه بورژوازی بویژه بی ثبات باشد " .

این شعار را با بیدار رتباط با تاکتیک جبهه واحد کارگری در نظر گرفت . در زمان کنگره چهارم ، در بسیاری از کشورها تلاش در جهت ایجاد حکومت های ائتلافی میان سوسیال دموکراسی و بورژوازی برای تثبیت وضعیت سرمایه داری جریان داشت . کمینترن بوسیله این شعار پیشنهاد می داد که با بیدجای چنین ائتلافی که هدفی جز " تحمیق مکارانه " کارگران ندارد ، جبهه واحدی از همه احزاب کارگری تشکیل شود که " با بورژوازی مبارزه کند و اقبال آن را سرنگون سازد " . بعلاوه ، بدین وسیله ایده " حکومت زحمتکشان در مقابل حکومت سرمایه داران توده گیری شود . این ، در واقع ، یک خواست انتقالی است که تحقق قطعی آن فقط با استقرار دیکتاتور پرولتاریا صورت خواهد گرفت . و هما - نظور که مشاهده می کنیم (رفرمیست های ایرانی نیز توجه کنند !) ، کمینترن این شعار را حتی در دوره تجاه بورژوازی

از بمثابه " شعار مرکزی سیاسی " تلقی می کند . زیرا ، علیرغم این تهاجم ، دوران زوال سرمایه داری از میان نخواهد رفت . قطعنا مه یادآوری می کند که حتی یک بحران پارلمانی می تواند به یک بحران انقلابی منجر شود .

کمینترن وظایف اولیه چنین حکومتی را تسلیح پرولتاریا ، خلع سلاح سازمان های ضد انقلابی بورژوازی ، استقرار کنترل کارگری بر تولید و درهم شکستن مقامات بورژوازی تعیین می کند . واضح است که چنین حکومتی فقط در صورتی تحقق خواهد یافت که از درون مبارزه توده ها برخیزد و متکی بر سازمانهای رزمنده کارگران باشد . کمینترن تاکید می کند که تشکیل چنین حکومتی به نبرد شدید میان پرولتاریا و بورژوازی و حتی جنگ داخلی منجر خواهد شد . بنا بر این ، از آنجا که ضرورت این خواست حتی بسه هنگام استقرار وضعیت تدافعی درون پرولتاریا توسط توده های وسیع قابل درک است ، طرح این شعار توده گیر شدن آن " این توان بالقوه را دارا است که پرولتاریا را گرد هم آورده و مبارزه انقلابی را آغاز کند " . و این ، البته ، خاصیت همه خواست های انتقالی است . و در میان خواست های انتقالی ، این خواست حکومتی از اهمیت خاصی برخوردار است . در برناممه حداقل سوسیال دموکراتیک اصولا از خواست های حکومتی کارگری نمی توان تاثیر داشت و در برناممه حداقلی نیز صحبت از دیکتاتور پرولتاریا است . خواست حکومت کارگران و دهقانان ، اما ، از آگاهی امروزه و در چهارچوب نظم بورژوازی حرکت می کند و در جریان تحقق خود ضرورت دیکتاتور پرولتاریا را به توده های وسیع مبارز می - قبولاند .

در شرایطی که رفرمیسم بطرف بورژوازی متمایل است و سنتریزم بطرف رفرمیسم ، واضح است که سازش آنها تا حدتوافق بر سر مساله حکومتی نیز پیش خواهد رفت . بنا بر این ، کمونیست ها باید بر اساس تاکتیک جبهه واحد کارگری تلاش برای ایجاد وحدت رزمنده طبقه کارگران را تا سطح حکومتی ادا می دهند . کنگره چهارم تصویب می کند که تحت شرایط معینی " کمونیست ها با بیدامدگی خود را برای تشکیل حکومت کارگران با شرکت احزاب و سازمانهای کارگران غیر کمونیست اعلام کنند " . اما ، شرط شرکت در چنین حکومت های این است که تضمین کافی برای آنکه این حکومت بتواند به یک مبارزه واقعی علیه بورژوازی دست بزند ، وجود داشته باشد (یعنی بتواند وظایف اولیه ای را که در بالا اشاره شد ، انجام دهد) (۱۷) .

قطعنا مه سپس احتمالات گوناگون در آن دوره را بررسی می کند و احزاب کمونیست را از " خطرات " این شعار (درکنار " امتیازات بزرگش ") نیز بر حذر می دارد . طرح این شعار نباید به معنی دامن زدن به این توهم باشد که " مرحله ائتلاف دموکراتیک " اجتنابنا پذیر است ؛ " هر حکومت کارگری الزاما یک حکومت واقعا پرولتاری سوسیالیستی نیست " و " حکومت اصیل کارگری در شکل ناب خود فقط می تواند توسط یک حزب کمونیستی ایجاد شود " . اما ، ایجاد حکومت های کارگری (یا حکومت های کارگران و دهقانان) ائتلافی می تواند به حرکت مهمی بسوی کمینترن

دیکتا توری پرولتاریا منجر شوند (به شرط آنکه به گسترش مبارزات توده‌ای ورود روری بورژوازی و پرولتاریا بینجامد) . کمونیست‌ها بوسیله این شعار (ویراساس تاکتیک جبهه واحد کارگری) قادر می‌شوند که توده وسیع کارگران را که هنوز ضرورت دیکتا توری پرولتاریا را تشخیص نداده اند با خود متحد کنند و در جریان مبارزه انقلابی علیه بورژوازی آنها را به این ضرورت متقاعد سازند .

این روش کمینترن لنینی را با تزه‌ای استبا - لینیستی در انقلاب چین مقایسه کنیم . در آنجا حزب کمونیست خود را در کومینتانگ منحل کرد و تحت بهانه ضرورت " دیکتا توری دموکراتیک " برای به سرانجام رسانیدن " مرحله ضد فئودالی ضد امپریالیستی " ، نفوذ خود را در میان پرولتاریا و دهقانان در اختیار بورژوازی برای سرکوب انقلاب ۲۷ - ۱۹۲۵ قرار داد . حتی در بسیاری کشورهای اروپایی ، احزاب کمونیست وابسته به کمینترن درست بر خلاف پیشنهادات کنگره چهارم وارد حکومت‌های ائتلافی با احزاب بورژوا شدند . و با این پیشنهاد کمینترن را با اصرار نیروهای مدعی چپ در ایران در خودداری از طرح شعار حکومت کارگران و دهقانان و دام زدن به توهمات دموکراتیک (شعار " جمهوری دموکراتیک ") مقایسه کنند .

تزدوازدهم توضیح مجدد نکته‌ای است که در ۲۱ شرط عضویت در کمینترن نیز آمده بود: هیچ حزب کمونیستی نمی‌تواند خود را یک حزب کمونیست حدی تلقی کند ، مگر آنکه در کارخانه‌ها ، معادن ، راه آهن و غیره ، یعنی ، در تمام مراکز مهم پرولتاریا سلول‌های قوی کمونیستی سازمان داده باشد . بعلاوه ، قطعاً مه‌تاکیدی کند که در شرایط آن زمان (یعنی شرایطی که هرآن می‌تواند به اعتلای انقلابی منجر شود) ، سلول‌های کمونیستی در واحدهای تولیدی بایسد تلاش کنند تا " ستون فقرات " جنبش کارگری ، یعنی کمیته‌های کارخانه در همه جا مستقر شوند .

آخرین نکته قطعاً مه‌بعضای بین المللی مرتبط می‌شود ، که در واقع تاکیدی مجددی است بر ۲۱ شرط پذیرش در کمینترن . و نیز تا ئید مجدد تزه‌ای دسامبر ۱۹۲۱ کمیته اجرائی بین الملل درباره جبهه واحد کارگری .

بدین ترتیب ، مشاهده می‌کنیم که کنگره چهارم کمینترن علیرغم وضعیت جدید (یعنی آغاز تها جم بورژوازی و رفتن پرولتاریا به حالت تدافعی) ناشی از شکست‌های انقلابات آلمان ، مجارستان ، ایتالیا ... به هیچ وجه استراتژی انقلابی را رها نمی‌کند و کلیه تاکتیک‌های خود را کماکان بر ضرورت مبارزه برای تسخیر قدرت متکی می‌سازد - هرچند که در چارچوب استراتژی انقلابی برخی عقب نشینی‌های تاکتیکی نیز تجویز شده اند .

جبهه واحد کارگری

ضمیمه قطعاً مه تاکتیک‌ها به توضیح مفصل تر تزددهم ونحوه کاربرد آن در کشورهای مختلف پرداخته است .

در بنیادول این ضمیمه خصوصیات دوره تها جم سرمایه داری مشخص شده است و در بنیاد دوم توضیح داده شده که علیرغم این تها جم ، توهمات رفرمیستی که در دوره قبلی در میان بخش‌هایی از کارگران تقویت شده بود ، در این دوره از میان خواهد رفت . بنابراین ، باید وقوع حرکتی به چپ در میان توده‌های وسیع را انتظار داشت . بند سوم توضیح می‌دهد که این گردش به چپ در شرایطی صورت می‌گیرد که " تمایل خود انگیخته در جهت وحدت " در میان کارگران " عملاً غیر قابل مهار کردن است " . مضافاً اینکه ، کارگران اکتسون متقاعد شده اند که در دوره قبلی فقط کمونیست‌ها بودند که با فداکاری‌های بزرگ از منافع آنان دفاع کردند . بنابراین ، این ، احترام و اعتماد نسبت به کمونیست‌ها افزایش یافته است . بندها رماضافه می‌کنند که این روحیه حتی در میان پایه‌های احزاب سوسیال دموکراتیک نیز قوی است و رهبران رفرمیست نمی‌توانند به سادگی دوره قبل به کمونیست‌ها حمله کنند .

وجود چنین شرایطی ، تاکتیک جبهه واحد را در دستور کار قرار می‌دهد . با تها این روحیه وحدت ، کمونیست‌ها می‌توانند مبارزات توده‌ای را رهبری کنند . قطعاً مه تاکیدی کند که " در واقع کنونی جنبش کارگری ، هر عمل جدی توده‌ای ، حتی اگر با شعارهای جزئی آغاز شود ، بطور اجتناب ناپذیر مسائل اساسی و عمومی انقلاب را نیز مطرح خواهد کرد " . بنابراین ، نه تنها کمونیست‌ها بدین وسیله خواهند توانست وضعیت تدافعی را به وضعیت تعرضی تبدیل کنند ، بلکه در طول مبارزه و بواسطه تجربه زنده ، به کارگران رفرمیست نشان خواهند داد که رفرمیسم توهمی بیش نیست و سازش با سرمایه داری خطرناک است .

همانطور که مشاهده می‌شود ، این شرایط مختص آن دوران نیست و در بسیاری مقاطع دیگر نیز می‌تواند پیش آید (مثلاً ، در ایران فعلی) . و بهمین خاطر این تاکتیک می‌تواند در بسیاری کشورهای و در مقاطع متفاوت مورد استفاده قرار گیرد .

بندهای ۵ ، ۶ و ۷ به تشریح توطئه‌های رهبران بین الملل دوم و دوونیم اختصاص یافته است . در دوره قبل ، کنترل اغلب سازمانهای توده‌ای کارگری در دست این نیروها بود و آنها توانستند بوسیله مردم فریبی حول ضرورت وحدت و حفظ انضباط ، کمونیست‌ها را منزوی کنند و بدین ترتیب جنبش کارگری را در خدمت امپریالیسم " خودی " قرار دهند .

(۱۷) - باید به این اشتباه رایج که از شعار حکومت کارگران و دهقانان یک مقوله تحلیلی می‌سازد نیز اشاره کرد . این شعار به هدف نهایی ما را توضیح می‌دهد و نوع ویژه‌ای از حکومت است . شعاری است انتقالی که می‌تواند هرگز بوقوع نپیوندد ، بلکه مبارزه برای آن به دیکتا توری پرولتاریا منجر شود . بسیاری از طرفداران این شعار ، اما ، هر بار که حکومتی بر سر کار می‌آید که تشخیص ماهیت طبقاتی آن دشوار است (نه هنوز بطور واضح دیکتا توری پرولتاریاست و نه به سادگی می‌توان به آن سرمایه داری لقب داد) ، از این مقوله استفاده می‌کنند ؛ (به بخش مربوط به این شعار در " برنامه انتقالی " نوشته تروتسکی رجوع شود) .

در آن دوره کمونیست‌ها ناچار بودند به هر قیمتی که شده آزادی تهییج و تبلیغ را برای خود حفظ کنند تا بتوانند خیانت‌های فرمیزم و سنتریسم را افشاء کنند. در دوره بعد، اما، نفوذ کمونیست‌ها درون سازمان‌های توده‌ای کارگری افزایش می‌یابد و آنها می‌توانند در بسیاری موارد مبارزات گسترده‌ای را سازمان دهند. فرمیست‌ها و سنتریست‌ها این بار تلاش می‌کنند تا از طریق ایجاد انشعاب در سازمان‌های توده‌ای ارزشمند نفوذ کمونیست‌ها جلوگیری کنند. بنا براین، کمونیست‌ها، از یک طرف، با حفظ استقلال خود این اشکال جدید خیانت‌های کهنه را افشاء می‌کنند، و از طرف دیگر، بواسطه تاکتیک جبهه‌ها و احکام رگری سوسیالیستی، پایه‌های توده‌ای این سازمان‌های سازشکار را در عمل و در جریان مبارزه از رهبران‌شان جدا می‌سازند.

بدین ترتیب، کنگره چهارم به همه بخش‌های کمینترن پیشنهاد می‌کند که "بر اساس شرایط و اوضاع هر کشور خاص" از شعاع جبهه‌ها و احکام رگری پشتیبانی کنند و بتکامل عمل در جهت تحقق بخشیدن به آن را در دست بگیرند. بندهای ۹ تا ۱۷ به بررسی مثال‌های مشخص کاربرد این تاکتیک در کشورهای مختلف می‌پردازند (و موفقیت‌های کسب شده پس از کاربرد این تاکتیک) (۱۸).

در بند ۱۸، کنگره مجدداً تأکید می‌کند که "شرط عمده و اجباری و یکسان برای همه احزاب کمونیست" در هرگونه توافق با احزاب غیر کمونیستی عبارت است از "حفظ استقلال مطلق" کمونیست‌ها برای تبلیغ نظرات و طرح انتقادات خود: "چه در حین اقدامات مشترک و چه پس از آن". (فرمیست‌ها و سنتریست‌هایی که بخاطر جزئی‌ترین توافقات نه با احزاب کارگری که حتی با احزاب بی‌میه‌پور و آزادی‌حاضری شوند استقلال برنام‌های خود را وجه‌المصالحه قرار دهند، به این بند توجه کنند!)

بند ۱۹، جمع‌بندی مختصر و جالبی از تجربه‌ها و بلشویک‌ها در ۱۵ سال که از تولد بلشویزم تا انقلاب اکتبر انجام می‌دهد، ارائه شده است. استالین‌یست‌ها همواره تلاش کرده‌اند تا تاریخ این دوره را تحریف کنند و این طور وانمود سازند که بلشویک‌ها از ۱۹۰۳ تا انقلاب اکتبر دیگر کاری به‌کار منشویک‌ها نداشته‌اند. در این قطعنامه توضیح داده شده که بلشویک‌ها علیرغم مبارزه خستگی‌ناپذیر علیه منشویک‌ها در تمام این دوره، "در بسیاری موارد" با آنها به توافقاتی رسیدند و جبهه‌ها و احداث تشکیل دادند: گاهی از بالا (مثلاً، اواخر ۱۹۰۵)، گاهی از پایین (مثلاً، بعد از ۱۹۱۲) و گاهی نیز هم از بالا و هم از پایین (مثلاً، ۱۹۰۶، ۱۹۰۷، ۱۹۱۰). قطعنامه تصریح دارد که "این گونه توافقات نه صرفاً بخاطر نوسانات در مبارزات جناحی، بلکه به دلیل فشار مستقیم بخش‌های وسیع کارگران ضرورت می‌یافت". و اضافه می‌کند که "نتیجه این تاکتیک که بر اساس موقعیت‌های زمانی و محلی اصلاح می‌شد، این بود که بسیاری از بهترین کارگران منشویک بتدریج به کمونیسم جلب شدند" (۱۹).

نکته بیستم قطعنامه ضرورت تلاش برای رسیدن به توافق "در سطح بین‌المللی" (میان سه بین‌الملل) را نیز

تأکید می‌کند و توضیح می‌دهد که هیأت‌اجرا سه بین‌الملل کمونیستی دزرا بطنه‌ها می‌ارزه علیه قحطی در روسیه، علیه تروریسم روس‌های سفید و علیه خفقان ضد کارگری در یوگسلاوی و اسپانیا، به دو بین‌الملل دیگر پیشنهاد جبهه‌ها و احکام داد است. این پیشنهادات از جانب فرمیست‌ها و سنتریست‌ها رد می‌شوند. قطعنامه اضافه می‌کند که "رد شدن پیشنهادها عملی بین‌الملل کمونیستی از جانب رهبران بین‌الملل - های دو، دوونیم و آستردا مبعث این نخواهد شد که ما این تاکتیک را که ریشه‌های عمیق در میان توده‌ها دارد و باید بطور شیوه‌دار و دائمی بسط داده شود، کنار بگذاریم".

بعلاوه، در این بند دستور العمل تاکتیکی مهمی در باره نحوه کاربرد شعاع جبهه‌ها و احکام داده می‌شود که باید بخاطر سپرد: "هر بار که مخالفین ما پیشنهادها را برای مبارزه مشترک را رد می‌کنند، توده‌ها باید مطلع شوند و بدانند که مخربین جبهه‌ها و احکام رگری چه کسانی هستند. و هر بار که آنها پیشنهاد ما را می‌پذیرند، باید به تدریج مبارزه را تشدید کنیم و به سطح عالی‌تری ارتقاء دهیم. در هر دو حالت مساله اساسی این است که توجه توده‌های وسیع را به مذاکرات میان کمونیست‌ها و سایر سازمان‌ها جلب کنیم و آنها را نسبت به نوسانات در تلاش برای ایجاد جبهه‌ها و احکام انقلابی کارگران علاقه‌مند سازیم" (۲۰).

در بند بعد (۲۱)، قطعنامه به خطرات این تاکتیک نیز اشاره می‌کند. همه احزاب کمونیست هنوز در آن زمان به اندازه کافی مستحکم نشده بودند و در میان برخی از آنها برش واقعاً قطعی از سنتریسم صورت نگرفته بود. کمینترن گوشزد می‌کند که در میان این گونه احزاب ممکن است "در امر وحدت زیاده‌روی شود و تمایلاتی در جهت انحلال احزاب و گروه‌های کمونیست در بلوک‌های متحد بدون شکل و محتوی ایجاد گردد". کنگره چهارم نمی‌داند که چند سال بعد، کمینترن استالین‌یستی در کل به این انحراف تمایل پیدا خواهد کرد!

در بند ۲۲ به جناح راست (و "حتی شبه سنتریست") درون خود بین‌الملل و به ضرورت تمایز میان دو گرایش درون آن اشاره می‌شود. یک گرایش معرف عناصری است که واقعاً از بین‌الملل دوم منبریده‌اند و کم‌کم آن آرزوی وحدت با آن را در سر می‌پرورانند. گرایش دیگر، اما، درواکنش به رادیکالیزم صوری "جناح چپ" شکل گرفته است. بخاطر رشد سریع احزاب کمونیست این دو گرایش از هم دیگر تفکیک نشده بودند. قطعنامه یادآوری می‌کند که استفاده صحیح از تاکتیک جبهه‌ها و احکام در این ارتباط نیز اهمیت دارد. هم عناصر "سکتاریست ناشکیبای جناح چپ" آموزش می‌بینند و هم در نتیجه دو گرایش راست از یکدیگر متمایز می‌شوند و راه برای تصفیه کمینترن از با زمانه‌های فرمیزم هموارتر می‌گردد (۲۱).

در بند ۲۳ به وجود تعدادی جریان‌های آنارکوسندیکا-لیستی در پاره‌ای از کشورهای نیز اشاره شده و ضرورت جلب آنها به جبهه‌ها و احکام طرفدار شده است: "جبهه‌ها و احکام رگری به معنای وحدت همه کارگرانی است که ما میل به مبارزه علیه سرمایه‌داری هستند".

دوبند آخر قطعا مه به مسائل تشکیلاتی مربوط می‌شود
ند: پلنوم گسترده هیات اجرا ثیه برای تدقیق قطعی‌فا -
لیت های بخش های کمینترن و ضرورت نظارت نزدیک هیات
اجرا ثیه بر اقدامات همه بخش ها .

انقلاب در شرق

قطعا مه کنگره چهارم در باره مساله شرق معـسرف
جمیندی تجربیات کمینترن در دوره بعد از کنگره دوم (زمان
تمویب تزه های مربوط به " مساله ملی و مستعمراتی ") است .
باید ، قبل از هر چیز ، در نظر داشت که این قطعا مه در زمانی
نوشته شده که هنوز در شرق جنبش کارگری قابل ملاحظه ای وجود
ندارد ، احزاب کمونیست عموما هسته های کوچکی بیش نیستند
و رهبری مبارزات توده ای تقریبا در همه جا در دست بورژوازی
است . از آن زمان تا کنون ، البته ، تغییرات بسیار مهمی
بوقوع پیوسته اند . رشد عظیم سرمایه داری در شرق (بویژه
پس از جنگ جهانی دوم) ، و در نتیجه ، رشد چشمگیر پرولتا -
ریا ، وضعیت طبقاتی در آسیا را کاملاً تغییر داده است . با
این وجود ، بررسی این قطعا مه هم از لحاظ تاریخی و هم
از لحاظ مقایسه آن با مواضع برخی جریان‌های استالینیستی
در دوره کنونی حائز اهمیت است .

مثلا ، در هیچ یک از تزه های این قطعا مه به وجود
تمایزی میان بورژوازی " ملی " و " کمپرادور " اشاره نشده
است ! همه جا یا صحبت از بورژوازی یومی است و یا ناسیونال -
لیستی (۲۲) . در هر حال ، به وجود هیچ گونه تفاوت کیفی
میان بخش های مختلف بورژوازی تاکید نشده است . در صورتی
که مشاهده می کنیم ، حتی امروزه ، هنوز بسیاری از جریانات
استالینیست نه تنها به وجود بورژوازی با اصطلاح " ملی " باور
دارند که آن را جزئی از نیروی " خلق " تلقی می کنند . در
این قطعا مه همه جا تاکید بر این است که حتی علی‌رغم در
تصادم قرار گرفتن بخش هایی از بورژوازی یومی با امپریالیسم
لیزم ، در نهایت چیزی جز سازش با امپریالیسم بیرون نخواهد
آمد . در صورتی که هنوز بسیاری از جریانات به وجود بورژوازی
ضد امپریالیستی حتی در کشورهای نظیر ایران (بعد از این
همه رشد سرمایه داری !) باور دارند !

نکته اول قطعا مه از تشدید بحران امپریالیسم و در
نتیجه تضعیف قدرت انحصارات و رشد سرمایه داری یومی در شرق
و تقویت جنبش های رهایی بخش ملی در آنجا صحبت می‌کنند
(۲۳) . بلافاصله در نزد دوم ، اما ، تاکید شده که " همزمان با
رشد مبارزه علیه امپریالیسم و تبدیل آن به یک جنبش توده ای
انقلابی " ، طبقات حاکم در کشورهای مستعمره و شبه -
مستعمره " بطور فزاینده ای توانایی و تمایل به رهبری آن
را از دست می دهند " و توده های ستمدیده " فقط بواسطه یک
خط مشی پیگیرانه انقلابی " و " برش کامل " از همه کسانسی
که بخاطر منافع طبقاتی خود از سازش با امپریالیسم حمایت
می کنند ، به پیروزی دست خواهند یافت . و این در شرایطی

است که کنگره چهارم " هدف اساسی " جنبش های انقلابی
ملی را دست یابی به " وحدت ملی " و " استقلال دولتی " تلقی
می کند - یعنی اهدافی که امروزه دیگر در اکثریت عظیم
کشورهای عقب افتاده از اهمیت سابق برخوردار نیستند . با
این وجود ، حتی برای تحقق این خواست های بورژوازی ،
کمینترن تاکید دارد ، " پیوندهایی که بورژوازی یومی را
به عناصر ارتجاعی فئودالی متصل می سازد ، به امپریالیسم -
لیست ها اجازه می دهد که بوسیله بهره برداری کامل از هرج و
مرج فئودالی ، رقابت میان رهبران نژادها و قبایل -
مختلف ، تضاد بین شهر و ده ، و مبارزه میان اقشار و فرقه های

(۱۸) - با پدید آوری کنیم ، برخلاف تصور کسانی که از
مقوله " تاکتیک " یک برداشت صرفاً تجربی ، مقطعی ، محلی ...
دارند ، کمینترن بر اساس استراتژی تسخیر قدرت این تاکتیک را
برای سراسر جهان تجویز می کند - البته ، با در نظر گرفتن ویژگی -
گی های هر کشور . از توضیحات قطعا مه در باره تجربیات بخش های
مختلف چند نکته مهم را نیز باید آوری کرد : تاکید کمینترن بر
ضرورت جنبه واحد در آلمان و حتی پشتیبانی مشروط از یک " حکومت
متحد کارگری " (یعنی با احزاب رفرمیست) - و مخالفت بعدی
استالینیست ها با این شعار در مقابل ما فاشیسم . تاکید بر -
ضرورت استقلال حزب کمونیست در فرانسه و برخورد داشتن این حزب
از " حمایت حتی به شکل محدود از بلوک چپ " - و پشتیبانی بعدی
استالینیست ها از جنبه خلقی بلوم . تاکید بر ویژگی شرایط
انگلستان و ضرورت مبارزه برای راه یافتن به درون " حزب کارگر "
- و امتناع بعدی استالینیست ها از این عمل ...

(۱۹) - استالینیست ها برای آنکه اشیات کنند تر و تسکی
از آنجا که تا قبل از ۱۹۱۷ به بلشویک ها نپیوست ، پس با منشور -
یک ها بود ، وحدت های مقطعی میان خود بلشویک ها و منشویک ها
را از صفحات تاریخ حذف کرده اند .

(۲۰) - این روش را با روش کسانی که از شعار جنبه واحد
کارگری وحدت طبقه بر اساس مخرج مشترک همه گروه های دارای نفوذ
در آن رامی فهمند ، مقایسه کنید (مثلا ، راه کارگر که هدف
این سیاست را وحدت طبقه حول شعارهای حداقل - مورد توافق
همه ! - و " مبارزه با فرقه گرایی " تلقی می کند) .

(۲۱) - در مورد چپ ایران در شرایط فعلی نیز این رهنمود
می تواند مفید واقع شود : بخاطر عدم استفاده چپ انقلابی از این
تاکتیک نه تنها سکتاریست های ناشکیبای " جناح چپ " (بیمازی
کودکانه !) رانمی توان آموزش داد که رفرمیست های رنگارنگ
نیفرصت این رایا فته اند که بخاطر تفرقه افکنی برخی از گروه های
چپ ، بخشی از چپ غیر رفرمیست را بطرف خود متمایل سازند .

(۲۲) - این تمایزیکی از اختراعات استالینیسم است .
هر جا که بخشی از بورژوازی حاضر به معامله با دولت شوروی می‌شد ،
آن را به لقب " ملی " مفتخر می کردند : اولین بار در انقلاب دوم
چین ۲۷ - ۱۹۲۵ که کومینتانگ (عامل بعدی قتل عام کمونیست -
ها) نماینده بورژوازی ملی نامیده شد - زیرا حاضر بود (بطور
موقتی) به شوروی نزدیک شود .

(۲۳) - یک نکته جالب در این بخش از قطعا مه این است
که کمینترن رشد احزاب کمونیست در شرق را یکی از عوامل موثر در
تغییر " پایه های اجتماعی جنبش انقلابی " تلقی می کند . این
روش را با روش ابژکتیویستی طرفداران ترانقلاب مرحله ای مقایسه
کنید .

ملی مذهبی (درجین ، ایران، کردستان ، بین النهرین) ، جنبش توده‌های را متلاشی کنند " (۲۴) .

جریانات استالینیستی حتی امروزه که اهداف اساسی جنبش ضد امپریالیستی بوضوح شامل تکالیف ضد سرمایه‌داری نیز هست ، حاضر نیستند به همین اندازه قطعاً مه‌کنگره چهارم در افشاء گری نقش مخرب بورژوازی بومی موضع بگیرند ! کمینترن لنینی در اوائل قرن بیستم تا کیدار دکه بورژوازی در کشورهای عقب افتاده تحت سلطه نامیل به بسیج وسیع توده‌هاست و نه خواهان برش قطعی از امپریا - لیزم ، اما استالینیست‌های او آخر قرن بیستم هنوز اصرار دارند که برای حفظ بورژوازی "ملی" در مرحله "انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی" باید فقط خواست‌های "دمو - کراتیک" توده‌ها را پیش کشید و بخش اصلی خواست‌ها را به مرحله بعد موکول کرد ! امروزه از جنبش‌های ملی بورژوا - دموکراتیک در کمتر نقطه‌ای از دنیا خبری هست . اما ، اگر همین مبارزه‌ای در جایی جریان داشته باشد ، سیاست انقلابی بردو پاره بسیج وسیع توده‌ها برای مبارزه حول تمام خواست‌های آنان و افشای بی‌امان ناپیگیری بورژوازی قرار خواهد گرفت . استالینیزم ، برعکس ، برای حفظ بورژوازی در بلوک طبقاتی از بسیج توده‌ها خودداری می‌کند .

تزویم به مساله ارضی (یعنی خواست عمده توده‌های زحمتکش در کشورهای عقب افتاده تحت سلطه) مرتبط است . کنگره چهارم اعلام می‌کند که حتی در چارچوب مبارزه بسطی صرفاً وحدت ملی و استقلال دولتی (بمثابه "اهداف اساسی" جنبش‌هایی بخش ملی در آن دوران) باید خواهان انجام انقلاب ارضی را دیکال نیز شد : ماده تمام املاک زمینداران بزرگ ، سرنگونی کامل مناسبات فئودالی و افشای تمام احزاب بورژوانا سیونالیست که بر سرمایه ارضی تزلزل نشان می‌دهند :

"تنها یک انقلاب ارضی متعهد به ماده دره مسلاک زمینداران بزرگ می‌تواند توده‌های وسیع دهقانان را که عاملی کلیدی در مبارزه علیه امپریالیزم باشد ، به قیام برانگیزاند . هر اس بورژوانا سیونالیست‌ها از خواست‌های ارضی و تلاش آنها برای آیکی کردن شان به هروسيله ممکن (مانند موارد هندوستان ، ایران ، مصر) نشانگر پیوند نزدیک بورژوازی بومی با زمینداران بزرگ فئودال بورژوا و وابستگی فکری و سیاسی اولی به دومی است . نیروهای انقلابی باید با استفاده از این تردیدها و تزلزل‌ها ، ساز - شکاری‌های رهبران بورژوایی جنبش‌های ناسیونالیست را تمام و کمال افشاء کنند . دقیقاً همین سازشها هستند که راه را بر سازماندهی و بسیج توده‌های زحمتکش می‌بندند !"

استالینیست‌های قرن بیستمی ما در ایران بجای اجرای رهنمودبالاتا با خود فئودال بورژواها متحد شدند !

بعلاوه ، یادآوری کنیم که در همین کنگره قطعاً مه‌کنگره استاداگانه‌ای درباره مساله ارضی نیز به تصویب رسیده است که در آن شعار مرکزی تشکیل شوراها در روستاهاست - و نه تقسیم ارضی و یا ملی کردن ارضی . استالینیست‌های امر -

وزه ما (پس از شکست انقلاب) تازه یاد شعار ملی کسبردن ارضی افتاده‌اند . (یعنی ، حتی ۷۰ سال پس از کمینترن لنینی هنوز شعارشوراها را روستایی بمثابه ارگانهای کنترل دهقانان بر تولید روستایی را مرکز نمی‌دانند !)

در تز چهارم به جنبش کارگری در شرق پرداخته شده . کمینترن دوباره (قبلاً ، در کنگره دوم) خاطر نشان ساخته است که بخاطر ضعف جنبش کارگری در اغلب کشورهای شرق ، در ابتدا ، رهبری این جنبش در دست روشنفکران بورژوانا - سیونالیست است و آنها با سوء استفاده از اعتبار سیاسی و اخلاقی شوروی در میان کارگران ، "به اهداف بورژوا دموکراتیک خود پوششی سوسیالیستی یا کمونیستی می‌دهند" . و باید با این جریان مبارزه کرد ، زیرا بورژوازی بدین وسیله نخستین گروه‌های پرولتری را از انجام تکالیف واقعی شان منحرف می‌سازد . در همین جا ، بعنوان نمونه ، به "برخی از نمایندگان کومینتانگ در چین که در مورد سوسیالیسم دولتی موعظه می‌کنند" ، اشاره می‌شود . چند سال بعد ، کمینترن استالینی حزب کمونیست چین را وادار می‌کند که وارد همین کومینتانگ بشود !

بعلاوه ، تز چهارم اهمیت رشد جنبش سیاسی واتحادیه‌های طبقه کارگر در شرق را برجسته می‌کند و شکل گیری احزاب مستقل طبقه کارگر را "گام مهمی به جلو" می‌داند - با این تبصره که "اکثریت عظیم این گونه احزاب هنوز با یدبرای خلاص کردن خود از شرناشی گری ، فرقه‌گراشی و نواقص دیگر ، بسیار کارکنند" . (ظاهراً این توصیه چندان هم کهنه نشده است) .

در نکته پنجم وظایف احزاب کمونیست در شرق تشریح شده است . کنگره چهارم اعلام می‌کند که کشورهای شرق نمی‌توانند تحت نظام سرمایه‌داری پیشرفت کنند و کارگران شرق باید با کارگران کشورهای پیشرفته متحد شوند تا از طریق ایحاد "یک فدراسیون بین المللی جمهوری‌های شورایی" بتوانند از مرحله سرمایه‌داری جهش کنند . درست برعکس کسانی که حتی امروز بر اساس وجود دوران امپریالیسم ، ضرورت مرحله‌ای بودن انقلاب در شرق را نتیجه گیری می‌کنند ، کمینترن ، ۷۰ سال پیش ، دقیقاً بخاطر همین دوران امپریالیسم ، ضرورت فرا تر رفتن از مرحله انقلاب دموکراتیک را توصیه می‌کرد !

"تکالیف عینی انقلاب در مستعمرات از محدوده دموکراسی بورژوایی فراتر می‌رود ، زیرا پیروزی قطعی این انقلابات با حاکمیت امپریالیسم جهانی سازگار نیست" این تحلیل صحیح کمینترن لنینی را با این تز استالینیستی مقایسه کنیم که برای جلب بورژوازی و خرده - بورژوازی به مبارزه ضد امپریالیستی نباید از محدوده مرحله دموکراتیک فراتر رفت !

"برای مردم عقب افتاده شرق ، نظام شورایی معرف هموارترین شکل انتقال از شرایط ابتدایی زندگی به جامعه عالی تر کمونیستی است که عاقبت جایگزین کل تولید و توزیع اقتصاد جهانی سرمایه‌داری خواهد شد" .
بقیه در صفحه ۳۶

درس‌های اعتصاب معدنچیان بریتانیا

م. ناهید

ادای سهمی در بحث و بررسی درس‌های اعتصاب معدنچیان ،
نقشی نیز در مقابله با این دو مسأله داشته باشد .

دلایل و چگونگی آغاز اعتصاب

در طی یک سال قبل از اعتصاب ، " سازمان ملی ذغال سنگ " (س . م . ذ . س) ۲۳ معدن را بسته و ۲۱ هزار شغل را از بین برده بود . در اول ماه مارس ۱۹۸۴ ، پروژه بستن معدن کورتون وود اعلام گشت و روز بعد طرح کلی س . م . ذ . س مبنی بر کاهش تولید به مقدار چهار میلیون تن (به منظور رساندن تولید سالانه به ۹۷/۴ میلیون تن ، کمترین سطح تولید در طول قرن) و بیکاری ۲۴ هزار معدنچی ارائه داده شد . به منظور توجیه این طرح ، س . م . ذ . س ، مخارج " غیر اقتصادی " این معادن را مطرح کرد . اما این در واقع سرپوش و دروغی بیش نبود . برای اثبات این نکته تنها مقایسه مخارج تولید برق حاصل از ذغال سنگ (۱/۸ پنس برواحد) و مخارج بسرق اتمی ، بدیل دولت در مقابل ذغال سنگ (۳/۲ پنس برواحد) کافی است . طرح بستن معادن و بیکاری معدنچیان در ارائه استراتژی دولت بر سر مسأله انرژی مبنی بر رها کردن ذغال سنگ بعنوان منبع اساسی انرژی و سیاست‌های کلی دولت در جهت کاهش نقش اتحادیه‌ها و در دست گرفتن کنترل کامل صنعت به منظور کاهش دستمزدها ، افزایش با آوری و خصوصی نمودن بخشهای مهم صنعت است . برخورد دولت به صنعت ذغال سنگ در رابطه با منافع کمیانی‌های خصوصی از جمله " سوخت اتمی بریتانیا " ، کمیانی‌های نفتی که بزرگترین کمیانی‌های خصوصی بریتانیا هستند و همچنین عزم جزم دولت در تحویل بخش‌های اساسی از صنعت برق و صنعت ذغال سنگ به شرکت‌های خصوصی قابل فهم است . (در حال حاضر ، انحصار تولید برق به " سازمان مرکزی تولید برق " و انحصار تولید ذغال سنگ به " س . م . ذ . س " تعلق دارد) . رقم سرسام آوری که توسط دولت در اعتصاب معدنچیان خرج شد با توجه به هزاران میلیون پوند منافع این کمیانی‌های تعجب آور نیست .

" اتحادیه ملی معدنچیان " (ا . م . ا) س قدرتمندی در مقابل سیاست‌های اقتصادی دولت بوده است . پشتوانه قدرت اتحادیه ، در گذشته مبارزاتی معدنچیان نهفته است : در طول قرن اخیر ، معدنچیان در مرکز مبارزات کارگری بریتانیا بوده‌اند . در اعتصاب ۱۹۲۱ و پس از آن در اعتصاب ۱۹۲۶ که به اعتصاب عمومی منجر شد ، معدنچیان تنها با شلاق گرسنگی به سرکارهای خود برگشتند . خیانت رهبران بوروکرات اتحادیه‌ها در ۱۹۲۶ نیز دلیل اساسی شکست اعتصاب بود . پس از این شکست فاحش ، ۵۰ سال سپری شد تا آنکه معدنچیان بار دیگر به میدان مبارزه بازگردند . انتخاب اولین حکومت " حزب کارگر " در ۱۹۴۵ و ملی شدن صنعت ذغال سنگ در ۱۹۴۷ نقش اساسی در تغییر شرایط موقعیت معدنچیان ایفا کرد . با این وجود ، ملی شدن صنعت ذغال سنگ تنها بدین معنی بود که معادن دیگر نه توسط صاحبان خصوصی بلکه توسط

پنج ماه پیش دهها هزار معدنچی بریتانیا بی‌پس‌از یک سال اعتصاب و مبارزه بدون دستیابی به خواسته‌های مشخص خود به سرکارها نشان برگشتند . علیرغم مبارزه جوی معدنچیان ، شیوه‌های انقلابی مبارزاتی ، عدم سازش از جانب رهبری اعتصاب ، همبستگی بخشهای دیگر طبقه ، متجمله زنان ، سیاهان و سایر اقشار جامعه و همچنین همبستگی بین المللی ، این اعتصاب با شکست پایان گرفت . در قبال شکست مسوولیتی متوجه معدنچیان نبود . آنان حتی در روز شکست ، زمانی که با صفوف منظم خود پشت پرچم‌ها نشان و در حال شعار دادن به معدنها رفتند ، مبارزه جویی و عزم راسخ شان برای ادامه مبارزه را به نمایش گذاردند . شکست را از طرفی خیانت و کارهای شکنجی بوروکراسی اتحادیه‌های سراسری کارگری و جنبش کارگری توضیح می‌دهد و از جانب دیگر ، بحران چپ و فقدان یک رهبری انقلابی که قادر به ارائه برنامه و استراتژی انقلابی اتحادیه‌های صحت و سازماندهی حول آن باشد . رهبری معدنچیان ، جناح اسکارگیل ، علیرغم پیگیری در مبارزه و خودداری از سازش بر سر اعتصاب و خواسته‌های آن ، نمی‌توانست از سطح جناح چپ بوروکراسی فراتر رود . با این وجود ، سطح آگاهی و سازماندهی معدنچیان در طول مبارزه و تجارب عمیق و غنی اعتصاب موجب شد که شکست اعتصاب با دستاوردهای مهمی نیز همراه باشد . دولت موفق به درهم شکستن معدنچیان نشد و اگر هم بر سر خواسته‌های مشخص اعتصاب نبردارد ، بهای گزافی برای آن پرداخت . در قبال هر معدنچی اعتصابی حدود ۲۶ هزار پوند از جانب دولت در این اعتصاب خرج شد ، نقش دولت و نهادهای آن آشکارا افشاء شد و حکومت تا چربه سطح قابل ملاحظه‌ای در انظار عمومی بی اعتبار گشت . در مقابل ، معدنچیان از لحاظ تشکیلاتی ، آگاهی سیاسی و تجربه مبارزاتی ، از این اعتصاب نیرومند تر بیرون آمدند ، هرچند که تا شیراز کلی شکست را نباید از مدنظر دور داشت .

علیرغم گذشت پنج ماه از اعتصاب ، بحث و بررسی خطوط کلی فوق از اهمیت ویژه برخوردار است . یک سال اعتصاب و مبارزه ، شیوه‌های مبارزاتی و اتحادی که بین معدنچیان و سایر اقشار طبقه متوسط ملی و بین المللی ایجاد شد ، نقش دولت سرمایه‌داری و نهادهای آن ، نقش اتحادیه‌ها و رهبران بوروکرات آنها ، نقش حزب کارگر و مداخله گروه‌های چپ انگلیس در اعتصاب درسهایی مهمی در رابطه با جنبش کارگری بطور کلی ، جنبش کارگری در اروپا و انگلیس بطور خاص ایجاد کرد . گذشته است . متأسفانه ، سیروهای چپ‌پرانی اهمیت لازم را برای این درسها قائل نشده‌اند . صرف نظر از چند مقاله کلی در نشریات نیروهای مختلف ، در رابطه با مطالعه ، پیگیری و بررسی درسهای اعتصاب کارگری جدی نشده است . ریشه این کمبود در دو مسأله می‌توان دید : یکی آنکه بخش غالب در چپ ، انترناسیونالیزم را صرفاً به شعار و فرمولی که در کتبا بهایش خاند می‌خورد تقلیل داده است و دیگر آنکه با شیوه نقد و بررسی تجربیات جنبش کارگری جهانی به منظور اتخاذ درس‌های مثبت و منفی آن بیگانه است . با شد که این مقاله به

سازمان ذغال سنگ، بعنوان نماینده کل سرمایه‌داری بریتانیا کنترل می‌شدند. رشد اقتصادی بعد از جنگ جهانی صنعت ذغال سنگ را نیز تحت تأثیر قرار داد: در ۱۹۴۴ ذغال سنگ بیش از ۹۰ درصد انرژی مصرفی بریتانیا را تأمین می‌کرد. قیمت ذغال سنگ کمترین هزینه‌های بازاری آن تعیین شده بود تا منافع سایر بخشهای صنعت بریتانیا تضمین شود. نخست تحت حکومت حزب کارگر (۵۱ - ۱۹۴۵) و سپس تحت حکومت محافظه کاران، معدنچیان مجبور به تولید فراوان و مداوم شدند. در ۱۹۵۷ تقاضا برای ذغال سنگ بطور فاحشی کاهش یافت. نفت و گاز از زان، ارزش ذغال سنگ کاست و در ۱۹۷۰ مصرف ذغال سنگ به ۴۶/۶ درصد کل انرژی مصرفی رسید. از طرفی دیگر در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ معادن سرعت مکانیزه شدند و از این طریق تعداد معدنچیان مورد نیاز مستقیماً کاهش یافت. نتایج این تغییرات برای معدنچیان فاجعه انگیز بود. در ۱۹۵۵، ۶۹۸ معدن مشغول بکار بودند، در ۱۹۷۱ این تعداد به ۲۹۲ رسید. معنای این امر بیکاری بیش از چهار صد هزار معدنچی بود. رهبران معدنچیان در مقابل این اقدامات اساساً سکوت کردند، سکوتی که ناشی از سیاستهای دست راستی این رهبران بود. در مناطقی که حزب کمونیست، بدلیل نقش خود در مبارزات سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، رهبری اتحادیه را در دست داشت نیز سیاست‌های ارائه شده فرق چندانی نداشت. علیرغم این رهبری‌ها، معدنچیان حول خواسته‌های خود دست به مبارزات "غیر رسمی" (یعنی بدون تأشیر رهبری اتحادیه) زدند. در مناطقی چون اسکاتلند، یورک شایرو و لوز جنوبی مبارزه جویی قابل ملاحظه‌ای بین اعضای اتحادیه شکل گرفت و اعتبار ۱۹۷۲ این روند را تسریع کرد. تهاجم دولت سرمایه‌داری به مشاغل و حقوق معدنچیان و خصوصاً سیاستهای حکومت حزب کارگر (ویلسون) در رابطه با بستن معادن و کاهش دستمزدها و کاهش رهبری اتحادیه با حکومت حزب کارگر بر سر این حملات، پایه‌های اساسی انکشاف روند مبارزه جویی معدنچیان را تشکیل می‌داد. جناح چپ رهبری اتحادیه در چنین چهارچوبی بوجود آمد و در نتیجه پیروزی اعتبار ۱۹۷۲ که موفق به افزایش دستمزدها شد، نفوذ خود را در اتحادیه مستحکم تر کرد. در اعتبار ۱۹۷۴ که منجر به سقوط حکومت ادوارد هیث و انتخاب حکومت حزب کارگر شد، مبارزه شدت تحت کنترل رهبران اتحادیه بود. محدودیت حداکثر ۶ نفر برای پیکت‌های مسیار که به منظور گسترش اعتبار به مناطق دیگر فرستاده می‌شدند تحمیل شد و رهبری بوروکرات اتحادیه، اعتبار را به مساله انتخابات و به حکومت رساندن حزب کارگر محدود کرد. جناح چپ رهبری اتحادیه (از جمله اسکاتلند و اوان بیسکو) مطرح می‌کردند که انتخابات مساله را حل نخواهد کرد. انتخابات حزب کارگر را به حکومت برگرداند و ما یکل فوت، وزیر کار، بسیاری از خواسته‌های اتحادیه را عملی کرد. اما پیروزی‌های کارگران در سیستم سرمایه‌داری هیچگاه تضمین شده نیست. طولی نگذشت که حزب کارگر نیز سیاست‌های ضد کارگری اتخاذ کرد و این با رتحت استراتژی "قرار داد اجتماعی" این رهبران اتحادیه‌ها بودند که کنترل و کاهش دستمزدها را به اجرا گذاشتند. سیاست‌های حکومت حزب کارگر و همکاران اتحادیه ملی معدنچیان با سازمان ملی ذغال سنگ و اشتراک آن در سیاست‌های ضد کارگری این سازمان راه را برای بهای گزافی که معدنچیان در ۱۹۸۴ مجبور به پرداخت شدند، باز کرد.

حکومت مارگارت تاچر که در ماه مه ۱۹۷۹ بر سر کار آمد، در جهت انداختن با ربحان سرمایه‌داری بدوش کارگران و به منظور تضمین سیاست‌های اقتصادی خود عزم جزم کرد تا تناسبات نیروهای طبقاتی را به نفع سرمایه تغییر دهد و در این رابطه سیاست تهاجمی برنا مریزی شده‌ای را علیه اتحادیه‌ها و جنبش کارگری آغاز کرد. تسویه حساب با صنعت ذغال سنگ و اتحادیه معدنچیان در مرکز این سیاست تهاجمی قرار داشت. با حمایت حکومت، "سازمان مرکزی تولید برق" بیش از پیش به انرژی اتمی روی آورد، "برنا مه برای ذغال سنگ" سرمایه‌گذاری برای ایجاد سوپر معدن‌ها و افزایش ظرفیت تولیدی شان را به اجرا گذاشت، تکنولوژی جدید در این معادن بکار گرفته شد و در نتیجه، سایر معادن بعنوان "غیر اقتصادی" معرفی شدند. افزایش سوددهی و برنا مریزی برای فروش سوپر معدن‌ها به سرمایه‌داران خصوصی به معنی بیکاری دهها هزار معدنچی و از بین رفتن شهرک‌هایشان بود. در مقابل این سیاست‌ها، معدنچیان و جناح چپ رهبری اتحادیه دست به مبارزاتی زنده که تحریم افسانه‌کاری یکی از مشخص‌ترین اشکال آن بود. مبارزه جویی معدنچیان در اعتبار پراکنده خود را به نمایش می‌گذاشت. اما، در مقابل ضاع دنی که اینجا و آنجا بسته می‌شدند، اعتبار سراسری تنها پاسخ اساسی بود.

طرح بستن کورتون وود در اول مارس ۱۹۸۴، ضرورت اعتبار سراسری معدنچیان را مطرح کرد. معدنچیان دریا - فتنه که این پروژه آغاز طرح دولت مبنی بر نابودی مشاغل، شهرک‌ها و اتحادیه آنهاست و علیرغم اینکه بهار فصل مناسبی برای اعتبار در معادن نیست، ناچار شدند به اعتبار، تنها اسلحه‌کاری خود، روی بیاورند. معدنچیان یورک شایر و اسکاتلند اعتبار را آغاز کردند و در ۴ مارس، بخش کورتون وود به اتفاق آراء اعتبار را داد. معدنچیان اعتباری با تشکیل پیکت‌های ثابت و سایر در معادن دیگر موج اعتبار را گسترش دادند. هیات اجراییه سراسری اتحادیه در جلسه ۸ مارس خود با ۲۲ رای موافق علیه ۳ رای مخالف تصمیم به گسترش سراسری اعتبار گرفت و ضمانت اجرای اعتبار در هر منطقه‌ای را تحت ماده ۴۱۰ - که بخشهای محلی را در صورتی که قبلاً از هیات اجراییه کسب اجازه کرده باشند، مجاز می‌کنند که بدون یک رای گیری عمومی دست به اعتبار بزنند - تأیید کرد. دوشنبه ۱۲ مارس اعتبار سراسری معدنچیان آغاز شد.

در طول اعتبار مساله عدم تصمیم گیری اعتبار از طریق رای گیری سراسری نه تنها از جانب دولت و دست راستی‌ها بلکه از جانب بخشهایی از رهبری حزب کارگر و بوروکراسی کارگری علیه اعتبار بکار گرفته شد. موضع اعلام اعتبار سراسری بدون یک رای گیری بزرگ استدلال منطقی استوار بود: موضوع اعتبار بیکاری بخشی از معدنچیان بود. آنطور که پیتربیت فیلد، منشی مرکزی اتحادیه، مطرح کرد: "هیچ کس حق ندارد به بیکاری دیگری رای بدهد." اگر موضوع اعتبار بر سر مساله دستمزدها و با ساعات کار بود هر کسی با شرایط مساوی در نظر خواهی شرکت می‌کرد، حال آنکه مساله بستن معادن در مناطق مشخصی، در وهله اول مساله معدنچیان همان منطقه بود. موضع رهبری اتحادیه موضعی اصولی بود؛ با این وجود ما هاپس از گذشت اعتبار بخشی از معدنچیان مبارز نیز - بحث می‌کردند که در صورت اعلام یک رای گیری هم‌دها دشمنان اعتبار بسته می‌شود و هم‌رای قاطع بخشهای عظیمی از معدن -

نچیان به نفع اعتصاب، یک پیروزی در مقابل بهانه ترسانان و دشمنان محسوب می‌شد.

رهبری معدنچیان مطمئن نبود که رای گیری سراسری به نفع اعتصاب باشد. واقعیتی که پشت این تحلیل نهفته بود در رابطه با شکل تشکیلاتی اتحادیه قابل فهم است. در ابتدا (سال ۱۸۸۹) اتحادیه در واقع فدراسیونی از اتحادیه‌های صنعتی محلی بود و مسائلی چون دستمزدها در سطح محلی مورد مذاکره قرار می‌گرفت. در ۱۹۴۴ فدراسیون مبدل به "اتحادیه ملی معدنچیان" شد و قدرت اداری به کنفرانس انتخابی سالانه محول شد. علیرغم این تغییر، اتحادیه‌های محلی همچنان حفظ شدند. امروز اتحادیه ملی متشکل از ۲۰ اتحادیه محلی است که هر یک کارگران و بودجه خود را دارند و آزادریات اجراییه مرکزی اتحادیه در سطح محلی تصمیم گرفته می‌شود. با وجودی که اتحادیه معدنچیان بعنوان یک اتحادیه صنعتی (ساخته شده بر اساس شاخه صنعتی) امتیازات والایی در رابطه با ارائه سیاست و استراتژی واحد در رابطه با کل شاخه صنعتی و سازماندهی سراسری مبارزه دارد، لیکن استقلال وجدایی اتحادیه‌های محلی و گروه‌های داخل اتحادیه مسائل متعددی را در رابطه با نیازهای مبارزاتی ایجاد می‌کند. ساختار تشکیلاتی اتحادیه مانعی در راه تبادل تجربه و هماهنگی بین معدنچیان مناطق مختلف بوده است. عدم اعتماد رهبران اعتصاب به بخش‌هایی از قبیل نانتینگها که مستقیماً لطمه‌ای از پروژه بستن معادن نمی‌دید و عدم درگیر کردن آنها در نظرخواهی در مسائلی که این شکل تشکیلاتی بوجود می‌آورد. ندریشه دارد. دولت سرمایه‌داری به منظور پیروزی در حملات خود علیه جنبش کارگری همیشه از سیاست تفرقه افکنی بین بخش‌های مختلف استفاده می‌کند. یک شکل تشکیلاتی که در آن استقلال وجدایی اتحادیه‌های محلی حفظ شود، پایه‌ای برای این تفرقه افکنی بوجود می‌آورد. برخورد آگاهانه به این مسأله و تلاش بیشتر در جهت ربط دادن خواسته‌های اعتصاب ۸۵-۸۴ به کل صنعت ذغال سنگ، اساس منزوی ساختن جناح راست رهبری اتحادیه و جلوگیری از ایجاد تفرقه‌هایی بود که خصوصاً پس از گذشت مدتی از اعتصاب در اتحادیه بروز کرد. رهبری اعتصاب تاکتیک عدم برگزاری رای گیری را جایگزین تلاش جدی در جهت انزوا ی سیاسی رهبران دست راستی کرد. فقدان یک مبارزه سیاسی و روشن از جانب رهبری اعتصاب علیه این رهبران دست راستی موجب شد که تفرقه‌های درون اتحادیه در ظاهر بر سر مسائلی چون دموکراسی و ضرورت رای گیری بنظر برسد.

شیوه‌های مبارزاتی معدنچیان

تشکیل پیکت‌های توده‌ای شیوه‌ای بود که معدنچیان برای سازماندهی و گسترش اعتصاب اتخاذ کردند. و از این طریق بسیج توده‌ای را اساس کار خود قرار دادند و مستقیماً به توده‌های کارگری متوسل شدند. دشمنی "سازمان ملی ذغال سنگ" و دولت و نهادهای آن با پیکت‌های توده‌ای روشن است ولی این دشمنی به دولت محدود نمی‌شد. رهبران بوروکرات اتحادیه‌ها، رهبری حزب کارگر و همچنین حزب کمونیست نیز تاکتیک پیکت‌های توده‌ای برای گسترش اعتصاب را به نفع بستند. آنها حل و فصل مسائل را از بالا به بسیج توده‌ای که در تقابل با منافع خاص بوروکراتیک و سیاست‌هایشان قرار می‌گیرد، ترجیح می‌دهند. علیرغم مخالفت و کارشکنی آنان

و بر پایه مبارزه جویی دهها هزار معدنچی، چهار تا پنج هزار پیکت اعتصاب در معادن مختلف، نیروگاه‌های انرژی و بنادر تشکیل شدند. هر روز هفته و بطور شبانه‌روزی ۲۲ نیروگاه انرژی توسط پیکت‌های اعتصاب پوشیده شده بودند. پست‌خانه، مخارج و نیرویی که صرف این کار شد هزاران معدنچی داوطلب و فعال بود که سریعاً به سازماندهی، بسیج‌کننده و سخنرانهای قابل تبدیل شدند.

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های مبارزات معدنچیان را بر خورد آنها به نهادهای دولت خصوصاً پلیس و دادگاه‌ها تشکیل می‌دهد. نقش نیروی پلیس، دادگاه‌ها و وسایل ارتسباط جمعی بمثابه ابزار دولت، در این اعتصاب آشکار شد. به محض تشکیل صفوف پیکت در نانتینگها هزاران پلیس روانه محل شدند و همزمان با تشدید و گسترش مبارزه معدنچیان بر تعداد افراد پلیس و سیاست‌ت‌ها کمی و وحشیگرانه‌شان افزوده شد. شهرک‌های معدنچیان توسط پلیس اشغال شدند و انواع وسایل و روشها (حاسوسی، کنترل تلفن‌ها، فرستادن عوامل تحریک در صفوف پیکت، دستگیری وسیع و خشونت وحشیانه علیه زنان و مردان معدنچی) علیه اعتصاب بکار گرفته شد. خشونت پلیس در نبرد رگریون نمونه‌ای از عملکردش در طول اعتصاب می‌باشد. دادگاه‌ها بدون استثنا علیه هزاران مبارز دستگیر شده‌ای صادر کردند و در ۱۰ اکتبر اتحادیه معدنچیان و آرتواسکارگیل را به جرم اعتصاب "غیر قانونی" به پرداخت جریمه سنگین محکوم کردند. مجازات شدید دستگیرشدگان و اتحادیه‌شان می‌دهد که در واقع در "قانون سرمایه‌داری حایی برای حقوقی نظیر حق اعتصاب، حق تشکیل پیکت اعتصاب و دفاع از خود وجود ندارد.

اعتصاب آشکاران نشان داد که قانون‌گرایی اتحادیه‌ها و حزب کارگر سرپوشی بیش بر سازشکاری و تسلیم‌طلبی در مقابل دولت سرمایه‌داری نیست. معدنچیان در مقابل وحشیگری و حملات پلیس، اقدامات سازمان داده شده دادگاه‌ها، تبلیغات و دروغ پراکنی‌های مطبوعات بورژوازی در دام این قانون‌گرایی نیفتادند. آنان حملات پلیس را با دفاع از خود پاسخ دادند و از پذیرفتن تصمیمات دادگاه‌ها مبنی بر غیرقانونی بودن اعتصاب سر باز زدند. افشاکاری پیگیر اتحادیه و رهبری اسکارگیل در مورد نقش دروغ پراکنی، تحریف و تحمیق مطبوعات و رادیو تلویزیون نقش سیاسی و وسایل ارتباط جمعی را زیر سوال برد. معدنچیان نشان دادند که اتحادیه‌ها و حزب کارگری با ید با قانون‌گرایی در سطح نظری و عملی تسویه حساب کنند.

شکل تشکیلاتی پیشبردمبارزه، سازماندهی صفوف پیکت و سایر امور از منطقه‌ای به منطقه دیگر فرق می‌کشد. کمیته‌های اعتصاب، مراکز اعتصاب که اساساً مور مربوط به غذای رسانی، مسائل ایجاد شده با بیمه اجتماعی و غیره را بعهده داشتند و با تداوم اتحادیه و کمیته‌های اجراییه بخش‌های اتحادیه در هر محل سازماندهی امور را بعهده داشتند. علیرغم شرکت فعالانه هزاران معدنچی داوطلب در کلیه امور، کنترل و تصمیم‌گیری در دست کارگران تمام وقت اتحادیه بود و این امر در برخی موارد مشکلاتی ایجاد کرد. در بسیاری موارد ابتکارات معدنچیان فعال در سازماندهی از تصمیمات رسمی فراتر می‌رفت. تصمیمات سیاسی از جانب هیات اجراییه سراسری اتخاذ می‌شد، اما تشکیلات کنفرانس‌های نمایندگان

منتخب معدنچیان در طول اعتصاب امکان شرکت وسیع تر معدنچیان اعتصابی در تصمیمات راگسترش داد. انتشار بولتن های اعتصاب توسط بخشهای مختلف اتحادیه علاوه بر نشریه سراسری اتحادیه و همچنین بولتن هایی که به ابتکار پایه های اتحادیه و در سطوح محلی منتشر شدند، نقش مهمی در انعکاس روحیه و نظرات، جمع بندی تجارب و سازماندهی هر دوره از فعالیتها ایفا کردند.

مخارج صوف پیکت و سیر کردن هزاران خانواده معدنچیان اعتصابی مساله ای اساسی بود. بسیج برای جمع آوری کمک های مالی یکی دیگر از شیوه های مهم مبارزه معدنچیان بود. پس از مبارزه پیگیر آنان، مقرری ماهیانه (هپوند) برای اعضای حزب کارگرو اتحادیه ها در رابطه با کمک به اعتصاب تعیین شد. هزاران مرکز جمع آوری پول، مواد غذایی و لباس تشکیل شد. کنسرت، نمایش فیلم، فروش لوباز دست دوم، فروش پوستر، بلوز، جاکلیدی و حتی کیسه پلاستیکی حامل شعارهای اعتصاب و بسیاری ابتکارات دیگر برای جمع آوری پول سازمان داده شد. در شهرک های معدنچیان فعالیتی شبانه روزی و متکی بر تلاش همگانی به منظور سیر کردن همه خانواده ها و افراد مجرد جریان داشت. روحیه تعاون و اشتراک حاکم کلید حل بسیاری از مسائل بود.

معدنچیان آگاه بودند که پیروزی شان در گروهی همبستگی فعال بخشهای دیگر طبقه کارگرو ساقا راجا معاست. شرکت معدنچیان اعتصابی در ساختن "گروه های پشتیبان معدنچیان" و فعالیتهای این گروهها، تشکیل صوف پیکت در مقابل نیروگاه های انرژی، بنا در کارخانه های فولاد که از سوخت ذغال سنگ استفاده می کنند و خطوط راه آهنی که حمل و نقل ذغال سنگ را بعهده دارند با هدف جلب حمایت کارگران این مراکز برای متوقف نمودن ذغال سنگ، مبارزه در کنفرانس سالانه اتحادیه های سراسری ("شورای اتحادیه ها") و کنفرانس حزب کارگر برای وادار ساختن آنها به اتخاذ اقدامات مشخص در حمایت از اعتصاب، همه برای آگاهی استوار بود. پیشنهاد مشخص سازماندهی "روزهای عمل" یعنی اعتصابهای یک روزه در جهت تضعیف دولت و تبدیل روحیه همبستگی با اعتصاب به اقدامات مشخص مبارزاتی از اهمیت ویژه برخوردار بود. معدنچیان همچنین توانستند متحدین و یاران خود را تشخیص دهند و با دادن پاسخ مثبت به پشتیبانی گروههای زنان، جنبش علیه تسلیح اتمی، گروههای سیاهان و مهاجران، گروه متشکل هموسکسوالهای طرفدار معدنچیان و همبستگی بین المللی و با ربط دادن مبارزه خود به سایرین، وحدت مبارزاتی چشمگیری را ایجا دکنند.

نقش زنان در اعتصاب

قبل از بررسی نقش زنان در اعتصاب لازم است به موقعیت زنان در شهرک های معدنچیان و دلایل شرکت آنان در اعتصاب اشاره بشود. بدلیل خارج بودن اکثریت زنان از روند تولید و نقش اساسی مردان معدنچی در تولید و موراجتماعی مناطق مسکونی، زنان معدنچیان در موقعیتی ثانوی قرار داشتند. درگیری زنان در اعتصاب در وهله اول بدلیل نیازهای مبارزه و ضرورت تضمین بقای شهرک ها و خانواده های معدنچی در طول اعتصاب صورت گرفت. از همان ابتدا، زنان در مقابل تبلیغات مطبوعات بورژوازی مبنی بر مخالفت همسران معدنچیان

نچیان با اعتصاب قد علم کردند و طی چند هفته اول اعتصاب، "گروه های عمل زنان" در شهرک های مختلف تشکیل شدند. در اوایل کار این گروهها حول سازماندهی آشپزخانه های عمومی و مرغذارسانی به معدنچیان وارد عمل شدند و با سرعت گروههای زنان در کلیه امور مربوط به اعتصاب از جمله شرکت در صوف پیکت، رویارویی با پلیس، برپایی تظاهرات و میتینگهای اعتراضی درگیر گشتند. به منظور جمع آوری کمک های مالی، زنان روانه شهرها و حتی کشورهای دیگر شدند و در جلسات عمومی در کالج ها، دانشگاهها، مراکز کار، جلسات حزب کارگرو غیره در رابطه با دلایل اعتصاب، نقیض دولت و نهادهایش و حقانیت مبارزه شان سخنرانی کردند.

جنبش زنان علیه بستن معادن "تحت تاثیر جنبش رهای زن ایجاد شد، اما بسیاری از مبارزات زنان معدنچیان و سطحی از آگاهی که در طول این مبارزات بدست آمد بدون تاثیر گرفتن از جنبش رهایی زن نمی توانست عملی شود. علیرغم آگاهی از شرکت زنان در اعتصاب بدلیل نیازهای اعتصاب، فعالیت های آنان و آن شکلی از سازماندهی که اتخاذ کردند، ناشی از موقعیت خاص شان بعنوان زن بود. سازماندهی مستقل زنان، جدا از اتحادیه و مردان معدنچی نقش اساسی در گسترش نقش زنان در اعتصاب داشت. این شکل مبارزه زنان قبلا توسط زنان "جنبش صلح گرین هام کمون" که نقش مرکزی در مبارزه علیه تسلیح اتمی و مسابقه تسلیحاتی کشورهای امپریالیستی داشته است، مطرح شده بود. برخورد اتحادیه و معدنچیان به نقش زنان در مبارزات، تحت تاثیر مردسالاری حاکم بر جامعه و در نتیجه جنبش کارگری و همچنین بسیاری از نیروهای چپ بود. در اوایل اعتصاب، در پاسخ به زنانی که خواهان شرکت در صوف پیکت بودند، مسوولین اتحادیه مطرح کردند که سازماندهی مردان خود به اندازه کافی مشکل است. همسران و دوستان دختر معدنچیان در مقابل این برخورد به سازماندهی مستقل پرداخته و نشان دادند که قادر به سازماندهی خود هستند.

رهبران بوروکرات جنبش کارگری و بسیاری از نیروهای چپ، در تقابل با خود سازماندهی زنان استدلال کرده اند که این امر منجر به تجزیه مبارزات و صوف کارگران می شود. نتایج دوستانه و ردهای سازماندهی مستقل زنان معدنچیان عکس این استدلال را اثبات کرد. اگر آنان منتظر اتحادیه و مردان نمی شدند، در بهترین حالت، نقش شان از آشپزی و غذارسانی به معدنچیان فراتر نمی رفت. مسائلی از قبیل مقاومت مردان در مقابل شرکت همسران و دختران شان در صوف پیکت و جلسات عمومی و مقاومت اتحادیه در مقابل شرکت زنان در جلسات اتحادیه و تصمیم گیری ها در طول اعتصاب خود گواه این امر است. تنها سازماندهی متحد و مستقل زنان بود که امکان مقابله با این مسائل و مبارزه علیه مردسالاری را در اختیار آنان گذاشت. زنان در جلسات خود مسائل مشخص خود را نیز مطرح می کردند و از طریق جمعی در آموزش مردان، مقابله با نظرات برتری طلبانه آنها و دیگر گونی روابط خانوادگی موثر تر بودند.

بسیاری از این زنان در طول اعتصاب نه تنها از آگاهی سیاسی و التری نسبت به مبارزه طبقاتی و چشم انداز سوسیالیستی برخوردار شدند و در ارتباط با ملیتهای ستم دیده، سیاهان، جوانان و جنبش های کارگری کشورهای دیگر دیدی وسیع

از مبارزه بدست آوردند، بلکه در ارتباط با جنبش های زنان و همچنین بر اساس تجارب مشخص خود به آگاهی عمیق تری از مسائل بعنوان زن دست یافتند. افزایش اعتماد بنفس و ارتقاء جایگاه و موقعیت زنان معدنچیان در جامعه، شهرک ها و خانه هایشان و درس هایی که از عمل متحد و مستقل خود گرفتند، تغییر کیفی در زندگی سیاسی و اجتماعی آییندهشان ایجاد خواهد کرد. بسیاری از آنان در جلسات عمومی و مواجبه ها تاکید داشتند که پس از پایان اعتصاب به آشپزخانه ها بر سر نخواهند گشت. تشکیل کنفرانس سراسری کمیته های زنان گام مهمی در حفظ و تقویت نهادهای مبارزاتی مستقل زنان معدنچی بود و راه به جلور نشان داد. این تجارب و نهادهای می توانستند تاثیرات عمیقی در روند آتی جنبش رها بی زردا شته باشند. البته لازم به تذکر است که دیدن پتانسیل موجود در این نهادها به این معنی نیست که روند حفظ، تقویت و گسترش این نهادها تضمین شده است. در شرایط ضعف جنبش کارگری و نیروهای چپ در برخورد به مسأله زن، عدم موفقیت جنبش رهایی زن در جهت گیری به سمت زنان طبقه کارگر و البته در چهارچوب حاکمیت عقاید و نظرات مردسالارانه در جامعه، زنان معدنچی در ارتباط با ادامه مبارزه خود بر سرخواست های مشخص خود با مسائل و مشکلات بسیار روبرو خواهند بود.

جنبش همبستگی با اعتصاب

جنبش عظیم توده های در همبستگی با اعتصاب یکی از ویژگی های مهم اعتصاب معدنچیان بود. در تقابل با سستی و کار شکنی رهبران بوروکرات اتحادیه ها و حزب کارگر، جنبش همبستگی از طریق پایه ها و بر اساس بسیج توده های سازمان داده شد. بحران اقتصادی و بیکاری سراسری و روحیات حکومت تا چدر ارتباط با کل جنبش کارگری، اتحادیه ها و سایر اقشار جامعه (کاهش خدمات اجتماعی، افزایش اجاره خانه های دولتی، کاهش بودجه شهرداری ها، از بین بردن "شورای شهر لندن"، کاهش بورس های دانشگاهی، ...) پایه های این همبستگی با اعتصاب را تشکیل می دادند. بیشترین همبستگی از جانب اقشاری که خود در مبارزه با حکومت تا چدر درگیر بودند، نشان داده شد. بعنوان مثال در لیورپول "گروه های پشتیبان معدنچیان" فعال تر موثر تر بودند. بسیاری از بیکاران فعالان در جمع آوری کمک های مالی و سایر فعالیت های گروهی شرکت کردند. پایه های اتحادیه ها، کارمندان خدمات اجتماعی، بیمارستانها و دانش آموزان و دانشجویان نیز نقش اساسی در جنبش همبستگی داشتند. یکی از بارزترین جنبه های همبستگی درگیری فعالان اقشار تحت ستم در آن بود. گروه های زنان، گروه های آفریقایی و کارائیب، مهاجرین آسیایی و ترک ها، گروه های هموسکسوال، همه کمیته های همبستگی خود را ساخته و کمک های شایانی به اعتصاب کردند. ربط دادن اعتصاب معدنچیان به سایر مبارزات کارگران و زحمتکشان هم از جانب رهبری اعتصاب و هم از جانب اقشار دیگر درگیر مبارزه با دولت سرمایه داری و بعبارت دیگر آگاهی بر اینکه همه در مبارزه های مشترک و واحد علیه دشمن مشترک شرکت داشتند پایه اساسی این اتحاد عمل بود.

نحوه تشکیل "گروه های پشتیبان معدنچیان" اشکال مختلفی داشت. اکثر از مجراهای شاخه های حزب کارگر و اتحادیه ها و در برخی موارد توسط نیروهای مستقل از آنها

ساخته شدند. برخی از گروهها بر اساس محلات و برخی دیگر بر اساس محل های کار و یا کالج ها سازمان داده شدند. وظایف گروهها از جمع آوری پول، غذا، لباس، برگزاری جلسات سخنرانی تا شرکت در صفوف پیکت را در بر می گرفت. بحث های سیاسی مربوط به اعتصاب و تجارب آن بطور مداوم در کمیته ها جریان داشت و کنفرانس های کمیته های پشتیبان در بحث استراتژی اعتصاب و سازماندهی متحد تر و موثر تر همبستگی نقش اساسی داشت. روابط بین کمیته های پشتیبان و معدنچیان اعتصابی هم در ارتباط با تضمین انرژی و تعهد کمیته ها و هم در ارتباط با روحیه بخشیدن به اعتصابیون و همچنین در امر تبادل نظر سیاسی و تجربیات بسیار موثر بود. به منظور تضمین کمک رسانی به کلیه شهرک ها، هر گروه پشتیبان به محل خاصی متعهد شد. معادن و شهرک هایی که کمک مالی کافی دریافت نمی کردند در اولویت قرار گرفتند و بطور مرتب در جهت تقسیم مساوی کمک ها سعی می شد.

یکی دیگر از ویژگی های خاص جنبش همبستگی اتحاد عمل سازمان های مختلف چپ در کمیته ها بود. علیرغم اختلافات برنامهای و تاکتیکی و با حفظ این اختلافات، گروه های چپی توانستند بر سر مسأله مشخص ساختن جنبش همبستگی همکاری و مبارزه مشترک داشته باشند. "حزب کارگران سوسیالیست" در ابتدای اعتصاب بر اساس برخوردی فرقه گرایانه تشکیلات مستقل خود را در ارتباط با همبستگی ایجاد کرد ولی پس از گذشت چند ماه کمیته های همبستگی پیوست.

شیوه های جدید سازماندهی مبارزاتی در جنبش پشتیبان از اعتصاب و موقر اساسی موجود در آن، در تقابل با روش های بوروکراتیک و سنتی، تاثیرات مهمی بر آگاهی هزاران مبارز گذاشته است. انتقال تجارب بین معدنچیان و اقشار دیگر حلقه های اتحاد استراتژیک کارگران و ستمدیدگان را مستحکم کرد. معدنچیان در مورد ایرلند، زنان، مسائل سیاهان، مهاجران و سایر اقشار آموختند. وطنی یکسال مبارزه و تجربه، معدنچیان و فعالین جنبش همبستگی شیوه های مبارزاتی، تبلیغ، ترویج و سازماندهی را که در گذشته به کارگزاران اتحادیه ها و اعضای احزاب محدود بود، یاد گرفتند. بزرگترین درس مشترک آنها این بود که نباید منتظر رهبران" شد و باید بسیج توده های خود سازماندهی را در تقابل با شیوه های بوروکراتیک قرار داد.

همبستگی بین المللی

جنبش همبستگی محدود به انگلستان نبود. در شرایط بحران سرمایه داری کارگران و زحمتکشان سایر کشورهای اروپایی نیز تحت حملات دولتهای سرمایه داری قرار دارند. آنان به همراه کارگران و زحمتکشان سایر مناطق جهان بدرستی مبارزه معدنچیان انگلیس را مبارزه خود دیده و در همبستگی با آن به اعمال مشخص دست زدند. رویارویی طبقه کارگر و سرمایه دار در مقیاس جهانی خود را در صحنه ایجاد شده بر سر مسأله اعتصاب معدنچیان منعکس نمود.

یکی از اساسی ترین جنبه های همبستگی بین المللی جلوگیری از صدور ذغال سنگ به انگلیس بود. حکومت تا چر به منظور تحمیل شکست بر معدنچیان واردات ذغال سنگ از سایر کشورها را تا ۶۰ درصد افزایش داد. کارگران استرالیا و

بلژیک با مبارزه خود موفق به تحریم صدور ذغال سنگ به انگلیس شدند، اما کشورهای چون آمریکا، آلمان غربی و لهستان خواست حکومت تا چرا به اجرا گذاشتند. بخش‌هایی از اتحادیه همبستگی در لهستان با فرستادن قطعات ماه‌های متعددی به اتحادیه معدنیان، ضمن حمایت از اعتصاب تنفروا نزار خود از سیاست دولت لهستان را ابراز کردند.

جمع آوری کمک‌های نقدی و جنسی یکی دیگر از جنبه‌های همبستگی بین‌المللی بود. اتحادیه‌های کارگری و گروه‌های همبستگی که در کشورهای مختلف تشکیل شدند، قطعات ماه‌های حمایت از اعتصاب را در کردند و در رساندن پول و مواد غذایی به معدنیان نقش مهمی داشتند. اتحادیه معدنیان با فرستادن زنان و مردان معدنی برای سخنرانی در ایستگاه‌های کشورهای و انتقال تجارت اعتصاب، به همبستگی بین‌المللی پاسخ مثبت داد.

نقش اتحادیه‌های کارگری

پیروزی اعتصاب در گروهی حمایت‌فعال اتحادیه‌های کارگری بود. پس از پایان اعتصاب، محافظه‌کاران ادعا کردند که عدم تمایل کارگران به حمایت از معدنیان دلیل شکست اعتصاب بود. رهبران بوروکرات اتحادیه‌ها نیز چه در طول اعتصاب و چه پس از آن همین ادعا را به منظور توجیه نقشی کارکنان خود در اعتصاب ارائه دادند. حال آنکه واقعیت کاملاً با این ادعاها تفاوت داشت. پایه‌های اتحادیه‌ها در برخی موارد بصورت اعتصاب و عمل مبارزاتی و در اکثر موارد بصورت کمک نقدی و جنسی آمادگی خود برای حمایت از معدنیان را نشان دادند. رهبران اتحادیه‌ها با تخریب و کار شکنی و نقش سازشگرانه خود این نیروی عظیم همبستگی را عقیم نمودند.

آنجایی که به اعمال مشخصی دست زده شد، نقش سازمان‌دهی و فشار پایه‌ها اساسی بود. بعنوان مثال اعتصاب کارگران راه آهن کول و ویل و مبارزات کارگران راه آهن در سایر مناطق در سطح محلی و توسط اعضای اتحادیه سازمان‌دهی شدند و نقش مهمی در متوقف ساختن حمل و نقل ذغال سنگ داشت. مدیریت "راه آهن بریتانیا" تنها با آوردن افراد از مناطق دیگر موفق به حرکت دادن قطارهای حامل ذغال سنگ شد. کارگران کول و ویل درستی اهمیت مبارزه سراسری را دریافته و خواهان اعتصاب ۲۴ ساعته کل راه آهن بریتانیا شدند. کارگزاران اتحادیه ملی کارگران راه آهن "ناچاراً یک روز اعتصاب عمومی اعلام کردند ولی آنرا به مرکز و شرق کشور محدود نمودند. اعتصاب کارگران چا پخانه "سان" علیه دروغ‌ها و تحریف‌های این روزنامه بورژوازی علیه معدنیان دوبار منجر به بسته شدن روزنامه شد. در صنعت فولاد، یکی از مراکز کلیدی در رابطه با اعتصاب نیز پایه‌های همبستگی با معدنیان وسیع بود. علیرغم تبلیغات وسیع سرمایه‌داران به منظور در تقابل قراردادن معدنیان و کارگران صنعت فولاد (از آنجایی که کارگران به رسیدن ذغال سنگ به کوره‌ها بستگی دارد)، مقدار قابل توجهی کمک مالی کارگران فولاد بهترین گواهی همبستگی شان با اعتصاب بود. اعتصاب عمومی بیش از ۳۰ هزار بارانند از بنا در در ۹ ژوئیه علیه بکاربردن نیروی کار خارج از اتحادیه برای باراندازی (بدنسالی سازمان‌دهی باراندازی ذغال سنگ توسط کارگران خارج از

اتحادیه باراندازان توسط مدیریت صنعت فولاد)، نقشی مهمی در تغییر متناسب قوا به نفع معدنیان داشت اما بدلیل نحوه رهبری سیاسی اعتصاب، عدم تشکیل صفوف پیکت و تلاش نکردن برای گسترش خواسته‌های اعتصاب به منظور جلب حمایت باراندازان غیررسمی و ربط ندادن اعتصاب به مبارزه معدنیان، اعتصاب باراندازان به شکست انجامید.

رهبری‌های راست روبرخی اتحادیه‌ها در تبلیغات سیاسی علیه اعتصاب خود را در مقابل اعتصاب اتحادیه معدنیان قرار دادند. اما رهبری‌های چپ اتحادیه‌ها بی‌کشمکش چپ اتحادیه‌های انگلیس محسوب می‌شوند نیز مبارزه ای قاطع و روشن برای ساختن همبستگی فعال سازمان‌دهی کردند. هرچند رهبری سه اتحادیه مربوط به راه آهن، اتحادیه ملی دریا-نوردان (کارگران کشتی)، اتحادیه کارگران عمومی و اتحادیه کارگران ترابری در ۹ مارس ۸۴ به متوقف کردن کامل حمل و نقل ذغال سنگ را دادند، اما در رابطه با سازمان‌دهی مونتراین مرحله‌ایستی کردند. اساسی‌ترین ضعف این رهبری‌ها در ربط ندادن اعتصاب معدنیان به مسائل خاص اتحادیه‌های خود بود.

مسئولیت مرکزی خیانت و کار شکنی به کل رهبری شورای اتحادیه‌ها "بالاترین ارگان اتحادیه‌های انگلیس تعلق دارد. رای قاطع کنگره ۳ سپتامبر ۱۹۸۴ مبنی بر حمایت فعال از اعتصاب و متوقف نمودن حمل و نقل ذغال سنگ به نیروگاه‌های انرژی نشانگر فشار پایه‌ها بر رهبری سراسری بود. لیکن این رهبری اجازه نداد که این حمایت از حد گذرانند و قطعات ماه‌های کنفرانس فرا ترود. اگرچه رهبری سراسری به حمایت مادی اعتصاب پرداخت ولیکن همین حمایت مادی را بعنوان اهرم فشار بر روی اعتصاب اتحادیه معدنیان به منظور وادار ساختن آنها به سازش بکار برد. موضع گیری آن علیه "خسونت" معدنیان و دفاع آن از قانون گرایسی و پیشنهاد دورن ویلسون، منشی مرکزی شورای اتحادیه‌ها مبنی بر تأیید اصل بستن معادن "غیراقتصادی" حکومت تاجر را در موضع قدرت علیه اعتصاب قرار داد. کار شکنی اصلی آن در کار شکنی در مبارزه برای متوقف کردن حمل و نقل ذغال سنگ بود. نرسیدن ذغال سنگ به نیروگاه‌های انرژی در اعتصاب ۱۹۷۲ و ۱۹۷۴ محافظه‌کاران را به شکست کشانیده بود و این بار نیز می‌توانست. شورای اتحادیه‌ها نه تنها مصوبه کنفرانس سپتامبر را اجرا نکرد، بلکه با تحریم تشکیل صفوف پیکت در نیروگاه‌های برق و جلوگیری از مبارزات خود بخودی کارگران و برخی اتحادیه‌ها در این رابطه کار شکنی کرد.

نقش مخرب رهبری شورای اتحادیه‌ها در اعتصاب ناشی از استراتژی سازش با دولت سرمایه‌داری، قانون‌گرایی و منافع خاص بوروکراتیک‌اش بود. حتی اگر بخشی از این رهبری در عمل به حمایت معدنیان پرداخته بود، اعتصاب می‌توانست پیروز شود. شکست اعتصاب اهمیت مبارزه ای جدی علیه سیاستها و قدرت این رهبری‌ها را نشان داد و ثابت کرد که اگر چه بخشی از این مبارزه گذاشتن یک سری خواسته‌های مشخص در مقابل آنهاست، ولیکن توسل به پایه‌ها، بسیج توده‌ای و سازمان‌دهی مستقل از این رهبری‌ها همواره ضرورت دارد.

اعتصاب معدنیان در عین حال واقعیت‌هایی را در رابطه با سیستم اتحادیه‌ای ثابت کرد. قشر بوروکرات رهبری

اتحادیه‌ها بر تضادهای خودسیستم‌تصادیهای استوار است. اتحادیه‌ها سازمان دفاع طبقه‌کارگر از سطح زندگی، دستمزد، ها، مشاغل و حقوق آن هستند. اما، از طرف دیگر اتحادیه‌ها در چهارچوب سرمایه‌داری فعالیت می‌کنند. جدایی اقتصاد و سیاست در اتحادیه‌ها ناشی از همین تضاد درونی است. سیاست رسمی اتحادیه‌ها در واقع به انتخابات حکومتی محدود می‌شود. در چنین چهارچوبی مبارزات کارگران می‌باید به نوعی توافق پس نیروی کار و سرمایه ختم شود. خیانت رهبران شورای اتحادیه‌ها در اعتماد معدنچیان در این استراتژی سازش طبقاتی ریشه دارد. منافع بوروکراتیک کارگزاران اتحادیه‌ها، امتیازات مالی و اجتماعی و جدایی شان از کارگران و شرایط کار، آنها را با این استراتژی پیوند می‌زند. اعتماد معدنچیان اشیاء کرده که اگرچه فعالیت در اتحادیه‌ها به منظور رزمنده ساختن آنها و مبارزه علیه بوروکراسی و سیاست‌های سازش‌جویی است، اما در عین حال باید با اشکالی از سازماندهی چون کمیته‌های اعتماد، گروه‌های همبستگی و نهادهایی توده‌ای از این قبیل مبارزه را از غل و زنجیر سیستم بوروکراتیک اتحادیه‌ای آزاد کرد و بسیج توده‌ای و فعال را ممکن ساخت.

نقش حزب کارگر

بررسی نقش اتحادیه‌های کارگری بدون بررسی نقش حزب کارگر بر بریتانیا که بیان سیاسی بوروکراسی کارگری و سیاست‌های سازش طبقاتی است، کامل نیست. حزب کارگر برنام‌ها و استراتژی بورژوازی را پذیرفته است و سوسیالیسم را از طریق پارلمان‌ها ریزم و رفرم سیستم و دولت سرمایه‌داری وعده می‌دهد. در شرایط بحران رهبری انقلابی، علی‌رغم خیانت و سازش‌های بی‌شمار، حزب کارگر همچنان نماینده "رسمی" جنبش کارگری بشمار می‌رود. اتحادیه‌های کارگری وابسته به حزب کارگزارانند و آن‌ها حمایت مادی می‌کنند. بسیاری از فعالین اتحادیه‌ها، زنان، سیاهان، جوانان و اقشار دیگر را معجزان‌جایی که حزب کارگر را بدیلی در برابر محافظه کاران می‌بینند به عضویت حزب درآمده‌اند. این امر تفاوت بین برخوردپایه‌های حزب کارگر و رهبری آن را به اعتصاب معدنچیان توضیح می‌دهد. پایه‌های حزبی نقش فعال و مبارز رزی در ساختن و گسترش گروه‌های پشتیبان معدنچیان داشتند. کنفرانس ۱۹۸۴ حزب کارگزاران روحیه همبستگی و مبارزه‌جویی را به آنها منعکس نمود. قطعاً ما درخواست حمایت از انبساط اتحادیه معدنچیان با اکثریت قاطع به تصویب رسید. علی‌رغم سفارشات کمیته اجرائیه حزب، کنفرانس دو قطعاً ما علیه نقش پلیس و دولت گذراند. اما سیاست‌های رسمی حزب کارگر هیچ ربطی به قطعاً ما و آرا اعضای آن ندارد. گیتناک و سایر رهبران مرکزی حزب کارگر تنها در جهت به عمل درآمدن حمایت تصویب شده در کنفرانس هیچ اقدامی نکردند، بلکه با مرکزی کردن خواست برگزاری رای‌گیری سراسری، محکوم کردن "خسونت" معدنچیان، فراخوان به مذاکرات و توافق با دولت و تأیید اصل بستن معادن "غیراقتصادی" مصمانه به تخریب در اعتماد و جنبش همبستگی پرداختند.

تا شیرا اعتماد در پایه‌های حزب کارگر و افشاشدن نقش رهبران حزب، موقعیت بخش‌های چپ و حزب را مستحکم تر کرد. جناح تونی بن، کن لیوینگستون و امثال آنها به

حمایت فعال از اعتماد پرداختند ولیکن سیاست‌های آنها هم چندان فراتر از چهارچوب بوروکراتیک نرفت. نیروها بی‌چون طرفداران نشریه "لیبریریفینگ" (یادداشت‌های کارگری) که جنبه واحدی از نیروهای چپ و انقلابی در درون حزب کارگر است، اگرچه نقش مهمی در سازماندهی جنبش همبستگی و طرح استراتژی پیروزی برای اعتماد ایفا کردند، لیکن نتوانستند بدیلی در مقابل رهبری دست راستی ارائه دهند. بی‌ریشه بودن این نیروها در اتحادیه‌های کارگری و عدم جهت‌گیری روشن شان به این سمت دلیل اصلی این ضعف است.

شکست اعتماد آموزش سیاسی مهمی در رابطه با حزب کارگر به اعضای مبارزان و جنبش کارگری در مجموع داد. بسیاری از معدنچیان پس از اعتماد با قصد تغییر حزب کارگر به عضویت آن درآمدند. اعتقاد به امکان تغییر حزب کارگر اما توهمی بیش نیست. این به معنای کنار گذاشتن مبارزه برای سیاست‌های کارگری انقلابی درون حزب کارگرنیست، ولی این مبارزه تنها می‌تواند با هدف درهم شکستن حزب کارگروساز سازماندهی انشعاب درون آن بر مبنای خطوط طبقاتی بسط موفقیست دست یابد. حزب کارگرمانع مهمی در مقابل ساخته شدن حزب انقلابی توده‌ای طبقه کارگراست. مبارزه برای برداشتن این مانع نه از طریق نادیده گرفتن آن بلکه توسط مبارزه برای درهم شکستن آن عملی است.

نقش رهبری اسکارگیل

شکل‌گیری رهبری اسکارگیل نقطه عطفی در جنبش کارگری ۵۰ سال اخیر بریتانیا است. رهبر مرکزی اتحادیه معدنچیان و اعتماد تفاوت خود را با سایر رهبران اتحادیه‌ها و حزب کارگر در عمل نشان داد. این رهبری در تمام طول اعتماد حتی بر سر ذره‌ای از خواسته‌های اعتماد کنار نرفت، سرختمان و مصمم در مقابل دولت و رهبران دست راستی اتحادیه‌ها و حزب کارگراستاد و با توسل به بسیج توده‌ای، ساختن صفوف توده‌ای پیکت‌های اعتمادی، حمایت از "گروه‌های پشتیبان معدنچیان"، ربط دادن اعتماد به مبارزات سایر اقشار جامعه و با رد قانون گرای و مقابله با نهادهای دولت، شکلی نوین از رهبری کارگری و شیوه‌های مبارزاتی را ارائه داد. مبارزه جویی اسکارگیل را از طرفی اهمیت بستن شدن معادن در شرایط بیکاری سرمایه‌آورد و بحران اقتصادی و از طرف دیگر مبارزه جویی توده‌های معدنچی و درس‌های مبارزات گذشته آنان مبنی بر بی‌اعتباری شکست آفرینی سیاست‌های سنتی توضیح می‌دهد. عبارت دیگر، تشدید مبارزه طبقاتی رهبرانی از قبیل اسکارگیل را پدید می‌آورد.

اگرچه پذیرش مبارزه جویی رهبری اسکارگیل نقش مهمی در فهم یک سال اعتماد معدنچیان دارد، اما در عین حال بررسی محدودیت‌های رهبری اسکارگیل است که می‌تواند منجر به گرفتن مهمترین درس‌های اعتماد شود. مهمترین محدودیت‌های رهبری اسکارگیل در رابطه با عدم برش‌کامش از چهارچوب بوروکراسی کارگری مطرح می‌شود. رهبری اسکارگیل می‌بایستی از همان ابتدا با قرار دادن خواسته‌های مشخصی در مقابل شورای اتحادیه‌ها بصورت علنی علیه رهبری‌های اتحادیه‌ها کارگری برای درگیری در این مساله مبارزه می‌کرد و همزمان با این مبارزه علنی برای وادار ساختن این رهبری‌ها به

اتخاذ اقدامات مشخص همبستگی خود بطور مستقیم به پایه های این اتحادیه ها متوسل می شد. اگرچه تشکیل مفوف پیکت در بنا در برخی مناطق کلیدی در همین جهت صورت گرفت، اما کافی نبود. برگزاری کنفرانس های متعدد کنگران و اعضای شاخه های اتحادیه ها و حزب کارگران اتحادیه معدنچیان می توانست در جلب حمایت پایه ها و سازماندهی آن موثرتر باشد. بجای این کار، رهبری اعتصاب جلب حمایت رهبری های اتحادیه را اساس کار خود قرار داد و در واقع مبارزه اش در مجراهای بوروکراتیک عقیم ماند. به منظور حفظ "اتحاد" رهبران اتحادیه ها، رهبری اعتصاب جلوی دامنه کار مفوف پیکت در مراکز باراندازی و نیروگاهها بایر قرار گرفت. بیرون کشیدن صف پیکت از اورگانیسی از نبرد خونین بین پلیس و معدنچیان در این محل که یکی از مراکز کلیدی صنعت فولاد است، در همین رابطه اتفاق افتاد.

در کنگره شورای اتحادیه ها، اتحادیه معدنچیان بر سر خواسته های خود اصرار کافی نکرد و سیاست توافق با رهبری سراسری برای حداقلی از همبستگی را جایگزین سیاست افشای علنی سستی و کارشکنی آن کرد. پس از کنفرانس، زمانی که نقش سازشگرانه رهبری سراسری آشکار گشت، بجای بازخواست علنی و فراخوان کنگره ای دیگر، اتحادیه معدنچیان به مذاکرات پشت درهای بسته با بوروکراتها پرداخت.

در رهبری اعتصاب بر مسائل کلیدی اعتصاب و بطور مشخص درجه برش از چهار چوب بوروکراتیک اختلافات جدی مطرح بود. اگرچه اسکارگیل در بسیاری از این موارد حاضریه برش از بوروکراسی بود ولی با خودداری از طرح علنی اختلافات خود به شیوه بوروکراتیک عمل کرد.

برنامه رهبری اعتصاب برای صنعت ذغال سنگ "برنامه برای ذغال سنگ" بیانگر محدودیت دیگر این رهبری است. اگرچه معیار واقعی، دینا میزمد سرمایه داری اعتصاب و خواسته های آن است، ولیکن برنامه رهبری مبنی بر حمل مسائل صنعت ذغال سنگ از طریق تغییر مدیریت، جلوگیری از واردات ذغال سنگ و سوبسید صنعت ذغال سنگ از جانب دولت بر اساس توهمه امکان حل مسائل در چهار چوب سرمایه داری تدوین شده است. برش کامل از بوروکراسی کارگری بدون برش از سیاستهای رفرمیستی که جنبش کارگری انگلیس را همچون جنبش کارگری سایر کشورهای امپریالیستی در بن بست قرار داده است، امکان پذیر نیست. اعتقاد رهبری اسکارگیل به امکان تغییر حزب کارگر و حل مسائل حامه از طریق انتخاب حکومت "مترقی تر" و "رادیکال تر" حزب کارگرنشان می دهد که این رهبری با استراتژی انقلابی کارگر بسیار فاصله دارد. اعتصاب ۸۵-۱۹۸۴ معدنچیان نشان داد که در مقابل رهبری "آگاه" طبقه سرمایه دار، طبقه کارگر از رهبری آگاه خود برخوردار نیست. ضرورت ناختم این رهبری در ساسی اعتصاب بود.

نقش استالینیست ها و چپ انقلابی در اعتصاب

حزب کمونیست انگلیس علی رغم بحران عمیق درونی حزبه تا شیره مهمی در بسیاری از تصمیم گیری های سیاسی و تاکتیکی اعتصاب داشت. از همان ابتدا، حزب کمونیست با تشکیل

مفوف پیکت در نیروگاه های برق و هرگونه عمل مبارزاتی که با سایر بخشهای بوروکراسی حاکم بر اتحادیه ها در تضاد قرار می گرفت، مخالفت کرد. محافظه کاری و سازشگری استالینیست ها خصوصاً بخش "کمونیسم اروپایی" آن در مناطقی اسکاتلند و ولز جنوبی ناشی از استراتژی سازش طبقاتی این حزب است.

بحران چپ انقلابی انگلیس وضع آن در ارائه بدیلی در برابر رهبری های رفرمیست و استالینیست جنبش کارگری خود را در اعتصاب معدنچیان به نمایش گذاشت. احزاب و نیروهایی که در طیف چپ قرار می گیرند، از جمله "حزب کارگران سوسیالیست"، میلیتانت (مبارز)، حزب کمونیست انقلابی، طرفداران بین الملل چهارم، حزب انقلابی کارگران یا فرقه گرایان عمل کردند و در دنباله سسه روی از رهبری اعتصاب از هرگونه انتقال به آن و ارائه سیاست های انقلابی کارگری خودداری کردند. فرقه گرایان که افشای رهبری اسکارگیل را مرکز تبلیغات و مداخله خود قرار داده بودند، خود را منزوی کرده و در امرنا شیرپریش بردار اعتصاب، ساختن همبستگی و طرح مسائل کلیدی اعتصاب عاجز ماندند. خواست اعتصاب عمومی که از جانب برخی از این نیروها مطرح شد، غیر واقعی و غیر ممکن بود. دادن شعار اعتصاب عمومی، البته از مبارزه برای ممکن و واقعی ساختن آن آسانتر است. مبارزه برای ساختن همبستگی فعال در میان جنبش کارگری خصوصاً کارگران نیروگاهها انرژی و مبارزه علیه کارشکنی و خیانت رهبران اتحادیه ها و حزب کارگران طریق سازماندهی راهیمیایی های سراسری، "روزهای عمل"، درخواست کنگره اضطراری شورای اتحادیه ها و اعمالی از این قبیل قدمهای عملی تری در راه ساختن لایه ها و رهبری لازم برای اعتصاب سراسری بودند. فرقه گرایان تبلیغات حول شعار اعتصاب عمومی را جایگزین چنین مبارزه مشخصی کردند.

از طرف دیگر نیروهایی که به دنباله روی از رهبری اعتصاب پرداختند ایجاد توهم به کافی بودن رهبری اسکارگیل، در رابطه با محدودیت های آن سکوت کردند. آنان نیز همچون فرقه گرایان، اگرچه بدلیل متفاوت، در جهت طرح استراتژی سازماندهی مشخص و موثر مبارزه علیه شورای اتحادیه ها و حزب کارگری نشان دادند. اگر فرقه گرایان ساختن گروهها و سازمانهای خود حول شعارها و برخوردهای "بسیار چپ" را به نیازهای اعتصاب و لزوم ارائه استراتژی پیروزی اعتصاب ترجیح دادند، فرصت طلبها در اسکارگیلیزم محسوس شدند و همبستگی با اسکارگیل را در تقابل با ارائه برنامه انقلابی و ساختن حزب انقلابی قرار دادند.

در شرایط ضعف و ناچیزی چپ انقلابی، مداخله صحیح انقلابیون در مبارزاتی که خارج از رهبری آنان و در نتیجه توسط رهبران نا کافی سازماندهی می شوند، نقش مهمی در ساخته شدن حزب انقلابی دارد و خطوط کلی چنین مداخله ای روشن است: از طرفی ضروری است که برای این مبارزات یک استراتژی واقع بینانه برای پیروزی ارائه شود و در مقابل رهبری موجود گذاشته شود و از طرف دیگر تبلیغ کل برنامه انقلابی در جهت ساختن رهبری انقلابی کارگری تلاش شود. مشخص تر کردن این خطوط کلی وظیفه ای است که در مقابل مبارزین انقلابی قرار دارد. ●

اقتصاد سیاسی رهایی زنان

مارگارت بنستون*

ترجمه از آ. یونسی

"موقعیت زنان، مانند هر چیز دیگری در جامعه پیچیده ما زمینه اقتصاد دارد" -
النور مارکس

بر اساس این شرایط است که روبنای خاصی که می‌شناسیم، ساخته شده است. همانطور که این عبارت جالب از مندل، به شکلی به چنین تعریفی اشاره می‌کند:

"کالا... محصولی است که بوجود آمده تا در بازار مبادله شود، در مقابل محصولی که بوجود آمده تا مستقیماً مصرف شود. هر کالایی می‌باید هر دو ارزش را، یعنی ارزش مصرف و ارزش مبادله را داشته باشد."

"می‌باید ارزش مصرف داشته باشد و الا کسی آن را نمی‌خرد... کالایی که ارزش مصرف برای کسی ندارد، قابل فروش هم نخواهد بود، و تولیدی بی‌فایده تلقی خواهد شد که دقیقاً از آنجا که ارزش مصرف ندارد، دارای ارزش مبادله نیست."

"از طرف دیگر، هر محصولی که ارزش مصرف دارد الزاماً دارای ارزش مبادله نیست. فقط، تا اندازه‌ای ارزش مبادله دارد که جا معده‌ای که این محصول در آن تولید شده، خود بر پایه مبادله قرار داشته باشد، جا معده‌ای که در آن مبادله عملی تعمیم یافته باشد..."

"در جامعه سرمایه‌داری، تولید کالایی و تولید ارزش‌های مبادله، به بیشترین پیشرفت خود رسیده است. اولین جا معده تاریخ بشری است که قسمت اعظم تولید، تولید کالایی است. اینکه تمام تولید سرمایه‌داری کالایی است، صحت ندارد. هنوز دو دسته از تولیدات بصورت ارزش مصرف ساده باقی مانده‌اند!

"اولین گروه شامل تمام محصولات است که کشاورزان برای مصرف خود تولید می‌کنند، هر چیزی که مستقیماً در مزرعه‌های که در آن تولید شده، مصرف می‌شود..."

"گروه دوم تولیداتی که در جامعه سرمایه‌داری کالایی هستند و بصورت ارزش مصرف ساده باقی مانده‌اند، شامل تمام تولیدات خانگی می‌شود. علیرغم این واقعیت که بخش قابل ملاحظه‌ای از کار انسان صرفاً این نوع تولید خانگی می‌شود، هنوز بصورت تولید ارزش‌های مصرفی باقی مانده و به تولید کالایی تبدیل نشده است. هر وقت آشپزی در خانه می‌شود یا دکمه‌ای دوخته می‌شود، تولیدی صورت گرفته است، اما این تولیدی برای بازار نیست."

"ظهور تولید کالایی و تنظیم و تعمیم بعدی آن، بطور بنیادی شکل کار انسان و نحوه سازماندهی جامعه را تغییر داده است." (۵)

* مقاله مارگارت بنستون نخست در نشریه Monthly Review سپتامبر ۱۹۶۹ منتشر شد و یکی از اولین بحث‌های مارکسیستی درباره مفهوم کار خانگی زنان و تاثیر آن بر موقعیت فرودست آنان در جامعه است. ترجمه حاضر بر اساس چاپ مجدد آن در مجموعه زیر آمده شده است:

- The Politics of Housework, Ellen Malos Ed., Allison & Busby, London 1980.

"مساله زن" معمولاً در تحلیل ساخت طبقاتی جامعه نادیده گرفته می‌شود. دلایل هم‌بستگی بین سبک زندگی طبقاتی کلی بواسطه رابطه‌ای که با وسایل تولید دارند، تعریف می‌شوند، از طرف دیگر، گفته می‌شود که زنان هیچ رابطه ویژه‌ای با وسایل تولید ندارند. بنظر می‌رسد این مقوله از همه طبقات عبور می‌کند؛ صحبت از زن طبقه کارگر، زن طبقه متوسط و غیره می‌شود. موقعیت زنان بطور واضحی فرودست تر از مردان است (۱). اما تحلیل این وضع معمولاً وارد مسائلی مثل اجتماعی کردن (اطفال)، روانشناسی، روابط شخصی و یا نقش ازدواج بعنوان یک نهاد اجتماعی می‌شود (۲). آیا عوامل اصلی اینها هستند؟

در این بحث که ریشه‌های موقعیت ثانویه زنان در واقع اقتصاد است، می‌توان نشان داد که زنان بمثابه یک گروه واقعاً رابطه معینی با وسایل تولید دارند که با رابطه مردان متفاوت است. عوامل روانشناختی و مشخص بدنیا ل این رابطه خاص با تولید است که مطرح می‌شوند، و تغییر در آخری شرطی ضروری است (اما نه کافی) برای تغییر اولی (۳). اگر این رابطه خاص زنان با تولید مورد پذیرش قرار گیرد، تحلیل موقعیت زنان طبعاً در تحلیل طبقاتی جامعه جای دارد.

نقطه شروع برای بحث طبقات در جامعه سرمایه‌داری تمایز بین آنها بی‌است که صاحب وسایل تولید هستند و آنها بی‌کهنی که کار خود را در ازای دستمزد می‌فروشند. همانطور که مندل می‌گوید:

"شرایط پرولتاریا، بطور خلاصه عبارت است از عدم امکان دستیابی به وسایل تولید و وسایل معیشت که در جامعه که تولید کالایی تعمیم یافته است، پرولتاریا را مجبور می‌کند به فروش نیروی کارش می‌کند. در مقابل این نیروی کار، او مزدی را دریافت می‌کند که قادر می‌سازد تا وسایل مصرف ضروری برای ارضای نیازهای خود و خانواده‌اش را تأمین کند."

"این، تعریف ساختاری مزدگیر، یعنی پرولتاریا است. از این تعریف الزاماً رابطه معینی نسبت به کارش، محصولات کارش و موقعیت کلی او در جامعه منتج می‌شود که می‌توان آن را در یک کلمه خلاصه کرد: از خود بیگانگی. اما از این تعریف ساختاری نمی‌توان به نتایجی الزامی در مورد سطح مصرف و... حدود نیازهایش و یا درجه‌ای که او می‌تواند این نیازها را ارضاء کند، رسید." (۴)

ما تعریف ساختاری مشابهی از زنان نداریم. چیزی که نخست به آن نیازمندیم بررسی کامل عوارض موقعیت ثانویه زن نیست، بلکه توضیح آن شرایط مادی است که در جامعه سرمایه‌داری (و سایر جوامع) گروه زن را تعریف می‌کند.

شاید خود مندل دقت نکرده باشد که این پاراگراف آخر چقدر صحیح است. ظهور تولید کالایی واقعا شکل کارمردان را تغییر داده است. همانطور که اشاره می‌کند، اکثر کارخانگی در جامعه سرمایه‌داری (و همینطور در جوامع سوسیالیستی موجود) در مرحله قبل از بازار باقی مانده است. این کاری است که برای زنان در نظر گرفته شده، و ایستادگی است که می‌توانیم اساس تعریف زنان را در آن بنیادیم.

از نظر صرفا کمی، کارخانگی که شامل مراقبت از کودکان نیز می‌شود، بخش عظیمی از تولید ضروری اجتماعی را تشکیل می‌دهد و با اینحال، در جامعه‌ای که بر اساس تولید کالایی است، معمولا بعنوان "کارحقیقی" در نظر گرفته نمی‌شود، زیرا که خارج از حیطه تجارت و بازار قرار دارد. به معنای واقعی کلمه، ما قبل سرمایه‌داری است. محول کردن کارخانگی بعنوان نقش خاص مقوله "زنان" بدین معنی است که این گروه در مقایسه با گروه "مردان" رابطه متفاوتی با تولید دارد. بدین ترتیب، فعلا، زنان را بعنوان آن گروهی از مردم تعریف می‌کنیم که مسوول تولید ارزش‌های مصرفی ساده در فعالیت‌هایی هستند که در ارتباط با خانه و خانواده قرار دارند.

از آنجایی که مردان هیچگونه مسوولیتی در قبایل این تولید ندارند، تفاوت بین دو گروه نیز در اینجا نهفته است. باید توجه کرد که زنان از تولید کالایی محروم نشده‌اند. آنها در کار مزدگیر شرکت می‌کنند، اما، بعنوان یک گروه، شرکتشان معمولا مساله‌ای گذراست و هیچ مسوولیت ساختاری در این حوزه ندارند. از طرف دیگر، مردان مسوول تولید کالایی هستند؛ در اصل آنها هیچ نقشی در کارخانگی ایفاء نمی‌کنند. برای مثال، وقتی هم‌که در تولید خانگی شرکت می‌کنند، حتی بیش از یک استثناء تلقی می‌شود؛ ایستادگی است که روحیه را تضعیف می‌کند، غیر مردانه و حتی برای سلامتی مضر است. (در صفحه اول ژورنال Vancouver Sun منتشره در ژانویه ۱۹۶۹ گزارشی است از مردان انگلیسی که سلامت خود را در معرض خطر می‌دانند، زیرا که می‌باید کارخانگی بسیار زیادی را انجام دهند!)

اساس مادی نقش ثانوی زنان را می‌بایست درست در همین تعریف از زنان یافت. در جامعه‌ای که پول تعیین‌کننده ارزش است، زنان گروهی هستند که کارشان خارج از اقتصاد پولی است. کارشان ارزش پولی ندارد، پس بی ارزش است، و بنا بر این حتی کار واقعی نیست. و این انتظار بی‌جاست که خود این زنان که کاری بی ارزش انجام می‌دهند به اندازه مردان که برای پول کار می‌کنند، ارزش داشته باشند. از لحاظ ساختاری، نزدیک‌ترین چیز به شرایط زنان، شرایط کسان دیگری است که آنان نیز خارج از تولید کالایی قرار داشتند و یا دارند، یعنی رعیت‌ها و دهقانان.

ژولیت میشل در مقاله اخیر خود درباره زنان موضوع را

* در زبان انگلیسی واژه "انسان" و "مرد" یکی است. در نتیجه، می‌توان جمله مندل را طوری قرائت کرد که عبارت "شکل کار انسان" به "شکل کار مردان" تبدیل شود!

اینطور توضیح می‌دهد: "در جوامع پیشرفته صنعتی، کار زنان تنها کاری حاشیه‌ای نسبت به کل اقتصاد است. در عین حال، انسان از طریق کار راست که شرایط طبیعی را تغییر می‌دهد و در نتیجه جامعه را می‌سازد. تا زمانی که یک انقلاب در تولید رخ نداده است، شرایط فعلی کار، موقعیت زنان را درون دنیای مردان تعیین خواهد کرد." (۶) بیان اینکه کار زنان حاشیه‌ای است، به معنی پذیرش تفاوت کار زنان و مردان است، بدون تحلیل آن. چنین کاری اما حاشیه‌ای نیست، صرفا کار مزدگیر نیست، و بنا بر این به حساب نمی‌آید. اوجی کمی پائین تر در همان مقاله می‌گوید، "کارخانگی، حتی امروز، در مقایسه با کار تولیدی مقدار بسیار زیاد است." او را قما می‌برای روشن شدن این مطلب ارائه می‌دهد: در سوئد، ۲۳۴۰ میلیون ساعت در سال توسط زنان صرف کارخانگی می‌شود، در حالیکه کار زنان در صنعت ۱۳۹۰ میلیون ساعت است. بانک چیس مانها تان، کار هفتگی زنان را بیش از ۹۹/۶ ساعت تخمین می‌زند.

میشل، روی عوامل اقتصادی کم تاکید می‌کند (در واقع، او اغلب مارکسیست‌ها را به "بیش از اندازه اقتصاددگرا" بودن متهم می‌کند) و شتابزده به عوامل روبنایی روی می‌آورد، زیرا متوجه می‌شود که "پیشرفت صنعتی تا بحال زنان را آزاد نکرده است". چیزی را که او نمی‌بیند، فقدان جامعه‌ای است که در آن کارخانگی صنعتی شده باشد. انگلس متذکر می‌شود که "اولین شرط برای رهایی زنان شرکت دویار کل جنس زن در تولید اجتماعی است... و این نه فقط به این دلیل که صنعت مدرن در مقیاس وسیع هم‌مکان شرکت گسترده زنان را در تولید فراهم می‌کند و هم در واقع محتاج آن است، بلکه به این دلیل که بسوی تبدیل کار خصوصی خانگی به صنعت عمومی نیز میل می‌کند" (۷) او در همان قسمت می‌نویسد: "همین جا به نقد می‌بینیم که رهایی زنان و برابریشان با مردان تا زمانی که زنان خارج از کار مولد اجتماعی نگه داشته شده و به کارخانگی که کاری است خصوصی محدودند، ممکن نیست." چیزی را که میشل به حساب نیاورده این است که مشکل به این سادگی که زنان درگیر تولید صنعتی موجود شوند، نیست، بلکه پیچیده تر از آن یعنی تغییر تولید خصوصی کارخانگی به تولید اجتماعی است.

برای اکثر آمریکایی‌ها، کارخانگی بمانند "تولید اجتماعی" تما و بر کتاب "دنیای متهور جدید" یا موسسه‌ای عمومی در مقیاس وسیع را ندانی می‌کند - چیزی بین بیتیم - خانه و سربا ز خانه - جایی که همه ما مجبور به زندگی خواهیم بود. به این دلیل، شاید لازم باشد مختصرا و بصورتی شما تیک ساده بر ما هیت صنعتی کردن اشاره شود.

درواحد تولیدی ما قبل صنعتی، تولید در مقیاسی کوچک و قابل تکثیر است؛ یعنی تعداد زیادی واحدهای کوچک که همه‌کامل و شبیه بهم هستند. معمولا این گونه واحدهای تولیدی به شکلی بر پایه خویشاوندی بنا شده و در عین حال دارای چندوظیفه هستند، وظائف مذهبی، تفریحی استراحتی، آموزشی و عملکرد جنسی به موازات عملکرد اقتصادی صورت می‌گیرند. در چنین شرایطی خصوصیات ارزشمند افراد، چیزهایی که به افراد اعتبار می‌بخشد، فقط

از طریق معیارهای اقتصادی صرف سنجیده نمی شوند؛ برای مثال در میان خصوصیات تأیید شده، رفتار شایسته با خانواده و یا آمادگی برای انجام وظایف نیز وجود دارند.

چنین تولیدی اصولاً برای مبادله نیست، اما اگر مبادله کالا به اندازه کافی اهمیت پیدا کند، افزایش بارآوری تولید لازم می شود. این افزایش در بارآوری تولید، بدنبال گذار به تولید صنعتی که باعث حذف واحدهای تولیدی بر مبنای کار فامیلی می شود، عملی است. واحد تولیدی بزرگ و غیر قابل تکثیر^x که فقط عملکردی اقتصادی دارد، جایگزین آن می شود، و دیگر اعتبار و موقعیت فقط از طریق مهارت های اقتصادی بدست می آید. تولید عقلایی می شود و مانند ما آن بمراتب افزایش می یابد و هر چه بیشتر عمومی می گردد - بمنابۀ بخشی از یک شبکه بهم پیوسته اجتماعی. گستوش عظیمی در پتانسیل مولد انسان رخ می دهد. تحت نظام سرمایه داری چنین نیروهای مولدی تقریباً بطور کامل صرف ایجاد سود خصوصی می شوند. اینها را می توان اشکال تولید سرمایه داری نامید.

اگر ما استدلال بالا را در مورد کارخانگی و پرورش اطفال در نظر بگیریم، واضح است که هر خانواده، هر خانه، واحد تولیدی منفردی را تشکیل می دهد، واحدی که ماهیتی ماقبل سرمایه داری دارد، درست مانند کشاورزان یا بافندگان روستایی که واحدهای تولیدی ماقبل سرمایه داری را تشکیل می دادند. مهمترین مشخصات اصلی آنها عبارتند از قابل تکثیر بودن، بر پایه خویشاوندی بودن و ماهیت خصوصی کار (جالب است که به مشخصات دیگر هم توجه کنیم، مثل: وظایف چندگانه خانواده و این واقعیت که خصوصیات مطلوب زنان پیرامون مسائل اقتصادی متمرکز نیستند، و غیره)، عقلایی شدن تولید که نتیجه گذار به تولید در مقیاس وسیع است، در این حوزه صورت نگرفته است.

صنعتی شدن، بخودی خود، نیروی عظیمی در خدمت سعادت بشر است. سرمایه داری است که با خود استعمار وسیعیت را به همراه دارد و نه الزاماً، صنعتی شدن. دفاع از تبدیل کارخانگی به صنعت عمومی در نظام سرمایه داری با دفاع از این تغییر در جامعه ای سوسیالیستی کاملاً متفاوته است. در مورد دوم، نیروهای تولیدی برای رفاه انسان کار خواهند کرد و نه برای سود خصوصی، و نتیجه رهایی خواهد بود و نه محو انسانیت. و اینجاست که ما می توانیم از اشکال اجتماعی شده تولید صحبت کنیم.

قصداً ز این تعاریف جنبه تکنیکی آن نیست، بلکه بیشتر تفاوت میان دو شکل از صنعتی شدن است. ترس از چیزی شبیه سرمایه داری، بعنوان نتیجه تبدیل کارخانگی به اقتصاد اجتماعی، تحت نظام سرمایه داری واقعی است. اما، با تولید اجتماعی شده و انگیزه سود و تابعش یعنی کار از خود بیگانه، دلیلی ندارد که در جامعه ای صنعتی، صنعتی

x منظور از عبارت "غیر قابل تکثیر" این است که برخلاف واحدهای کوچک تولیدی ماقبل سرمایه داری (غیر صنعتی) که همه شبیه بهم هستند، واحدهای بزرگ صنعتی هر کدام منحصر بفردند.

کردن کارخانگی، تولید بهتری از خانواده هسته ای⁺ امروز راسب نشود؛ یعنی، غذایی بهتر، محیطی راحت تر، مرا - قبلی به مراتب هوشمندانه تر و با عشق بیشتر از کودکان و غیره.

اغلب بحث به اینجا می کشد که در سرمایه داری نو، کار در خانه به مراتب کاهش یافته است. حتی اگر این واقعیت داشته باشد، از لحاظ ساختاری اهمیت ندارد. جز برای خیلی ثروتمندان که می توانند برای انجام این کار کسی را استخدام کنند، برای اکثریت زنان حداقل غیر قابل کهنی از کار ضروری که مربوط به مراقبت از خانه، شوهر و کودکان می شود، وجود دارد. برای زن شوهر کرده و بدون فرزندان حداقل غیر قابل کاهش کار، احتمالاً هفته ای ۱۵ تا ۲۰ ساعت خواهد بود، و برای زنی با بچه کوچک، این حداقل در حدود ۲۰ تا ۸۰ ساعت در هفته خواهد بود. (۸) در مقابل پذیرش پرورش اطفال بعنوان کار مقومت می شود. این واقعیت را که کاری انجام گرفته، یعنی ارزش مصرفی تولید شده است، هنگامی می توان بروشنی مشاهده کرد که ارزش مبادله نیز در میان باشد - یعنی هنگامی که این کار بوسیله پرستار بچه، مرکز نگهداری از اطفال و یا معلمین صورت می گیرد. یکی از اقتصاددانان به نقد به این مسأله غریب اشاره کرده است که اگر مردی با خدمتکارش ازدواج کند، درآمد ملی را پانزده می آورد، زیرا پولی که به زنش می دهد، دیگر بعنوان مزد در نظر گرفته نمی شود. کارخانگی به حداقل امروزی نیز پرخارج است؛ برای خانواده ای کم درآمد، کارخانگی بیشتری لازم است. به هر حال، کارخانگی از لحاظ ساختاری به همان شکل باقی مانده است - مسأله ای مربوط به تولید خصوصی.

یک نقش خانواده، نقشی که در مدرسه به ما می آموزند و همه آنرا قبول دارند، ارضای نیازهای معنوی است: نیاز به نزدیکی، تجمع و روابط گرم و مطمئن. این جامعه راه دیگری برای ارضاء این نیازها نمی گذارد؛ برای مثال، روابط کاری و یا دوستی هرگز بعنوان رابطه ای با اهمیت تقریباً یکسان با رابطه مزد - زن - کودک در نظر گرفته نمی شوند. حتی سایر روابط خویشاوندی به مراتب ثانوی هستند. این وظیفه خانواده در شباهت آن اهمیت بسیار دارد و باعث می شود که بتواند وظیفه دوم و صرفاً اقتصادی را که در بالا بحث شد، انجام دهد. مزدگیران، شوهران - پدران، که در آستان آنها رانگی می دارد، مخارج کار مادر - زن و نگهداری اطفال را نیز "پرداخت" می کنند. مزدیک مرد نیروی کار رد و نعره را می خرد. اهمیت این نقش دوم خانواده را وقتی می توان تشخیص داد که واحد خانواده با طلاق از هم بپاشد. ادامه نقش اقتصادی، وقتی پای بچه در میان است، مسأله اصلی است؛ مرد باید به پرداخت برای کار زن ادامه دهد. دستمزدا و بیه ندرت امکان نگهداری از خانواده دیگری را می دهد. در این صورت، نیازهای معنوی او قربانی ضرورت نگهداری از زن سابق و بچه ها می شود. وقتی تضادی پیش می آید، نقش

+ "خانواده هسته ای" خانواده مدرن بورژوازی است که از خانوارهای ماقبل سرمایه داری کوچکتر است، غیر خویشاوند خونی را در بر نمی گیرد و معمولاً فقط شامل والدین و فرزندان است.

اقتصادی خانواده تقریباً همیشه بر نقش معنوی آن فائز می آید. و این درجای معنای رخ می دهد که می آموزاند نقش اصلی خانواده رضای نیازهای معنوی است. (۹)

خانواده هسته ای، بمثابة یک واحد اقتصادی، نیروی ثبات با ارزش برای جامعه سرمایه داری است. از آنجایی که تولیدی که در خانه صورت می گیرد بوسیله مزد شوهر - پدر پرداخت می شود، امکان او را در امتناع از فروش نیروی کارش در بازار بشدت کاهش می دهد. حتی تحرک او در تغییر شغل نیز محدود است. زنان، که در بازار کار محل فعالی ندارند، به شرایطی که بر زندگیشان حکم فرماست نیز کنترل ناچیزی اعمال می کنند. وابستگی اقتصادی آنان، خود را بصورت وابستگی معنوی، انفعال، و سایر "مشخصات زنانه" نشان می دهد. او محافظه کار، ترسو و وضعیتی موجود است.

از این گذشته، ساختمان این خانواده به شکلی است که آن را بعنوان واحد مصرفی ایده آلی می سازد. اما این حقیقت، که به شکل گسترده ای در ادبیات جنبش زنان به آن توجه شده، نباید به این معنی تلقی شود که نقش اصلی آن است اگر تحلیل بالا صحیح باشد، خانواده یا پداسا بعنوان واحد تولیدی برای کارخانگی و پرورش اطفال در نظر گرفته شود. تمام افراد در جامعه سرمایه داری مصرف کننده هستند؛ سا - ختار خانواده صرفاً آن را بویژه برای مصرف بیشتر مساعی می سازد. زنان بخصوص مصرف کنندگان خوبی هستند؛ و این طبیعتاً منتج از مسولیت آنان در قبال خانه است. همچنین، موقعیت فرودست زنان، فقدان کلی یک حس قوی مقسام و موجودیت، آنان را بیشتر از مردان قابل استثمار و در نتیجه مصرف کنندگانی بهتر ساخته است.

تاریخ زنان در بخش های صنعتی اقتصادی صرفاً بستگی به نیاز به کار در آن بخش دارد. زنان بعنوان ارتش عظیم ذخیره کار عمل می کنند. وقتی نیروی کار نایاب می شود (در اوائل صنعتی شدن، در طول دو جنگ جهانی، و غیره)، زنان بخش مهمی از نیروی کار را تشکیل می دهند. وقتی تقاضای کمتری برای کار هست (مثل حالا در نظام سرمایه داری نو) زنان بصورت نیروی کار اضافی درمی آیند - اما این شوهرانشان هستند که از نظر اقتصادی مسولند و نه جامعه. " کیش خانه " در دوره پیدایش نیروی کار اضافی دوباره ظهور می کند و آن برای کانالیزه کردن زنان به خارج از اقتصاد بازاری استفاده می شود. و این کاری نسبتاً ساده است، زیرا که نفوذایدئولوژی حاکم تضمین می کند که هیچکس، مردوزن، شرکت زنان در نیروی کار را خیلی جدی نگیرد. آنطور که ما آموخته ایم، کار واقعی زنان، در خانه است؛ و این در مورد زنی که شوهر کرده باشد یا نه، تنها باشد و یا رئیس خانواده صدق می کند.

همیشه مسولیت خانه با زن است. وقتی آنها بیرون از خانه کار می کنند، باید بشکلی ترتیب انجام هردو کار در خانه و خارج از خانه را بدهند (و یا چاره ای دیگر برای آن بیندیشند). زن، مخصوصاً زن ازدواج کرده، بچه دار که بیرون از خانه کار می کند، صرفاً دوشغل دارد، شرکتشان در نیروی کار فقط وقتی امکان می یابد که ادامه مسولیت اولیه خود را در خانه تضمین کنند. این مساله بخصوص در کشورهای

مثل روسیه و کشورهای اروپای شرقی قابل مشاهده است. یعنی، در جاهایی که امکانات زنان در نیروی کار گسترش یافته ولی این گسترش به همان نسبت رهایی آنان را به همراه نداشته است. امکان دستیابی مساوی به کار خارج از خانه در حالی که یکی از پیش شرط های رهایی زنان است، بخودی خود برای زنان مساوات نخواهد آورد؛ تا زمانی که کارخانگی بعنوان تولیدی خصوصی و تحت مسولیت زنان باقی بماند، آنان صرفاً با سنگین دو کار را بردوش خود خواهند کشید.

دومین شرط ابتدایی برای آزادی زنان که از تحلیل بالا منتج می شود، تبدیل کاری که اکنون در خانه بعنوان تولید خصوصی صورت می گیرد به کاری است که تحت اقتصاد اجتماعی صورت بگیرد. دقیق تر، به این معنی است که مسولیت پرورش اطفال نباید تنها به دوش والدین باشد. جامعه باید شروع به تقبل مسولیت در قبال کودکان کند؛ و وابستگی اقتصادی زنان و کودکان به شوهر - پدر باید ختم شود. سایر کارهایی که در خانه انجام می شود نیز باید تغییر کند - برای مثال: غذاخوری ها و لباسشویی های عمومی. وقتی چنین کاری به بخش عمومی منتقل شود، آنوقت است که پایه های مادی تبعیض علیه زنان از بین خواهند رفت.

اینها فقط پیش شرط ها هستند. اعتقاد به موقعیت فرودست زنان عمیقاً در جامعه ریشه دار و برای از بین رفتن آن نیاز به تلاش عظیمی است. اما وقتی ساختارهایی که این طرز تفکر را ایجاد می کنند تغییر کنند، و فقط آن وقت می توانیم امیدوار به پیشرفت باشیم. برای مثال، ممکن است تغییر به مراکز غذاخوری عمومی، صرفاً به این معنی باشد که زنان از آشپزخانه منزل به آشپزخانه های عمومی نقل مکان کنند. مطمئناً این خود یک پیشرفت خواهد بود، بخصوص در جامعه سوسیالیستی که کار اصولاً خصلت استثماری امروزی خود را نخواهد داشت. زمانی که زنان از تولید خصوصی در خانه آزاد شوند، احتمالاً خیلی مشکل خواهد بود که بتوان تقسیم کار جنسی فعلی را برای مدت درازی توجیه کرد. این مطلب رابطه متقابل دو پیش شرط داده شده در بالا را آشکار می کند: تساوی واقعی در امکانات شغلی، احتمالاً بدون آزادی از کارخانگی غیر ممکن خواهد بود، و صنعتی کردن کارخانگی بدون خروج زنان از خانه برای کار، غیر محتمل است.

شاید اینطور بنظر آید که از نظر تئوریک، تغییرات ضروری در تولید که باعث خروج زنان از خانه شود، تحت نظام سرمایه داری ممکن است. یکی از منابع جنبش رهایی زنان می تواند این واقعیت باشد که تبدیل سرمایه داری تولید خانگی به نقد موجود است. مهد های کودک وجود دارد، حتی اگر نا کافی و گران باشند؛ غذاهای حاضری، امکان تحویل غذا به خانه، خریدن غذا از خارج، همه جا گیر است؛ نرخ های خصوصی برای تعداد زیاد لباس برای خشک شویی ها و لباس شویی ها وجود دارد. اما، خارج از این کارها معمولاً از آنکه کامل به این تسهیلات جلوگیری می کند، و همه جا نیسز در دسترس نیستند، حتی در آمریکا شمالی. این ها را می توان بعنوان شکل جنینی در نظر گرفت تا یک شکل کامل. به هر حال، آنها بوضوح بعنوان آلترناتیو سیستم موجود برای انجام اینگونه کارها وجود دارند. مخصوصاً در آمریکا که رشد " صنایع خدماتی " اهمیت بسیاری در حفظ رشد

اقتصادی دارد، تضاد بین این آلترناتیوها و ضرورت نگه داشتن زنان در خانه افزایش خواهد یافت.

نیاز به نگاه داشتن زنان در خانه از دو جنبه اصلی نظام فعلی نشات می‌گیرد. اول اینکه، مقدار کار پرداخت نشده و انجام شده بوسیله زنان بسیار زیاد است و برای صاحبان وسائل تولیدی بسیار سودبخش. پرداخت به زنان برای این کار، حتی در حد حداقل دستمزد، به معنای باز توزیع اساسی ثروت خواهد بود. امروزه، نگهداری از خانواده نوعی مالیات پنهان بر درآمد دستمزد بگیران است - مزد مردان در ازای نیروی کار درون فرست، و مشکل دوم این است که آیا اقتصاد می‌تواند برای بکارگرفتن هم‌زمان بعنوان بخشی از نیروی کار معمولاً شاغل به اندازه کافی توسعه یابد. اقتصاد جنگی برای کشیدن بخشی از زنان به داخل اقتصاد کافی بود، اما نه برای ایجاد نیاز به همه آنها یا تقریباً همه آنها. اگر بحث شود که مشاغل ایجاد شده بوسیله صنعتی کردن کارخانگی خود باعث ایجاد این نیاز خواهد شد، می‌توان در مقابل به این نکات اشاره کرد: (۱) گرایش‌های نیرومند اقتصادی در خدمت حفظ وضع موجود و برضد سرمایه‌داری کردن کارخانگی که در بالا بحث شد، در کارند. (۲) صنایع خدماتی فعلی که تا اندازه‌ای علیه این گرایش‌ها عمل می‌کنند، قادر نبوده‌اند رشد نیروی کار را حتی به شکل کنونی آن جذب کنند. گرایش موجود در صنایع خدماتی، صرفاً در جهت ایجاد "کم‌کاری" در خانه است و برای زنان امکان‌ناقصی جدیدی بوجود نیاورده است. تا وقتی که این وضع وجود دارد، زنان بصورت بخش بی‌در دستر و انعطاف پذیرتر از ارتش ذخیره صنعتی باقی خواهند ماند. ادغام مساوی آنان در نیروی کار شاغل که می‌تواند برای سرمایه‌داری کردن کارخانگی نیز فشار بگذارد، فقط وقتی ممکن است که اقتصاد گسترش یابد. و چنین گسترشی تحت نظام سرمایه‌داری مدرن، فقط تحت شرایط بسیج تمام و کمال جنگی تحقق پذیرفته است.

بعلاوه، اینگونه تغییرات ساختاری مستلزم انهدام کامل خانواده هسته‌ای کنونی است. عملکردهای مثبت آور و مصرفی خانواده و همچنین کیش خانواده که باعث دورنگهداشتن زنان از بازار کار می‌شود، آنقدر برای سرمایه‌داری اهمیت دارند که نگذارند به سادگی از بین بروند. و در یک سطح کمترینیادی، حتی اگر این تغییرات ضروری در ماهیست تولید خانگی تحت نظام سرمایه‌داری بدست آید، نتایج نامطلوبی ببار خواهد آورد که به معنی کشیدن تمام روابط انسانی به حوزه روابط پولی خواهد بود. پراکندگی و انزوای شدید مردم در جامعه غرب به نقد به اندازه کافی ناخوشایند است که تحمل چنین انزوای روحی کاملی را مورد شک قرار دهد. بنظر می‌آید که در واقع یکی از عمده‌ترین واکنش‌های منفی احساسی علیه جنبش‌های زنان دقیقاً ناشی از همین ترس باشد. اگر مساله این است، پس باید به بدیل‌های موجود - تعاونی‌ها، کمیونیتس‌ها، غیره - اشاره کرد تا نشان داده شود که در واقع، اگر ساختارهای دیگری جایگزین خانواده هسته‌ای شوند، نیازهای روحی برای همبستگی و گرمی روابط انسانی بهتر ارضاء خواهند شد.

در بهترین شکلش، سرمایه‌داری کردن کارخانگی فقط می‌تواند به زنان همان آزادی محدودی را بدهد که جامعه سرمایه‌داری به اکثر مردان داده است. این حرف‌ها ما به این

معنی نیست که زنان می‌باید برای خواست‌های از تبعیض منتظر شوند. زمینه‌های مادی برای موقعیت فعلی زنان وجود دارد، نسبت به ما فقط تبعیض روانی شود بلکه استثمار می‌شویم. در حال حاضر، کار پرداخت نشده ما در خانه برای کارکرد سیستم ضروری است. فشار ایجاد شده بوسیله زنانی که برضد چنین نقشی مبارزه می‌کنند، موثر بودن این استثمار را تخفیف خواهد داد. بعلاوه، چنین مبارزه‌ای می‌تواند مانع عملکرد خانواده شود و ممکن است خارج کردن زنان از نیروی کار را کمتر موثر کند. امید است که همه اینها انتقال به جامعه‌ای را که تغییرات ساختاری لازم در تولید واقعاً صورت خواهند گرفت، تسریع کند. چنین انتقالی بدون تردید مستلزم یک انقلاب است؛ وظیفه ما این است که تضمین کنیم تغییرات انقلابی در جامعه، واقعاً به ستم‌بر زنان خاتمه دهد. ●

باید داشت‌ها

1- **Marlen DIXON, Secondary Social Status of Women.**

2- بحث نیولوژیک الینا اولین سحنی بود که مورد استفاده قرار گرفت، اما معمولاً بوسیله نویسندگان سوسیالیست حدی گرفته می‌شود. "حسن طبیعت" **Margaret MEAD** اولین توضیح اهمیت فرهنگ بحای نیولوژی است.

3- به گروه یادسنه بطور کلی اطلاق می‌شود. زنان بعنوان فرد می‌توانند خود را تا اندازه‌ای از کار اجتماعی کردن اطفال (**Socialisation**) آزاد کنند (و حتی می‌توانند در مواردی به موقعیت اقتصادی دلخواهی برسند)، اما اکثریت زنان چنین شانس را ندارند.

4- ارنست مندل: "کارگران تحت نظام سرمایه‌داری نو" رساله ایراد شده در دانشگاه سائمن فریزر. (در دانشکده علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، دانشگاه سائمن فریزر، برنابی، کانادا موجود است).

5- ارنست مندل: "مقدمه‌ای بر تئوری اقتصادی مارکسیستی" (نیو-یورک، انتشارات مریت، ۱۹۶۷)، صص ۱۱-۱۵.

6- زولیت میشل: "زنان: طولانی‌ترین انقلاب" **New Left Review**، دسامبر ۱۹۶۶.

7- فردریک انگلس: "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" (مکو، انتشارات پروکرس، ۱۹۶۸)، فصل ۹، صص ۱۵۸. شواهد مردم‌شناسانه مورد اطلاع انگلس نشان می‌دادند که زنان دوران اولیه بر مردان تسلط داشتند. مردم‌شناسی مدرن این تسلط را مورد تردید قرار داده است، اما شواهدی در مورد موقعیت برابر زنان در حوامع مادران را به بدست داده‌اند (حوامعی که انگلس از آنها به عنوان نمونه استفاده کرده است). مباحثات انگلس در این کتاب مستلزم بدیش این تسلط اولیه زنان نیست، بلکه بحث بیشتر بر سر برابری اولیه آنان است. سایر این نتیجه‌گیری‌ها، الزاماً با رمد تعبیر نیستند.

8- این ارقام به سادگی قابل محاسبه است. برای مثال، از یک زن اردواج کرده، بدون بچه، انتظار می‌رود که هر هفته غذا بپزد و ظروف را بشوید (۱۵ ساعت)، خانه را تمیز کند (۴ ساعت)، لباس‌ها را بشوید (۱۱ ساعت) و خرید کند (۱ ساعت). این ارقام حداقل لازم کار برای بحام اس فصل کارها در هفته است. در کل، ۱۶ ساعت که احتمالاً خیلی کمتر از واقعیت است. با وجود این نگرسان برابری است تا نصف کار رفتگی مناعل عادی.

9- برای مشاهده چنین تدریسی، به هر نوع مطلب بر سر خانواده در دبیرستان رجوع شود.

ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان (۲)

کولنتای

ترجمه از فاطمه احمدی

کنفرانس دوم : نقش زن در نظام اقتصادی برده‌داری

رفقا ، دفعه قبل ، بحث را در مرحله‌ای از انکشاف جامعه که توسط گذار به نظام اقتصادی متکی بر مالکیت خصوصی مشخص می‌شود ، متوقف کردیم .

کمونیسم اولیه هزاران سال به درازا کشید . این دوره از تاریخ بطور قابل ملاحظه‌ای از دوره بعدی خود که با پیدایش مالکیت خصوصی آغاز شد ، طولانی‌تر بود . طی هزاران سال ، زن بدلیل نقشی که در نظام اقتصادی قبایل کشاورز صحرایی ایفا می‌کرد ، مورد احترام بود .

مادرسالاری در دوره‌های طولانی حاکم بود . افسانه‌ها و داستانهای قدیمی مردمی ، از جمله حکایات مربوط به فتوحات مردم آمازون ، مثلا دریونان ، کشور های بالتیک ، آفریقا و بوم ، به اعتباری که زنان آن دوره داشتند ، گواهی می‌دهند . یکی از این حکایات از ۲۰ هزار زن جنگجو صحبت می‌کند ؛ حکایت دیگری به ارتش‌های زنان آمازونی اشاره می‌کند که تهدیدی دائمی برای امپراتوری قدرتمند مصر بشمار می‌رفت . دو هزار سال پیش ، زنان یک قبیله ژرمن متشکل از کشاورزان جنگجو نقش فعالی در نبردهای علیه تهاجم روم داشتند و دشمن را پراکنده ساختند . حتی امروز نیز گارد حفاظتی اشرافی قبیله‌ای در داکوتای شمالی از زنان مسلح تشکیل شده است . در میان کردها و مردم قفقاز ، زنان به شجاعت شهرت دارند و نقش فعالی در نبردها ایفا می‌کنند .

تمام این مثالها بروشنی نشان می‌دهند که در مراحل خاصی از انکشاف اجتماعی ، زن می‌توانست تنها تولیدکننده که سر بار هم باشد . برای یک جامعه ضعیف ، به منظور تضمین دفاع از خود بسج کلیم نیروهای موجود نیازی مطلق بود .

در کنفرانس قبیل دیدیم که زن در این دوران در قبایل کشاورزان اعتبار عظیمی داشت که در نتیجه نقش خود بعنوان تولیدکننده اصلی بدست آورده بود . اما ، در همان دوران ، موقعیت زن در قبایل دامداران از نوع دیگری بود .

پیش از آنکه بردگی زن به قاعده‌ای عمومی تبدیل شود و نفوذ زن یکسره به قلمرو افسانه‌ها تعلق گیرد ، قرن‌ها سپری شدند .

برتری مرد ، یا به عبارت دیگر ، توفیق پدرسالاری و قانون آن ، یک شبه پدید نیامده است . داستانهای کهن عامیانه از مبارزه‌ای که قرن‌ها بین مادرسالاری و پدرسالاری جریان داشت ، حکایت می‌کنند . اساطیر " دوران شرک " مثال خوبی در این رابطه هستند . یک افسانه یونانی ، ضمن نقل ماجراهای هرکول نیمه خدا ، مسافرت او را به کشوری تحت سلطه یک قبیله آمازونی های جنگجو تشریح می‌کند . هرکول تصمیم می‌گیرد سلطه زنان را بر اندازد و مردان را آزاد نماید .

افسانه دیگری شرح می‌دهد که چگونه خدایان آتن حقوق زنان را سلب کردند ، زیرا آنان با استفاده از حق رای خود ، نام شهرشان را بجای پوسایدون ، خدای مرد ، به احترام خدای زن ، آتنا گذاشته بودند .

افسانه‌های آلمانی که ما می‌شناسیم ، بعنوان مثال " آواز نیلونگن ها " ، نبردهای جنگجویان دلیر علیه زنان زیبا بی را که در جنگجویی کمتر نبودند و به همسری آنان تن نمی‌دادند ، با جزئیات دقیق حکایت می‌کنند . برون هیلدزیبا تنها به کمک نیرنگ از جانب مدعی خود ، گونتر شکست خورد . با این وجود در شب زفاف نه تنها تسلیم نشد که به مبارزه ادامه داد و بر قهرمان خود غلبه یافت و او را با کمر بند از سقف آویخت و سپس با خیال راحت به خواب رفت . آوازه‌های محلی روسی نیز آزادی و برابری زنان را نه تنها در زندگی اقتصادی که در میدان جنگ نشان می‌دهند . بعنوان مثال ، به رویا رویی بی حفاظ دوبرینیا نیکیتیش قهرمان علیه " یک جنگجوی زن آواره " ، بی شک نماینده قبیله‌ای که در آن هنوز مادرسالاری پایجا بود ، بپردازیم . دوبرینیا نبردها علیه او را شروع می‌کند . او دوبرینیا را از گیسوان جمعش می‌گیرد ، در کیشه‌ای می‌اندازد و برایش توضیح می‌دهد که در صورتی به ازدواج با او رضایت خواهد داد که دلش بخواد .

این آوازه‌ها و افسانه‌ها معدن طلا و سرشار از مثال‌های مبارزه طولانی بین پدرسالاری و مادرسالاری هستند . این مبارزه در تحولات مفاهیم مذهبی نیز متبلور شده است . انسان غارنشین ، زمین ، مادر اصلی قدرتمند و سرچشمه زندگی را می‌ستود . این اعتقاد تاریخی که انسان با تجربه ترفه‌مید که باردهی زمین به آسمان نیز بستگی دارد ، بقوت خود باقی بود . اگر آسمان نور آفتاب و باران کافی نمی‌داد ، زمین بخودی خود نمی‌توانست محصول خوبی بدهد . به همان شکلی که زن بدون مرد عقیم می‌ماند ، زمین نیز نمی‌تواند بدون گرما و رطوبت سبز شود و میوه دهد . این چنین بود که ستایش زمین ، بشارت خدای واحد ، جای خود را به ستایش خورشید و خدایان مرد ، ازیریس ، آپولون و خدای روس یاریلو داد .

برتری زن - مادرسالاری - تا زمانی که جامعه بر اساس نیازهای مشترک متحد بود و زن نقش تولیدکننده اصلی اقتصاد اولیه را ایفا می‌کرد ، بطول انجام می‌داد . پدرسالاری ، بدنبال پیدایش مالکیت خصوصی و تضاد منافع ناشی از آن در میان اعضای قبیله تحمیل شد . می‌بایستی جلوی از هم پاشی قبیله گرفته می‌شد ، نه تنها بدلیل همبستگی غریزی که حول کانون خانگی تحت تسلط مادران مشترک وجود آمده بود ، بلکه همچنین بدلیل نفوذ نیروی قوی تر .

پیدایش مالکیت خصوصی چه تاثيراتی بر موقعیت اجتماعی زن گذاشت ؟ بسیاری تصور می‌کنند که بردگی و وابستگی زن همزمان با مالکیت خصوصی پدیدار شدند . این تصور اشتباه است . البته این صحیح است که مالکیت خصوصی نقش مهمی در

سلب حقوق زنان داشت. این امر اما در شرایطی صورت گرفت که زن قبلا اهمیت خود بعنوان عنصر تولیدکننده را بخاطر تقسیم کار از دست داده بود. از زمانی که نظام اقتصادی اولیه زیر فشار ناباشت محصولات و گسترش تقسیم کار فروریخت، احترام زن نیز از بین رفت.

در کنار رکشا و رزی، در مراحل مشخص انکشاف جامعه، مشاغل مختلفی چون کوزه‌گری، دباغی، نساجی، سربازی، مسوول قربانی کردن و غیره، یعنی تخصص در زمینه‌های مختلف بوجود آمد. با رشد و شکوفایی پیشه‌وری، اهمیت نقش کشاور و رز و زبندریج کاشته شده و کشاورز دیگر تنها تضمین کننده بقای قبیله نبود. پیدایش این مشاغل الزامات تجارت و به عبارت دیگر سوداگری را بدنبال آورد. آن کوزه‌گری که سبویی‌گلی می‌ساخت، نمی‌خواست بر سر محصول کار خود کوتاه بیاید و از این طریق در مبادله ضرر کند. از طرف دیگر، کشاورز نیز تلاش می‌کرد تا محصول کار کوزه‌گر را به کمترین بهای بدست آورد. مساله دیگر، آنطوری که در کمونیزم اولیه مطرح بود، عبارت از ارضای نیازهای جمعی و تضمین بقای قبیله نبود. سوداگری به موتور واقعی اقتصاد بدل شده بود.

در این دوره، کار کوزه‌گر، دباغ و یانسیج ارزش بیشتری نسبت به کار کشاورز و کاشورز یافت و کار کشاورز ارزش کمتری پیدا کرد. این امر نه بدلیل اینکه کشاورزی جای مهمی در اقتصاد اشغال نمی‌کرد، بلکه از آن جهت بود که کشت و زرع به سرمایه‌گذاری کارآمدی بیشتری نیاز داشت. به محض اینکه پیشه‌وری به سطح بالایی از توسعه در داخل قبیله رسید، کارزمین به بردگان اسیر شده در جنگ‌ها واگذار شد.

موقعیت زن در این نظام اقتصادی چه بود؟ آیا در شرایطی که کار کشاورزی، ارزش خود را بطور قابل ملاحظه‌ای از دست داده و به کارمنا سب بردگان تبدیل شده بود، زنان از همان عزت و مقام گذشته برخوردار بودند؟ به مثالی از تاریخ در این رابطه بپردازیم: مصر، کشوری غنی و قدرتمند، برای مدت‌های طولانی بقایای تسلط زنان و مادرسالاری را حفظ کرده در حالی که در مناطق دیگر در همان زمان، در کشورهای از لحاظ فرهنگی تکامل یافته‌تر چون یونان و روم باستان، زنان وابسته و محروم از حقوق خود بودند. در مصر، زن نسبتاً آزاد و برابر مرد بود.

چگونه می‌توان این امر را توضیح داد؟ در سواحل حاصلخیز نیل، کشاورزی چنان شکوفا شده بود که در هیچ جای دیگر امکان نداشت. قبیله‌ای که در مصر استقرار یافت، متشکل از کشاورزان بود. اکنون ما می‌دانیم که در یک مرحله پیشین انکشاف تاریخی، زنان قبایل کشاورز، تولیدکنندگان اصلی بوده‌اند. زن مصری، علیرغم پیدایش مالکیت خصوصی و رژیم کاست‌ها، این نقش و نسبت‌ها و امتیازات را تاوسته به آنرا حفظ کرد. زمانی که تجارت و پیشه‌وری گسترش بیشتری یافت، بجا روپیشه‌وران جانشین کشاورزان شدند و وجهه نوینی از زندگی را بوجود آوردند. چرا؟ مشاغل پیشه‌وران و تجار پرفایده‌تر بودند، زیرا که سودی بیشتر از کشاورزان بسیار می‌آوردند. به محض اینکه مالکیت خصوصی توانست خود را را تحمیل کند، سوداگری جایگزین کار در خدمت منافع مشترک شد. یک نتیجه منطقی این تحول جدید این بود که زنان با از دست دادن موقعیت خود به‌تولیدکنندگان اصلی در نظام

اقتصادی، در آن واحد موقعیت ممتاز خود را نیز از دست دادند. فقط زمانی که به قبایل و یا کاست‌های بسیار مهم متعلق بودند قدرت آن را داشتند که حقوق خود را حفظ کنند. زنان دیگر چنانچه ما (بجز البته زنان برده) این حقوق را از دست دادند و مثل زنان کشورهای دیگر تحت ستم قرار گرفتند.

ما عمداً روی مصر و تمدن آن تا مل کردیم تا نشان دهیم حقوق زن تا چه اندازه به اهمیتش در اقتصاد وابسته است. ما می‌توانیم همچنین نتیجه بگیریم که در میان مردمانی که زن در گذشته نقش تولیدکننده اصلی را بعهده داشت، برای مدت طولانی تری توانست حقوق خود را حفظ کند. این امر حتی زمانی که یک نظام اجتماعی اقتصادی متکی بر مالکیت خصوصی جایگزین کمونیزم اولیه شد، ادامه یافت.

چنانچه زن قبلا اهمیت خود را بعنوان مسوول اصلی تضمین بقای قبیله از دست نداده بود، مالکیت خصوصی نمی‌توانست منجر به بردگی زن شود. اما مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات، رشد اقتصادی را در مسیری انداخت که طی آن نقش زن در تولید عملاً به صفر کاهش یافت.

ستم‌کشیدگی زن در رابطه نزدیک با تقسیم کار بر سر اساس جنس است که منجر به غصب تمام کار مولد توسط مرد و محول کردن وظایف ثانویه به زن شده است.

با تکامل این تقسیم‌کار، وابستگی زن تشدید یافت تا به آنجا که به سطح بردگی ختم شد.

بطور دقیقتر، پیدایش مالکیت خصوصی روند جدایی زن از کار تولیدی را تسریع کرد. لیکن این روند از قبیل در کمونیزم اولیه (مثلاً در قبایل دامدار) آغاز شده بود. اما حتی اگر نتوان مالکیت خصوصی را بعنوان تنها مقصود برای بری جنسی قلمداد کرد، می‌توان گفت که نقش آن در استحکام این نابرابری از طریق وابسته ساختن و تحت ستم درآوردن زن اساسی بوده است.

یکی از نتایج مهم پیدایش مالکیت خصوصی این بود که اقتصاد خانگی از اقتصاد همگون و اشتراکی که تا آن زمان در قبیله وجود داشت، جدا شد. وجود این سازمانهای اقتصادی مستقل نوعی از خانواده را بدنبال آورد که هرچه بیشتر بسته و درون نگری بود. در بطن این اقتصاد خانگی منزوی و منفرد، تقسیم‌کار نیز تقویت شد. کارهای تولیدی در خارج از خانه به اعضای مذکر خانواده محول شد، در حالی که زن اسیر آشپزخانه گردید.

در نتیجه، مالکیت خصوصی خانوادگی که اقتصاد خانگی را بوجود آورد، از طریق کار محدود و غیرتولیدی در خانه، بردگی زن را تشدید کرد. از لحاظ اقتصادی از اهمیت کار زن کاسته شد و طولی نکشید که به زن در مقایسه با نماینده ارزشهای جدید یعنی مرد، بعنوان موجودی بی ارزش و کاملاً زائد بر خورد شد.

بیل و سنگ آسیاب که در گذشته اختراع زن بوده است از او گرفته شده به مرد سپرده شد. مزار خود دیگر قلمرو زن نبودند. موجودیت آزاد و بدون قید و بند زن نیز پایان گرفت. طی

حتی در یونان ، موقعیت زن همیشه این چنین نبوده است . تا زمانی که مردم هنوز در قبا یل کوچک متمرکز بودند و مالکیت خصوصی و هیچ گونه قدرت دولتی را برسمیت نمی شناختند ، وضعیت زن متفاوت بود . در اصل ، یونانی ها مردمی کشاورز و دامدار بودند . اما ، بدلائل اقلیمی و جغرافیایی ناچار شدند خیلی زود بطرف نظام اقتصادی پیچیده تری تحول یابند . زنان صرفا روی زمین کار نمی کردند بلکه همچنین به مراقبت از گله های بزرگ ، نخریسی و بافندگی اشتغال داشتند .

دردوران هومر - که اشعارش زندگی یونانیان باستان را تصویر می کند - زنان در کنار مردان نقش فعالی در تولیدبعهده گرفتند . آنان برابری کامل حقوقی با مردان نداشتند ، اما ، بالنسبه آزاد بودند . مشکل بتوان بسا قطعیت وجود ما در سالاری دریونان را اثبات کرد . بهرحال ، آزتجایی که مردم یونان قبل از موعده نظام اقتصادی تعدیل یافته تری دست پیدا کردند ، می توان حدس زد که ما در سالاری در آنجا حداقل به درجه ای که در مصر و سایر مردمانی که بطور خاص تری کشاورزی بودند ، گسترش نداشت . اگر مذهب یونانیا ن باستان را باور کنیم ، بهرحال نزد آنان زن نقش مهمی ایفا می کرد . آنان دمتر استایش می کردند که خدای با روری بود . آن همه صرفا در رابطه با زمین ، موردی که در مراحل عقب افتاده تر تاریخ بشر ما دق بود . با ستایش خدای زن ، آتنا ، یونانیان حکمت زنان را راج می گذاشتند . مردان به آتنا - ولی در واقع به همسران اجدادشان - هنرهای نخ ریزی و بافندگی و همچنین اختراع وزنه ها ، اندازه گیری و زراعت زیتون را مدیون بودند . مذاهب دیگر نیز موقعیت زن در نظام های اقتصادی گذشته را منعکس می کردند . بعنوان مثال ، نروژی های قدیم ، خدای زن ، ایدون را بعنوان حامی و با آورنده درخت سیب ستایش می کردند .

نزد یونانیان ، سمبل عدالت نه توسط شمایل یک مرد ، بلکه از طریق خدای زن ، تمیس با دو کفه ترازو در دست ، نمایش داده می شد . امری که به اندازه کافی اثبات می کند ، در مرحله پیشا - کلاسیک دریونان ، زن موقعیت غالبی را اشغال می کرد و مسوول تنظیم تضادهایی بود که در خانواده رخ می دادند .

کشف آتش به خدای زن هستیا (وستا) نسبت داده می شد . دختران جوان (وستال ها) نگهبان آتش مقدس بودند . اساطیر یونان مثالهای بسیاری را در رابطه با نبرد بین حق پدری و مادری عرضه می کنند . از این می توان نتیجه گرفت که دوره ای وجود داشته است که طی آن زن بعنوان مادر ، نظام اقتصادی قبیله را رهبری می کرده است .

دردوران هومر ، زن در جشن ها شرکت می کرد و بعنوان همسر ، محترم و مورد علاقه بود . مردان نسبت به زن مودب و محتاط بودند . اما وضعیت با نظام ما در سالاری کاملا تفاوت داشت . هومر حکایت می کند که چگونه پنلوپ ، الگوی همسر نمونه ، در انتظار همسر گمشده اش صبر کرد . در یک جشن ، به نظر پنلوپ رسید که جای ما در همسرش در میان مهمانان نیست و بهتر است به خانه برگردد و به کارهای خانگی اش رسیدگی کند .

دقیقا دردوران هومر بود که ازدواج ، مالکیت خصوصی و اقتصاد خانوادگی انفرادی تحمیل شد . از این رونباید

قرنها زن محدود به چهار دیواری خانه شد و از کار مولداخراج گردید . از این به بعد ، اودیگر نه بعنوان سمبل مسادر همگانی و در جهت ارضای منافع کل قبیله ، بلکه بعنوان همسر و مستخدم شوهر به کارهای آشپزخانه پرداخت . زن مجبور به نخریسی ، بافندگی ، خیاطی و آشپزی شد . با وجودی که تا به امروز نیز در روستاها تولید کتان و کنف فعالیت زنانه محسوب می شود ، زن دیگر صرفا موقعیتی ثانوی در سازمان اقتصادی دهقانی اشغال می کند .

امیدوارم که شما هنوز کنفرانس قبلی را کاملا بخاطر سپرده باشید . حال ما به تحلیل موقعیت زن در مرحله بعدی انکشاف اقتصادی می پردازیم و در واقع به دوره اروپا نمصد سال پیش یعنی عهد باستان قبل از مسیحیت برمی گردیم . در این مرحله ما دیگر نه با قبایل وحشی و غیر متمدن که بسا دولتهای بسیار توسعه یافته ای سروکار داریم که ارتش های قوی در اختیار داشتند و در جامعه شان ، مالکیت خصوصی ، اختلافات فاحش طبقاتی و شکوفایی پیشه وری و تجارت وجود داشت . نظام اقتصادی این دولتها بر کاربردگی ، یک شکل انتقالی از اقتصاد طبیعی و تجارت توسعه یافته تر بنا شده بود . برای اولین بار در این دوره انباشت سرمایه در ابتدا ای ترین شکل خود پیدا رگشت .

نقش زن در این مرحله از انکشاف جامعه چه بود ؟ در جمهوری های مشترک یونان ، رم و شهر آزاد کارتاژ چه حقوقی به زن تعلق داشت ؟

در این مرحله ، بدون تعیین قبلی تعلق طبقاتی زن ، صحبت از نقش در تولید دیگران مکان پذیر نیست . زمانی که نظام اجتماعی بر پایه بر نامه اقتصادی قرار گرفت ، جامعه به دو طبقه مشخصا متفاوت تقسیم گشت : شهر - نشینان آزاد و بردگان . با وجودی که بردگان مسوولیت تولیدنان و سایر ضروریات اولیه را بعهده داشتند ، فقط کار شهر نشینان آزاد برسمیت شناخته می شد . منزلتی که یک شهر نشین داشت ، به خدماتی وابسته بود که برای دستگاه دولتی انجام می داد . مردان دولتی که قدرت بر قسیراری انضباط در جامعه و استقرار نظم و قانون در زندگی اجتماعی را داشتند ، از بالاترین اعتبار برخوردار بودند . نظام میان مقام بعدی را اشغال می کردند . در مقابل ، تجار و پیشه وران فقط حقوقی محدود داشتند و بردگان ، بوجود آورندگان اصلی پیشرفت همگانی ، از هیچ حقی برخوردار نبودند . چگونه چنین امری ممکن بود ؟ چرا اعضای موثرتر جامعه ، که در مرحله کمونیزم اولیه بی شک در مقام اول جای می گرفتند ، در این مرحله بیش از همه تحقیر می شدند ؟

اصل اساسی مصونیت مالکیت خصوصی و تجارت ، مقصر اصلی این وضع بود . زمانی که یک زمیندار می توانست بطور موثر بردگان را سازمان دهد ، تحت انضباط در آورد و به تولید ما یحتاج مردم مجبورشان کند ، از احترام و توجه همردیفان خود برخوردار می شد . در واقع فقط سود برده دار برسمیت شناخته می شد . در دولتهایی که از نظر پیشرفت فرهنگی همپای دولتهای یونان و روم بودند ، زن بطور کامل از هر گونه حقی محروم شده و به سطح برده تنزل یافته بود . ولی

متعجب شداگر در این دوره اقتصادی، یونانیان شروع به توصیه " فضیلت های خانوادگی " به زنان کردند، در حالی که آنان را به اغماض در مورد روابط مکارانه همسرانشان با زنان دیگر تشویق می کردند. امری که نه تنها موجب کاهش اعضای خانواده می شد، بلکه همچنین از تعداد شکم های اضافی که مردخانه می بایستی سیرمی کرد، می کاست. همسر شاه پریام، هکوب، به تلخی از انقیاد خود شکایت می کرد می- گفت که خود را همچون " سگی که به لانه اش بسته است "، زندانی خانه همسرش احساس می کند.

حال مهم است که موقعیت زن در دوره ای که دولت یونان متکی بر مالکیت و کار بردگان بود، بررسی شود. همزمان با شکوفایی فرهنگ یونان، دوره ای که طوسی آن معا بدبا شکوه برپا می شدند، مجسمه سازان بیکره های ابدی آپولون و ونوس را می ساختند، شهرهای یونان مبدل به متروپل های تجارت بین المللی می شدند، پیشه وری رشد می کرد و مدارس مشهور فلسفی، این گهواره های علوم جدید دایر می گشتند، زن مجبور به ازدست دادن تمامیت حقوق و امتیازات قبلی خود گردید و به برده خانگی آقا و صاحب خود، یعنی همسرش، مبدل شد.

درواقع، برابری جنسی فقط در میان بردگان وجود داشت. ولی این برابری چگونه بود؟ مردوزن بطور برابر محروم از حقوق و آزادی خود بودند، بطور مساوی ستم می دیدند، کارهای شاق انجام می دادند و یکسان از گرسنگی و مآسای دیگر رنج می بردند. شرایط زندگی بردگان از طریق ربط مستقیم بین محرومیت حقوقی و موقعیت اجتماعی-شان توضیح پذیر است. اما، این امر که حقوق زنان یونانی، شهرنشینان آزادیک جمهوری بسیار پیشرفته از نظر فرهنگی نیز سلب شده و آنان نیز تحت ستم قرار گرفته بودند، به توضیح دیگری نیاز مند است.

طبیعتا، در مقایسه با بردگان، زنان آتن واسپا- رت، شهرنشینانی برخوردار از حقوق و امتیازات بودند. اما، آنان این حقوق را نه در نتیجه لیاقت های خود، بلکه بدلیل موقعیت همسرانشان کسب کرده بودند. آنان خود هیچ ارزشی بعنوان انسان و شهرنشین نداشتند و در تحلیل نهایی مکمل همسرانشان محسوب می شدند. تمام زندگی این زنان تحت قیمومیت سپری می شد؛ در ابتدا قیمومیت پدر و سپس همسر. آنان حق نداشتند در جشن هایی که زندگی عمومی مردم یونان را محک می زدند، شرکت کنند. زنان آزاد شهر- نشین یونان، کارتا زورم چیز دیگری ورای دنیای بسته- کانون خانوادگی نمی شناختند. آنان تمام وقت به نخر- یسی، بافندگی، آشپزی و نظارت بر مستخدمین و بردگان خانگی مشغول بودند. زنان ثروتمند تر از این وظایف هم بری بودند. زندگی این دسته در آپارتمان هایی که برایشان منظور شده بود، می گذشت. در یک فضای خفه، جدا و منزوی از هرگونه فعالیت، آنان زندگی زاهدانه ای را می گذران- ندند که با زندگی تحصیل شده بر زنان و دختران اشرافیست روس چندین قرن بعد، تفاوت چندانی نداشت. اریستوفان نویسنده طنزنویس، زندگی زن ثروتمند را با استهزا چنین تصویر کرد: " اولبا سهای زعفرانی رنگ بتن می کند، خود را با آرایش می پوشاند، کفش های آخرین مدل بپا

می کند، از قبیل کار همسر و بردگانش زندگی می کند و انگله- وار بر سر می برد ". در نتیجه، باعث تعجب نیست اگر از نظر مرد، وظیفه زن به زایمان تنزل یافت. زن برای ایفای نقش " خانگی " تربیت می شد. می بایستی " پاکدامن " و بعبارت دیگری تفاوت و احق با رومی آمد. زنانی بیشتر مورد تا ئید بودند که نمی شبیه صفتی اعم از خوب یا بد- نسبتشان داد. از طرفی مرد می توانست زن زناکار را همچون برده بفروشد و از طرف دیگر، در صورتی که همسر پاکدامنش حوصله اش را سر می برد، می توانست برای خود معشوقه ای بگیرد. در کنار ازدواج تک همسری قانونی، تعدد زوجات غیر قانونی در یونان عموما پذیرفته شده و رایج بود: " یک همسر رسمی برای زایمان و خانه داری، یک برده برای رضای نیازهای جسمی و یک هتا ئیر* برای نیازهای روحی و احساسی ". در جمهوری های یونان و روم که به فرهنگ و ثروت خود مغرور بودند، زن شهرنشین آزادی به همان اندازه بردگان و مستخدمینی که بنا همسرش بر آنها حکم می راند، وابسته و محروم از حقوق بود. زنان قبیله- بالوندا یس که احتمالا در کلبه های ساخته شده از خیزران زندگی می کردند، بمراتب آزادتر و با مردان قبیله خود برابرتر بودند تا زنانی که در همان دوره در یونان و روم در قصرهای مرمی زیستند.

چگونه چنین امری ممکن بود؟ چگونه می توان محروم- میت حقوقی زنان را در جوامعی که از یک انکشاف سریع تر اقتصاد و فرهنگی بهره مند بودند، توضیح داد؟ رفقا، حدس جواب این وضعیت نمی تواندمشکل باشد. در چهره های شما می بینم که مساله را دریافته اید. زنان قبیله- آفریقایی بالوندا س کار تولیدی برای جامعه انجام می دادند، حال آنکه زنان یونان تا آنجایی که کاری می کردند، صرفا در چهار چوب محدود خانواده و کارهای خانگی بود. در یک مرحله پیشین تر انکشاف اجتماعی، زن یونانی نیز نیروی تولیدی مهمی برای جامعه به شمار می رفته است. اما، با پیدایش مالکیت خصوصی و سپس از زمانی که تولید بر کار بردگان متکی شد، نقش زن یونانی تدریجا به تولید نسل کاهش یافت. در نتیجه، رفقا، بخاطر داشته باشید که در یک اجتماع پیشرفته ای چون یونان، یا حتی روم با مستعمرات بی شمارش و شهر آزاد کارتاژ، زنان طبقات حاکم نیز از هیچگونه حق و امتیازی برخوردار نبودند. در عین حال، باید در مدنظر داشته باشیم که ما در سالاری در یونان تنها در سطح محدودی وجود داشت و بدین دلیل بود که پدرسالاری توانست زودتر خود را تحمیل کند و زن سریع تر گرفتار وابستگی فاحش شود. در مقابل، در جمهوری روم، با وجودی که در آن زمان قوی ترین کشور روی زمین بود، هنوز بقایای مادرسالاری حفظ شده بود. حتی در زمانی که مالکیت خصوصی توسط قانون حمایت می شد و بردگان امر تولید را بعهده داشتند، زن رومی از اعتبار و احترام همگان برخوردار بود. در خیابان، مردان آزاد شهر نشین از سر راه زنان کنار می رفتند و برایشان راه بازمی- کردند. نفوذ زن در خانه مسلم بود و مادر مسوولیت تعلیم و تربیت فرزندان را بعهده داشت.

* *hetaire* زنان مشخص روشنگری که تن به ازدواج نمی دادند؛ در فرهنگ نامه ها از هتا ئیر بعنوان فاحشه های مشخص صحبت می شود - مترجم.

تفاوت فوق بین موقعیت زن در یونان و رومناشی از چه بود؟ پادشاهی روم را یک قبیله کشا ورزی وجود آورد و به این دلیل بود که ما در سالاری عمیقاً در گذشته این جامعه حک شد و توانست در مراحل بعدی انکشاف جامعه تا شیر بگذارد.

در یونان ، در کنار زنان وابسته و همسران پاکدا - من ، گروه خودمختاری از زنان مستقل ، هتا شیرها ، که معشوقه های رجال یونان بودند ، نیز وجود داشت . آنسان شهرنشینان آزاد و بزرگان آزاده ای بودند که شجاعانه قوانین اخلاقی ازدواج را زیر پا می گذاشتند . نام بسیاری از آنان وارد تاریخ شده است : اسپاسی ، دوست مقام مشهور دولتی پریکلس ، لائیس ، فرینه یا لامیا . این زنان بسیار با فرهنگ ، علاقمند به علوم و فلسفه و از نظر سیاسی فعال بو- دند و بر امور دولتی تاثیر می گذاشتند . زنان محترم و پاکدامن از آنان دوری می جستند ولی مردان برای مباحث این زنان ارزش قائل بودند . فیلسوفان و اندیشمندان آن دوره با رها از عقاید افکار جدید این زنان الهام گرفتند . معاصرین سقراط به دوستی او و اسپاسی و بحث های عالی فلسفی اسپاسی اشاره ها کرده اند . مجسمه ساز معروف پرا - کستیل از فرینه الهام گرفت و لامیا که پنج قرن قبل از مبداء تاریخ ما زندگی می کرد ، نقش تعیین کننده ای در توطئه ای علیه دو خاندان جبار که تمام قدرت را در جمهوری غصب کرده بودند ، ایفا کرد . او نیز همچون سایر رفقاییش که برای آزادی جنگیده بودند ، به زندان افتاد و وحشیانه مورد شکنجه قرار گرفت . به منظور بستن راه خیانت ، لامیا زبان خود را با یک فشار دندان برید و به صورت قاضی تف کرد .

وجود هتا شیرها تلاش زن را برای رهایی خود از وابستگی ، این زندان خفه ای که برایش منظور شده بود ، اثبات می کند . اما هتا شیرها برای پیروزی در این مبارزه یک شرط اساسی و مهم را کم داشتند : آنان درگیر هیچ نوع کار تولیدی نبودند . در رابطه با اقتصاد جامعه ، آنان از رزق بیش از همسران بی فرهنگ و کوتاه فکر مردان یونان و روم نداشتند . آزادی ها و امتیازاتی که این گروه از زنان بدست آورده بودند ، بروی حجاب ساخته شده بود . از لحاظ مادی ، آنان ، بعدها نیز همچون در ابتدا ، به مردان وابسته بودند .

در یونان ، عده قلیلی از زنان هم بودند که تا شیر مهمی بر علوم ، هنر و فلسفه باقی گذاشتند . بعنوان مثال ، شاعر زن یونانی ، سافو مدرسه ای برای دوستان زن خود دایر نمود . آگیدیک ، اولین زن پزشک تغییر قیافه داد و به شکل مرد درآمد تا بتواند تحصیلاتش را ادامه دهد و پس از آن به معالجه بیماران پرداخت . در الکساندریه ، زن معلم و فلیسوفی زندگی می کرد که فوق العاده با فرهنگ و زیبا بود . حول او محفل از دانشمندان و محققینی از اقصی نقاط دنیا تشکیل شده بود . لیکن این زن به سرنوشت غم انگیزی دچار شد و بدست عده ای تحریک شده و نادان که توسط کشیشان حدود سازمان یافته بودند قطعه قطعه شد . این اتفاق در اوایل مسیحیت رخ داد . این زنان زیبا و قدرتمند گواه توانایی های زن در زمانی بودند که هنوز عقل ، قلب و روان زن از طریق یک زندگی ذلت بار در چهار دیواری خانه نابود نشده بود . بدبختانه ، این اندک زنان شجاع هیچ نفوذ واقعی بر فضای عمومی این دوران که با زندگی انگل و روسراسر

بطالت زن محک خورده بود ، نداشتند . آنان استثناء بودند و به دلیل عدم ایفای نقشی مهم در اقتصاد ، قادر به تغییر شرایط زندگی زنان نبودند . بدون شک بسیاری از زنان از محرومیت خود زجر می کشیدند و تعدادی نیز سعی کردند مسیر خاص خود را دنبال کنند ولی اکثریت زنان به نقش بسزیه خانه ، همسر و خانواده تن در دادند .

زنان بطور غریزی درک می کردند که اقتصاد خانگی ، مالکیت خصوصی و ازدواج قانونی موانع اصلی در راه آزاد- می شان بود . در نمایشنامه کمدی " مجمع زنان " ، نوشته آریستوفان ، نویسنده معروف یونانی ، زنان مورد تمسخر قرار گرفته اند زیرا می خواهند نظم جدیدی ایجاد کنند و سر- نوشت دولت را در دست خود بگیرند . جالب توجه است که قهرمان این کمدی ، پراکساگورا از محاسن مالکیت اشتراک کی تعریف می کند . اومی گوید : " من می خواهم که همه چیز اشتراکی گردد ، که همه چیز به همکس متعلق باشد و دیگر غنی و فقیر وجود نداشته باشند . این دیگر قابل تحمل نیست که عده ای صاحب زمین های وسیع باشند در شرایطی که تکه زمین نا چیزی که دیگران در اختیار دارند ، تنها برای دفن باشد . نشان کافی است ، زن باید مالکیت همگان باشد . هر کسی باید حق داشته باشد که با شخصی که می خواهد بچه بوجود بیاورد " . چهار صد سال قبل از مسیح ، یعنی تقریباً دو هزار و سیمصد سال پیش ، زنان این گونه علیه مالکیت خصوصی ، ازدواج اجباری و وابستگی اعتراض می کردند . رویای یک جامعه کمونیستی قادر به آزادی زن از قیومیت می بایستی آنقدر رایج بوده باشد که آریستوفان معروف بتواند آن را در کمدی های خود که بسیار محبوب و در دسترس همگان بودند ، منعکس کند . زنان در یک نظام کمونیستی امکان رهایی از شرایط خود را می دیدند . این احتمالاً بدین دلیل نیز بوده است که روایات عامیانه گذشته خوشبخت کمونیزم اولیه را در خاطره ها حفظ کرده بود . حال به هر دلیل که بود ، زنان یونان در اعتقاد خود به عدم امکان تغییر موقعیت زن بدون یک انقلاب ریشه ای در کل جامعه متکی بر تقسیم طبقاتی و کاربردگی ، محق بودند . تلاش های عده قلیلی از آنان در جهت رهایی توده زنان از بردگی جسمی و معنوی نمی توانست نتیجه ای جز شکست داشته باشد . بیش از بیست قرن طول کشید تا رویای پراکساگورا جامعه عمل پوشید . روسیه امروز گواه زنده ای است بر حقانیت پراکساگورا در اعتقاد به این امر که آزادی زن در گروی کمونیزم است ●

ترجمه کنفرانس های دیگر در شمارات بعد انتشار خواهد یافت .

خصلت اجتماعی اقتصاد شوروی*

ترجمه از خسرو

ارنست مندل

از آن جایی که تولید سرمایه‌داری به‌خاطر سود است، اما این تولید بر مبنای رقابت بر سر تسخیر بازارها قرار دارد. حتی اگر تمرکز سرمایه‌به‌عالی‌ترین درجه رسیده باشد، و انحصارات حاکم مطلق باشند، رقابت در اشکال کهنه و نو ادامه دارد. و همین رقابت است که هرچ و هرچ تولید سرمایه‌داری را تعیین می‌کند. تصمیم‌گیری‌های خصوصی، که مستقل از یکدیگر اتخاذ می‌شوند، میزان و آهنگ رشد و انباشت را تعیین می‌کنند. از اینرو هرگونه "ازماندهی" اقتصاد سرمایه‌داری الزامات کافسی و تکه‌تکه است.

برخلاف آن، برنامه‌ریزی در شوروی، تازمانی که تمامیت و یابیل تولید صنعتی در دست دولت است، یک برنامه‌ریزی واقعی است، چرا که بدین ترتیب می‌توانند سطح تولید و آهنگ رشد تولید و انباشت را از یک مرکز تعیین کنند. این درست است که در چارچوب این برنامه‌ریزی عناصر هرچ و هرچ‌گونه وجود دارد، ولی نقش آنها دقیقاً شبیه عناصر "برنامه‌ریزی" در اقتصاد سرمایه‌داری است؛ این عناصر وجه مشخصه اجتماعی اساسی اقتصاد را اصلاح و نه‌ملغی می‌کنند.

اقتصاد سرمایه‌داری که به انقیاد سود درآمده است، بر طبق قوانین کاملاً دقیقی رشد می‌کند - گرایش نزولی نرخ سود؛ سرازیر شدن سرمایه به بخش‌هایی که نرخ سود در آنها از میانگین بالاتر است؛ تمرکز و تراکم سرمایه برای دست‌یابی به فوق‌سود انحصاری، و غیره - که از آنها خاصیت ویژه مرحله کنونی‌اش نتیجه می‌شود. هیچ یک از این قوانین و ویژگی‌ها در اقتصاد شوروی صدق نمی‌کند. علیرغم آنکه دروازه‌های سرزمین‌های عظیمی در آسیا - در آن سوی مرزها - پیش - بر روی باز است، و با آنکه در این کشورها (نظیر چین، کوره‌شمالی، مغولستان خارجی، ویتنام شمالی و غیره)، به دلیل پائین بودن هزینه نیروی کار، "نرخ سود" بسیار بالاست، معذالک سرمایه‌بسیار اندکی به این کشورها "مادر" می‌کند. علیرغم انباشت عظیم "سرمایه" در صنایع سنگین و به‌عوض آنکه سرمایه به بخش‌های فرعی سرازیر شود، مانند اقتصاد سرمایه‌داری در مرحله زوال، سرمایه‌گذاری عمدتاً در همین بخش ادامه دارد. تحدید مصنوعی تولید، مالتوزیا نیزم کشاورزی، پنهان کردن اختراعات تکنیکی - بحران‌های ادواری "اشباع تولید"، وقفه در تولید و یا حتی نابودی بخشی از تولید که جای خود دارد - کلیه این پدیده‌ها را که از ویژگی‌های اقتصاد سرمایه‌داری که در کل هستند، منجمله اقتصاد آن کشورها سرمایه‌داری که

بر مبنای این واقعیات می‌توانیم درباره خصلت اقتصاد شوروی و قوانین رشد آن داوری کنیم. برخلاف ادعای بسیاری از جامعه‌شناسانی که می‌گویند روش تجزیه و تحلیل مارکسیستی را بکار گیرند**، اقتصاد شوروی هیچ یک از جنبه‌های اساسی اقتصاد سرمایه‌داری را نشان نمی‌دهد. تنها اشکال و پدیده‌های سطحی می‌توانند ناظری را که درصدد تعریف خصلت اجتماعی این اقتصاد است، گمراه سازند.

درست است که صنعتی شدن سریع شکل یک "انباشت اولیه" را به خود گرفت که از طریق تحمیل توأم با زور مالیات - بر مصرف‌کارگران و دهقانان به دست آمد، درست مانند انباشت اولیه سرمایه‌داری که به قیمت افزایش فقر توده‌ها تمام شد.*** لیکن، هر انباشت سریعی - جز در مورد دریافت کمک‌های وسیع از خارج - تنها از این طریق ممکن است که محصول افزونه اجتماعی، که توسط تولیدکنندگان مصرف نمی‌شود، افزایش یابد. صرف نظر از شکل جامعه‌ای که این پدیده در آن رخ می‌دهد. در این امر هیچ چیزی که مختص سرمایه‌داری باشد، وجود ندارد.

انباشت سرمایه‌داری، انباشت سرمایه است. یعنی تبدیل ارزش افزونه به سرمایه با این هدف که به کمک این سرمایه، ارزش افزونه بیشتری تولید شود. در سرمایه‌داری سود هدف و نیروی محرکه تولید است. انباشت در شوروی انباشت و باطل تولید به مثابه ارزش‌های مصرف است. سود نه هدف و نه نیروی محرکه اصلی تولید است. بلکه، صرفاً وسیله‌ای کمکی است در دست دولت که تحقق برنامه را تسهیل کند و به یاری آن بتواند بر اجرای برنامه در هر یک از واحدهای تولیدی کنترل داشته باشد.

* این مقاله برگردان فارسی بخشی است از فصل پانزدهم کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، نوشته ارنست مندل، صفحات ۵۶۵ - ۵۶۰، چاپ انگلیسی. لازم به یادآوری است که کتاب مذکور تحت عنوان "علم اقتصاد"، توسط انتشارات خوارزمی به فارسی برگردانیده شده است. متأسفانه مقدمه کتاب و همچنین فصل آخر کتاب از ترجمه فارسی حذف شده است (مترجم).

** مراجعه شود به: ماهیت روسیه استالینیستی، نوشته تونی کلیف؛ اتحاد شوروی واقعی، نوشته د. والین؛ گفتگوی استالین، نوشته آ. مادغوبوردیگا، ونظایر آن.

*** در سال ۱۹۲۸، استالین در یک سخنرانی در برابر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی اعلام کرده صنعتی شدن همچون باری گران بردوش دهقانان سنگینی خواهد کرد. این سخنرانی برای اولین بار در سال ۱۹۴۹ در جلد یازدهم مجموعه آثار وی منتشر شد.^۱

* توضیح این عبارت: منظور سیاست‌هایی است که همواره یک جمعیت اضافی در روستاها ایجاد کند و در همانجا نگاه دارد؛ بمثابه ارتش پوشیده ذخیره کار.

زلحاظ صنعتی میزان رشدشان کمتر از اتحاد شوروی است (ژاپن، ایتالیا، آرژانتین، برزیل و غیره)، از سال ۱۹۲۷ به بعد، یعنی از ۳۵ سال پیش به این طرف، در اقتصاد شوروی نمی توان یافت.

اقتصاد سرمایه داری جهانی یک کل را تشکیل می دهد. حتی کشورهای که سیاست خودکفائی کامل را دنبال می کنند. ژاپن در آستانه جنگ جهانی دوم، آلمان نازی، ایتالیا در دوران "تحریم" جامعه ملل متفق و غیره. نمی توانند خود را از موقعیت عمومی بازرجانی سرمایه داری مستثنی سازند. انفجار بحران سال های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۸، پیشانی اقتصاد کلیه کشورهای سرمایه داری، و از جمله کشورهای "خود کفا" را به مهر خود مهور کرد.

در حالیکه اقتصاد شوروی با اقتصاد سرمایه داری جهانی ارتباطات معینی دارد، لیکن، از نوانات اوضاع و احوال اقتصاد جهانی مستثنی است. بواقع، دوران های شکو - فائی اقتصاد شوروی مقارن با دوران های بحران، کساد و رکود اقتصاد جهانی سرمایه داری بوده اند.

در چنین شرایطی اگر کسی ادعا کند که رقابت اقتصاد شوروی با دیگر قدرت های بزرگ (ایالات متحده آمریکا، آلمان، ژاپن و غیره) - "رقابتی" که عمدتاً شکل نظامی به خود می گیرد - مبین سرمایه داری بودن اقتصاد شوروی است، بواقع دونگته متفاوت را به هم ربط می دهد. روشن است که امروزه اگر در هر بخش عمده ای از این دنیا یک اقتصاد غیر سرمایه داری موجود آید، خود را با خصومت پنهان دنیای سرمایه داری که آنرا محاصره کرده، مواجه خواهد دید. چنین شرایطی خود به خود ضرورت های جغرافیائی، نظامی، اقتصادی و تجاری را موجب می شوند. این همه یک رقابت سرمایه داری که رقابتی است برای بازار و سود نبوده، بلکه برعکس، "رقابتی" است که دقیقاً از ویژگی های اجتماعی متفاوت اتحاد شوروی و دنیای سرمایه داری که رودر روی یکدیگر قرار دارند، ناشی می شود.

همچنین اشتباه است که اقتصاد شوروی را صرفاً به مثابه "آخرین پله" آن گرایش های تکاملی که امروزه در اقتصاد سرمایه داری دیده می شوند، بپنداریم؛ گرایش درجهست انحصاری کردن کامل صنعت؛ الغای مالکیت خصوصی "کلاسیک"؛ ادغام اقتصاد در دولت، رشد فزاینده "دخالت دولت" در اقتصاد، و نظایر آن. در واقع اقتصاد شوروی نفی دیالکتیکی این گرایش هاست.*

* مارکس در جلد سوم کتاب سرمایه درباره شرکت های سهامی، که در عمل حکم صادره کنندگان سرمایه های کوچک و متوسط را دارند، می گوید: "لیکن، این صادره در خود نظام سرمایه داری به شکل متضادی ظاهر می شود، به شکل تصاحب ثروت اجتماعی توسط افرادی اندک". و اضافه می کند "شرکت های سهامی سرمایه داری، همچون کارخانه های تعاونی، باید بعنوان اشکال انتقالی گذار از زوج تولید سرمایه داری به وجه تولید همبسته تلقی شوند، منتها با این تفاوت که در یکی آنگونیزم به صورت منفی و در دیگری به صورت مثبت حل می شود"

در اقتصاد سرمایه داری امروزی، "ارشاد اقتصادی"، ادغام فزاینده دولت و اقتصاد، تجاوزگاه به گاه به مالکیت خصوصی مقدس، و همگی برای خدمت به منافع سرمایه داری انحصاری و برای دفاع، حفاظت و تضمین سودش وجود دارند. ادغام دولت در اقتصاد در اصل چیزی نیست جز سلطه کامل انحصارات خصوصی بر اقتصاد، و به همین خاطر از ماشین دولتی استفاده می کند. ولیکن، در اتحاد شوروی، اداره دولتی اقتصاد، الغای حق مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، ادغام اقتصاد و دولت، از طریق خلع ید از بورژوازی و انهدام آن به مثابه یک طبقه انجام گرفت. سرمایه داری امروزه آن سرمایه داری است که گرایش های تکاملی خود را تا آخرین حدودش به پیش برده است. اقتصاد شوروی تجسم منفی و نابودی وجوه مشخصه اصلی جامعه سرمایه داری است.

انقلابات ساختاری همواره بهترین شاخص های ماهیت اجتماعی یک نظام اقتصادی هستند. ادغام مناطق یک کشور سرمایه داری در یک کشور سرمایه داری دیگر با یک انقلاب در ساختار اجتماعی همراه نیست؛ اشغال فرانسه توسط آلمان و اشغال آلمان توسط آمریکا، بریتانیا و فرانسه صحت این گفته را نشان دادند.

برعکس، اشغال مناطق غربی اتحاد شوروی توسط آلمان و سپس ادغام به اصطلاح "دموکراسی های خلقی" در منطقه نفوذ شوروی، تغییرات ساختاری کیفی با خود همراه داشتند. گفتن این نکته که سرمایه داری در اروپای شرقی منهدم شد، غیر ضروری است؛ واقعیات بر همه روشن است. اما، آنچه کمتر شناخته شده اقداماتی است که اشغالگران نازی برای برقراری مجدد مالکیت خصوصی بر وسائل تولید در شوروی بدان هادست زدند. صنایع آلومینیم زاپورژ از طرف تراست "کارخانه های متحده آلومینیم" ضبط شد. تراست برگ و هوتنبرگ است. ج. ام. ب. ا. ج، که زلحاظ مالی توسط سه بانک بزرگ آلمانی اداره می شد، همراه با شرکت رایخزورک هرمان گورینگ، صنایع فولاد ناحیه صنعتی دونتس را تحت نام جدید دنیپر استاهل ج. ام. ب. ا. ج. متصرف شدند. صنایع ورشلیف در دنیپروپتروفسک به دست شرکت ماشین آلات زیگنر آ. گ. افتاد. دو کارخانه در ماریوپول، دو کارخانه در کاماتورسکیا، و یک کارخانه در دنیپروپتروفسک به چنگ تراست کروپ افتاد. با حق اداره و تحصیل سود از آنها موافقت شد، و مالکیت کامل آنها به پس از خاتمه جنگ وعده داده شد. در سال ۱۹۴۳ تراست کروپ کل صنایع فولاد ماریوپول را پیاده کرده و به برسلانو منتقل کرد. تراست آی. جی. فارین شرکت شیمیائی گزل شافت است ج. ام. ب. ا. ج. و شرکت آ. گ. رادروسیه تاسیس کرد. نشریه فرانکفورتر سایتونگ، در مه ۱۹۴۳، ظرف سه روز خبر تاسیس هفت شرکت خصوصی و بزرگ آلمانی در مناطق اشغالی در روسیه را منتشر کرد. ۴.

تئوری های دیگری که از اقتصاد شوروی به عنوان اقتصادی از نوع جدید یاد می کنند، اقتصادی نه سرمایه داری و نه سوسیالیستی، یک جامعه "مدیرسالارانه" (برنهایم)، یک جامعه بوروکراتیک (ل. لورا)، یک جامعه "کلکتیویزم

بوروکراتیک" (برونوریزی، شکتمن و دیگران)، و یا جامعه‌ای که "طبقه جدید"ی بر آن حکم می‌راند (میلوان جی‌اسلان)، تئوری‌های غیرقابل قبولی هستند. طرفداران این نظریه‌ها به درستی منکر آنند که وجه تولیدشوروی ماهیتی سرمایه‌داری دارد. اما، آنها نمی‌فهمند که عناصر غیرسوسیالیستی در اقتصاد اتحاد شوروی - نابرابری‌های اجتماعی گسترده، امتیازات بوروکراتیک، فقدان خودگردانی تولیدکنندگان، و نظایر این‌ها - محصول گذشته سرمایه‌داری آن کشور و دنیا سرمایه‌داری پیرامون است.

آن‌ان این بقایای گذشته را نطفه جامعه‌آتی می‌بینند. ولیکن قادر نیستند که فراسوی ابتدال و ادعاهای بی پایه‌ای که دائماً در تضاد با رویدادها قرار می‌گیرند، خصلت بنده‌درستی از این جامعه‌ارائه دهند، و یا از پویائی خاص آن تعریفی بدست دهند*. آن‌ان نمی‌توانند نشان دهند که کدام وجه تولیدی کیفیتاً متفاوت با آنچه در اتحاد شوروی وجود دارد می‌تواند متناظر مرحله‌گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم باشد.

بواقع، اقتصاد شوروی خصوصیات متضادی در بطن خود دارد که نه توجیه‌گران نظام و نه منقدین کم‌مایه آن هیچ‌کدام نتوانسته‌اند در یک بینش جامع بگنجانند.

توجیه‌گران بر نبود مالکیت خصوصی بروسائل تولید، رشد سریع و مداوم نیروهای مولده**، و سطح عمومی فرهنگ و مهارت‌های فنی توده‌ها تکیه می‌کنند، برآستی همه اینها ثابت می‌کنند که اتحاد شوروی سرمایه‌داری نیست. ولیکن، این اشتباه است که از این همه نتیجه بگیریم که اتحاد شوروی، علیرغم بقای طبقاتی که از لحاظ تاریخی، و گاه فوری، دارای منافعی آشتی‌ناپذیرند (طبقه کارگر و طبقه دهقان)، علیرغم رشد نابرابری‌های اجتماعی، و با وجود آنکه سطح تکامل نیروهای مولده هنوز پائین‌تر از سطح پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری است، به نقد یک کشور سوسیالیستی شده است.

پیروان تئوری "سرمایه‌داری دولتی" بدرستی بر خصلت بورژوازی پدیده‌های نابرابری و بر معیارهای پرداخت به‌ازاء کار موجود در شوروی تکیه می‌کنند. ولی هنگامیکه اینان وجه

یادداشت‌ها

* جنجالی‌ترین این ادعاها، نظریه‌ای بود از جانب برونوریزی و سپس توسط جیمز برنهایم در کتاب انقلاب مدیران، و چنین عنوان شد که پیمان شوروی و آلمان پیمانی است استوار و محکم مابین دو نظام اجتماعی یکسان. حمله آلمان نازی به اتحاد شوروی و حواصیب‌کاملاروشن و مدعش مبارزه میان دو نظام اجتماعی متفاوت که در جنگ میان آن دو کشور آشکار شد، اسطال کامل این نظریه را نشان داد.

** یک کنفرانس از پژوهشگران آمریکائی که داده‌های آمارای اتحاد شوروی را براسیانتقادی تفسیر کرد، به این نتیجه رسید که آهنگ رشد تولیدات صنعتی در اتحاد شوروی از زمان دوران اولیه صنعتی شده تا به امروز همچنان بالا بوده و از آهنگ رشد صنعت در همه کشورهای دیگر، منجمله ایالات متحده از زمان جنگ داخلی به بعد، سریع‌تر بوده است.^۵

تولید در شوروی را هم مشابه سرمایه‌داری قلمداد می‌کنند، به تعمیمی نادرست می‌پردازند. پیروان تئوری "کلکتیویزم بوروکراتیک" بدرستی به خصلت غیرسرمایه‌داری وجه تولید در شوروی اشاره می‌کنند. اما، هنگامیکه اینان ماهیت اساسی بورژوازی معیارهای توزیع را منکر می‌شوند، بسه تعمیمی نادرست می‌پردازند. در واقعیت امر، مشخصه اقتصاد شوروی ترکیب متضاد وجه تولید غیرسرمایه‌داری و وجه توزیع بورژوازی است***. چنین ترکیب متضادی مبین یک نظام اقتصادی است که به نقد فراتر از سرمایه‌داری رفته، ولیکن هنوز به سوسیالیسم دست نیافته است، نظامی که مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را طی می‌کند، و در طی این گذار، همان‌طور که لنین گفت، در اقتصاد خصوصیات گذشته و آئینده به طور اجتناب‌ناپذیری درهم ترکیب شده‌اند^۷

*** انگلس در آنتی دورینگ می‌گوید: "هر وجه تولید جدید یا شکل جدیدی از مبادله در ابتدا همواره با ممانعت روبرو می‌شود، آن‌هم نه فقط با ممانعت اشکال کهن و نهادهای سیاسی متناظرشان، بلکه همچنین با ممانعت وجه توزیع کهن؛ و تنها طی یک مبارزه درازمدت می‌تواند وجه توزیع جدید متناظر خود را بوجود آورد". و مارکس در نقد ایرنا مه‌گوتا می‌نویسد: آنچه ما با آن سروکار داریم یک جامعه کمونیستی است، اما نه بدانسان که برشالوده خود تکامل یافته باشد، بلکه، برعکس بدانسان که از بطن جامعه سرمایه‌داری برآمده است... از این روح برابر در این جا هنوز دراصل همان حق بورژوازی است...^۶

- ۱- استالین: ۹ ژوئن ۱۹۲۸، "صنعتی شدن و مساله غلبه"، مجموعه آثار، چاپ انگلیسی، جلد دوازدهم، ص ۱۶۷.
- ۲- مارکس: سرمایه، جلد سوم، ص ۴۳۱-۴۳۰، چاپ FLPH.
- ۳- محاکمات نورنبرگ، جلد ششم، ص ۱۹ و ۶۹۹.
- ۴- فرانکفورت سائیتونگ، ۱۱ و ۸ مه ۱۹۴۳.
- ۵- برگسون: رشد اقتصاد شوروی، ص ۱۱، ۴۸، ۴۶، ۷۷.
- ۶- انگلس: آنتی دورینگ، چاپ انگلیسی ۱۹۳۴، ص ۱۶۷؛ مارکس: نقد ایرنا مه‌گوتا، ص ۲۱-۲۰، چاپ FLPH.
- ۷- یاکف، جبهه اقتصادی روسیه برای جنگ و صلح، ص ۲۶۱.

مارکسیزم ماژینو: کتاب اقتصاد مندل**

مایکل کیدرون

تا سرحد امکان سریعاً رشد کنند؛ از طریق تبدیل بخش اعظمی از سهم ارزش افزونه‌اش (انباشت) به سرمایه؛ یا از طریق جذب سرمایه‌های دیگر، سرمایه‌های ناموفق تر (تراکم)؛ و یا از هر دو طریق. اگر یک سرمایه‌منفرد رشد نکند، سرانجام نخواهد توانست از عهده مخارج نوآوری و عقلانی (راسیونال) لیزه کردن برآید و بواسطه آن بتواند در برابر دیگران که از عهده‌اش برآمده‌اند تاج و تخت بیاورد، و یا نخواهد توانست با موفقیت گریبان خود را از چنگال تغییرات ناگهانی در شرایط بازار، که جزئی از نظام مند، خلاص سازد. برای یک سرمایه‌دار منفرد، رشد یک اجباری چون و چراست.

رشد بطور خود کار رخ نمی‌دهد. از آن جایی که سرمایه نه یک موجود ذی‌شعور، بلکه یک رابطه سیستماتیک بین انسانهاست، فردی باید تصمیم بگیرد که رشد انجام گیرد. یعنی، منابع قابل مصرف را به مجرد آنکه فراهم می‌شوند، برای سرمایه‌گذاری و نه مصرف اختصاص دهد. آن شخص چه یک فرد باشد و چه یک گروه، باید بتواند عملکرد خود را بواسطه معیارهای بسیار روشنی بسنجد. همچنین این شخص باید سرمایه‌های غیررومندی برای اتخاذ تصمیمات صحیح داشته باشد، زیرا که آدم اولیه هنوز از فرط پرخوری خفه نشده‌است، حتی در سرمایه‌داری پسین ثروتمند.

اینکه این معیارها و انگیزه‌ها چه اشکال دقیقی بخود می‌گیرند، چندان حائز اهمیت نیست. از لحاظ تاریخی معیارها بهمان اندازه میزان سودپولی و حجم ناخالص فیزیکی محصولات متفاوت بوده‌اند. انگیزه‌ها نیز به همین دریک منتها الیه امتیازات مادی و موفقیت‌های برتر و در منتها الیه دیگر از دست رفتن مزایای مادی و تنبیهات فیزیکی قرار دارند. آنچه اهمیت دارد این است که معیارها همواره بتوانند سهم تصمیمات فرد یا گروه را در رشد یک سرمایه‌منفرد اندازه بگیرند و انگیزه‌ها همواره بتوانند تصمیماتی را که چنین رشدی را موجب شده‌اند، برانگیزند.

این تمایز بین رفتار سرمایه‌ومکانیزم‌های اجتماعی - روانی‌ای که این رفتار را تضمین می‌کنند (به اصطلاح، تمایز بین قواعد یک بازی و بازیکنان آن)، نا روشن است. ولیکن به‌رحال واقعی است و از دیدگاه تحلیلی در درجه اول اهمیت قرار دارد. چرا که رفتار سرمایه - اجبارناهما هنگ‌کسور برای رشد - مستقیماً از ویژگی اصلی نظام - تکه‌تکه شدن آن به واحدهای رقیب‌کما بیش مستقل - ناشی می‌شود، در حالیکه مکانیزم‌هایی که از طریق آنها طبقه حاکم خود را سازمان می‌دهد تا این رفتار را ارتقاء دهد، از این ویژگی نشأت نمی‌گیرند. کلیه حوامع طبقاتی در این موارد مشترکند.

برای مندل این تمایز وجود ندارد. او در جایی معتقد است که "انباشت سرمایه" همانا به مثابه "نیروی محرک عظیم جامعه سرمایه‌داری" است^۲، در جایی دیگر به "ولع سرمایه‌داران برای سود"^۳ اشاره می‌کند، و باز در جای دیگری می‌گوید پول "نخستین و آخرین شکل سرمایه است که کل فعالیت‌های اقتصادی بسوی آن هدایت می‌شوند"^۴.

کتاب اقتصاد مندل^۱ یک اثر مارکسیستی ناموفق است. از دیدنا میزوم مرکزی سرمایه‌داری نامطمئن است. از اصول اساسی این نظام، به گونه‌ای که امروزه عمل می‌کند، ظفره می‌رود. بیشتر به دفاع از مقولات تحلیل مارکس می‌پردازد تا به کار بست آنها. از اینرو، از لحاظ تئوریک، و نتیجتاً در عمل، ضربه‌نا چیزی به این نظام وارد می‌آورد.

۱- دیدنا میزوم مرکزی

اگر در میان جوامع طبقاتی جامعه سرمایه‌داری از ویژگی خاصی برخوردار است، این نه‌بدان خاطر است که در این جامعه تولید افزونه بطور سیستماتیک از توده‌های تولیدکننده غصب می‌شود - این امر در کلیه جوامع طبقاتی رخ می‌دهد - و نه‌بدان خاطر است که بخش کوچکی از جامعه، طبقه حاکم، این غصب را سازمان می‌دهد و از آن سود می‌برد - این امر هم در تمام جوامع طبقاتی رخ می‌دهد - بلکه بدان خاطر است که یک نظم و ترتیب مرکزی و همگانی که تداوم منظم، مستمر و قابل پیش‌بینی این فرآیند را تضمین کند، وجود ندارد.

تصمیمات کلیدی درباره نحوه استفاده از منابع به اختیار سرمایه‌داران منفرد، کوچک یا بزرگ، خصوصی یا ملی واگذار شده‌است.

در چارچوب دولت‌های ملی، دکترین *ultra vires* (ماوراء قدرت قانونی) حکمفرماست. این دکترین اجازه می‌دهد که سرمایه‌های منفرد هر آن چه را که بخواهند البته تا جایی که صریحاً برخلاف قوانین نباشد، قوانینی که تا حدود بسیار خود محدود محتوای آن را تعیین می‌کنند - انجام دهند. بعلاوه، در دنیای تقسیم شده به سرمایه‌های ملی و یا به دولت‌هایی که کما بیش با آنها همسانند، فیودمشیست بنسدرت یافت می‌شود. حتی قلمرو بزرگترین دولت‌ها نیز با کل نظام یکسان نیست، از اینرو نهایتاً هیچ نهادی وجود ندارد که بتواند تصمیمات مقیدکننده برای نظام اتخاذ کند. ولیکن با اینهمه، از بطن هر چو مرج نوعی نظم سربرمی‌آورد.

این امر بدان خاطر است که رقابت میان سرمایه‌های منفرد تا حدود بسیار رفتار یک سرمایه‌منفرد را تعیین می‌کند. سرمایه صرفاً برای آنکه چندصیاحی بر حیات خود بیفزاید

* ماژینو: خط دفاعی که بیش از حد به آن تکیه شود - از "خط ماژینو" در شمال شرقی فرانسه در دهه ۳۰ - از وزیر جنگ فرانسه: "ماژینو" ۱۹۳۲ (مترجم).

** این مقاله برگردان فارسی مقاله‌ای است که تحت همین عنوان در نشریه اینترنتی *سوشیالیسم*، آوریل - مه ۱۹۶۹ ص ۳۶ - ۳۳، به چاپ رسید (مترجم).

۲- مدل اساسی

سلاح جنگی، به منزله یک درروی سرمایه‌بر، تاثیر ترمز کننده‌ای بر گرایش صعودی ترکیب ارگانیک داشته‌است. بدون جدا کردن ترکیب ارگانیک صنایع و کارخانه‌های تولید کننده سلاح جنگی از مابقی صنایع، و نیز ادامه همین امر در مورد کارخانه‌هایی که واسطه آنها بوده و یا آنها را تغذیه می‌کنند - مساله‌ای که باید در آینده بدان پرداخت - هیچ راه مستقیم برای سنجش این تاثیر وجود ندارد، اما، بهر حال این تاثیر باید بسیار قابل ملاحظه باشد. چراکه پیامد بلافاصله مورد انتظار رشد ترکیب ارگانیک، یعنی کاهش نرخ متوسط سود بوقوع نپیوسته‌است. آمار و ارقام مربوط به ایالات متحده آمریکا، که در جدول زیر آمده، به عنوان یک نمونه و راهنما نشان می‌دهند که نرخ سود در کل دوران بعد از جنگ کما بیش ثابت مانده‌است.

سود شرکت‌ها قبل از کسر مالیات، و سرمایه خالص موثر در فاصله سال‌های ۱۹۶۷-۱۹۴۸، ارقام به میلیارد دلار -
 FEDERAL RESERVE BULLETIN : ماخذ

سال	سود قبل از کسر مالیات	سرمایه خالص موثر	نرخ سود
۱۹۴۸	۳۲/۷	۶۸/۶	۴۷/۷
۱۹۴۹	۲۶/۲	۷۲/۴	۳۶/۲
۱۹۵۰	۴۰/۰	۸۱/۶	۴۹/۰
۱۹۵۱	۴۱/۲	۸۶/۵	۴۷/۶
۱۹۵۲	۳۵/۹	۹۰/۱	۳۹/۸
۱۹۵۳	۳۷/۰	۹۱/۸	۴۰/۳
۱۹۵۴	۳۳/۲	۹۵/۵	۳۴/۹
۱۹۵۵	۴۴/۹	۱۰۲/۹	۴۳/۶
۱۹۵۶	۴۴/۷	۱۰۷/۴	۴۱/۶
۱۹۵۷	۴۳/۲	۱۱۱/۶	۳۸/۷
۱۹۵۸	۳۷/۴	۱۱۸/۷	۳۱/۵
۱۹۵۹	۴۷/۷	۱۲۴/۲	۳۸/۴
۱۹۶۰	۴۴/۳	۱۲۸/۶	۳۴/۴
۱۹۶۱	۵۰/۳	۱۴۸/۸	۳۳/۸
۱۹۶۲	۵۵/۴	۱۵۵/۶	۳۵/۶
۱۹۶۳	۵۹/۴	۱۶۳/۵	۳۶/۳
۱۹۶۴	۶۶/۸	۱۷۰/۰	۳۹/۳
۱۹۶۵	۷۷/۸	۱۸۰/۱	۴۳/۲
۱۹۶۶	۸۵/۶	۱۸۹/۴	۴۵/۲
۱۹۶۷	۸۱/۶	۲۰۰/۱	۴۰/۸

آمار فوق نشان می‌دهد که تغییری در از مدت در نرخ سود حاصل نشده‌است، همچنین ما با یک سلسله رکودهای اقتصادی تعمیق یافته و یا با نشانه‌هایی از افزایش میزان محدودیت‌ها مواجه نبوده‌ایم. در واقع، از زمان جنگ جهانی دوم تا کنون میزان تولیدات هر سال نسبت به سال قبل بنسبت کاهش یافته و این کاهش هیچگاه از دو درصد بیشتر نبوده‌است، و در کل نظام عموماً گرایش در جهت عکس تبدیل ناپذیری انواع گمرکی، و حفظ قیمت با فروشی و نظایر آن بوده‌است.

در مدل مارکس از نظام اقتصادی موجود و فعال، تقدم رشد اساسی است. سرمایه‌ناگزیر از بالا بردن بار آوری نیروی کار است، و این امر را از طریق بکار گرفتن ماشین آلات هر چه گرانتر، و در عین حال، با کوشش در جهت پائین نگه داشتن دستمزدها انجام می‌دهد. با گسترش این عقلانی (راسیونالیزه) شدن، نیروی کار جزء کوچکتری از کل سرمایه را تشکیل می‌دهد. ("ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش می‌یابد)، و حتی میزان مطلق آن نیز کاهش می‌یابد. ("ارتش ذخیره کار" رشد می‌کند)؛ در مقایسه با میزان کل سرمایه‌گذاری شده، ارزش اضافه شده به تولید ارزش افزونه هر دو کاهش می‌یابند، و در نتیجه نرخ متوسط سود نیز کاهش می‌یابد. رونق‌های اقتصادی بطور فزاینده‌ای کوتاه مدت تر و کم تر سودآور می‌شوند، سقوط‌های اقتصادی طولانی تر و وخیم تر می‌شوند. رکود اقتصادی تهدید می‌کند و نظام هر چه بیشتر محدود می‌گردد.

این یک مدل بسته‌ای است که در آن کلیه تولیدات در قالب متاع‌های سرمایه‌ای و یا مزدی دوباره به منزلت ورودی‌ها در آن به جریان می‌افتند. در آن هیچگونه نشستی وجود ندارد.

ولیکن، در اصل، یک "نشت" می‌تواند اجبار برای رشد را از مهم ترین پیامدهای آن جدا کند. اگر متاع‌های "کاربر" (LABOUR INTENSIVE) بطور شیشه‌دار از صحنه خارج شوند، آنگاه در مقایسه با یک نظام بسته، ترکیب ارگانیک سرمایه سریع تر رشد خواهد کرد. ولیکن، اگر متاع‌های "سرمایه‌بر" (CAPITAL INTENSIVE) از گردونه خارج شوند، این افزایش بطنی تر خواهد بود - بستگی دارد به حجم و ترکیب نشت - و حتی می‌تواند متوقف و یا معکوس شود. در این حالت، کاهش نرخ متوسط سود وجود نخواهد داشت، و هیچ دلیلی برای یک افول اقتصادی فزاینده قریب الوقوع وجود ندارد.

سرمایه‌داری، در عمل، هیچگاه شکل یک نظام بسته را بخود نگرفته‌است. جنگ‌ها و بحران‌ها میزان معتنا بهی از تولیدات را نابود کرده‌اند. همچنین، صدور سرمایه مقادیر عظیم دیگری را برای مدت نسبتاً طولانی از مسیر منحرف و یا بلا استفاده کرده‌است.

از زمان جنگ جهانی دوم، برای تولید سلاح‌های جنگی مقادیر عظیمی از تولیدات از صحنه خارج شده‌اند. نقش هریک از این نشت‌ها کند کردن آهنگ افزایش ترکیب ارگانیک کلی و نیز آهنگ کاهش نرخ سود بوده‌است. اما، از آنجا - شیکه ابعاد ترکیب این نشت‌ها بطور خود بخودی و نه از طریق برنامه‌ریزی برای چنین نتایجی برآورده شده‌اند، تاثیرات آنها هم در هر مقطع مشخصی از زمان - مگر در خطوط کلی - غیر قابل پیش بینی بوده‌اند.

۳- چشم انداز تاریخی

از زمان جنگ جهانی دوم، تولید سلاح جنگی آشکارا بزرگترین و موثرترین درروی عادی را فراهم آورده‌است.

درمیزان بیکاری نیز افزایش یکنواختی به چشم نمی خورد. برغم نشانه‌های سال گذشته که حکایت از بی ثباتی افزایش یافته دارند، نظام کماکان باز باقی مانده است.

مندل هیچیک از اینها را نمی بیند. او به میزان دقت فرضیات مارکس ویا تجرید بیش از حد وسادگی ساخته‌های تئوریک کتاب سرمایه توجه چندانی ندارد. چون مارکس گفت، پس باید چنین باشد. مدل‌ها به واقعیت تبدیل می‌شوند، و واقعیت به سطح یک مدل ساده تقلیل می‌یابند.

بدرستی گفته شده که "افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه ... گرایش عمده وجه تولید سرمایه داری است" ۵. اما، فرض بر این قرار گرفته این گرایش یک فاکت است، و گرایش بعدی در زنجیره منطقی مارکس - کاهش نرخ متوسط سود - نیز بلافاصله همچون یک فاکت به دنبال آن آمده است: یک جدول حاکی از آن است که بین سال‌های ۱۸۸۹ و ۱۹۱۹ نرخ سود به دو پنجم تقلیل پیدا کرده است؛^۶ جدول دیگری مبین آنست که در فاصله سال‌های دهه ۱۸۶۰ و دهه ۱۹۳۰ انباشت خالص سرمایه به‌طور فاجعه آمیزی کاهش یافته است^۷؛ و آنگاه در دو جدول دیگر نشان داده شده است که در فاصله سال‌های ۱۹۲۰ - ۱۸۸۰ و (تا ۱۹۴۸) کاهش ۱۹۴۰ - ۱۸۸۰ کاهش ارزش هر چه بیشتر تولید ناخالص را کاهش داده است^۸. از آنجائی که در سال‌های بعد از دهه ۱۹۴۰ چیزی وجود ندارد که تز مندل را اثبات کند، ارائه فاکت‌ها در همین تاریخ متوقف می‌شود.

اما در مورد "بحران اجتناب ناپذیر"، از آنجائی که فاکت اساسی ملایمت رکودهای اقتصادی بعد از جنگ بیش از حد برهنگان آشکار است و نمی‌توان آنرا کتمان کرد، بنه آن اذغان شده و حتی توضیح هم داده شده است^۹. اما، به گونه‌ای باورناکردنی مجاز شمرده نشده که بر تحلیل کلی تر تاثیر گذارد. مرتباً اجتناب ناپذیری موهوم بحران‌های ادواری را خاطر نشان می‌کند^{۱۰}؛ افول اقتصادی هنوز تأییدی است بر گرایش بسوی رکود^{۱۱}. فاکت‌های ناخوشایند در تحلیل وارد نمی‌شوند، بلکه ضمیمه آن می‌شوند.

در مورد انگیزه‌های تحدید، عدم تحرک، و زوال نیز همین مطلب صادق است. یکی پس از دیگری به دنبال هم می‌آیند: "فقدان حوزه‌های جدید برای سرمایه‌گذاری"^{۱۲} (تو گوئی که نرخ سود دائماً برای جلب سرمایه پولی نایاب در حال افزایش نبوده، و یا هم اکنون از لحاظ تاریخی در یک سطح بالائی نیست)؛ سیر نزولی تجارت در مقایسه با تولید^{۱۳} (تو گوئی که از سال ۱۹۴۸ به بعد تجارت در مانوفاکتور در مقایسه با میزان تولیدات دوبرابر نشده است)^{۱۴}؛ رشد طبقه احاره یگیر^{۱۵} (تو گوئی که از جنگ جهانی دوم بدین سو بواسطه ترکیبی از نگهداری بخش بیشتری از سود و وضع مالیات‌های گزاف بر ثروت تقریباً نابود نشده است)؛ گسترش کارت‌ها در بریتانیا^{۱۶} (تو گوئی که رقابت در بازار جهانی تشدید نشده است، و یا اینکه حفظ قیمت با فروش هنوز وجود دارد). بر اساس یک فهم نادرست و ابتدائی از بیمه، حتی چنین ادعای بسیار غریبی شده که "امنیت مساله عمده (رژیم سرمایه داری) شده است، یعنی، حفظ و نه دیگر توسعه"^{۱۷}.

اما از آنجائیکه حتی به نظر مندل هم اظهاراتی از این قبیل که "سرمایه‌داری انحصاری" رشد نیروهای مولده را محدود و مقید می‌سازد، دیگر چندان چنگی به دل نمی‌زند، برای دل خوشی به ما گفته می‌شود که: "این امر بدان معنا نیست که تولید جهانی، و یا حتی تولید کشورهای پیشرفته در غرباً رکود فرو می‌روند؛ بلکه از امکاناتی که تکنیک‌های جدید فراهم آورده بسی عقب‌تر مانده‌اند"^{۱۸}.

اما، بار دیگر جایز دیده نشده که این گفته بر استدلال تاثیر بگذارد. این کلاف سردرگم همچنان ادامه دارد، و ما در این حیرت باقی می‌مانیم که با دوران افول اقتصادی بدون سقوط و دوران رکود بدون کساد و دیگر واژه‌های این چنانی خاص مندل چه کنیم!

۴- سرمایه‌داری دولتی

در شوری دوران استالین (و نیز پس از وی) هیچ چیزی که مدل مارکس نتوان از تحلیل آن باشد، وجود ندارد. در شوری نیز فرایند غصب ارزش افزونه از توده‌های تولیدکننده در برابر دست‌اندازی‌های وحشیانه و بی‌نظم سرما - به‌های دیگر همان نقد آسب پذیر است که در سایر کشورها. آن کسانی که آن را سازمان می‌دهند و آن سود می‌برند، همانقدر تحت ستم اجبار برای رشد سریع اقتصادی قرار دارند که طبقه همایشان در سایر کشورها. برای تضمین رشد ضروری است که آنها هم به همان میزان هم‌تاهایشان در سایر کشورها محرک و انگیزه داشته باشند؛ و اینکه معیار سنجش موفقیت آنها نه میزان سود پولی، بلکه میزان حجم فیزیکی تولید ناخالص بوده است، صرفاً تفاوتی است در جزئیات و نه در اصل مساله - بوروکراسی، حداقل تا همین اواخر، حجم تولید را همواره همچون یک ممیزه موفقیت بخد مت گرفته بود.

برخی از این علائم موثر واقع شده‌اند. مندل قبول دارد که در شوری مناسبات رقابتی با دنیای خارج، نحوه استفاده از منابع را تعیین می‌کنند. وی می‌گوید:

رقابت بین المللی با اقتصاد سرمایه‌داری ضرورت تاکید فزاینده بر کیفیت تولیدات، افزایش بارآوری کار و عقلانی کردن سرمایه‌گذاری - که بعلاوه، حجم آن مستلزم بالا نگاه داشتن آهنگ رشد است، حتی در سطح صرفاً کمی - را نیز ایجاب کرده است^{۱۹}.

وی حتی معتقد است که با یک "آهنگ انباشت بیش از حد"، بوروکراسی تنظیم‌کننده و اداره‌کننده اصلی (کذا) انباشت شده است^{۲۰}، و می‌پذیرد که "مدیران مرکزی اقتصادی، سیاسی و نظامی" منحصراً "تولید افزونه اجتماعی را در کنترل خود دارد"^{۲۱}. وی همچنین معتقد است که "رهبران شوروی" برای آنکه انگیزه لازم برای صنعتی شدن را بوجود آورند، آگاهانه پایه خود را بر منافع اقلیت‌های صاحب امتیاز، و نه توده‌های کارگر، استوار ساخته‌اند^{۲۲}.

هیچیک از این ادعاها که نمونه‌هایی از آن در بالا نقل شد، مطلبی را ثابت نمی‌کنند. با وجود اینکه چهارده صفحه

صرف آن شده که نشان داده شود که این " رقابت بین‌المللی " است که "تاکید بر... کیفیت... بارآوری... عقلانی‌کردن... آهنگ رشد بالا"، یا به عبارت دیگر، محتوای برنامه را تعیین می‌کند، معذالک به ما گفته می‌شود که "برنامه‌ریزی در شوروی، تا آنجائی که کل وسایل تولید در دست دولت است، و در نتیجه دولت می‌تواند در مورد سطح و آهنگ رشد تولید و انباشت بطور مرکزی تصمیم بگیرد، یک برنامه‌ریزی واقعی است" ۲۳. حتی در خلال سطور کمتری، از یک بوروکراسی متشکل به مثابه "تنظیم‌کننده... و اداره‌کننده انباشت"، که جز نقش تولیدی نقش دیگری نمی‌تواند داشته باشد، به یک بوروکراسی که وجه مشخصه اساسی اش در "نورم‌های بورژوازی توزیع" است، تغییر موضع می‌دهد.

بخشی از این آشفته‌گویی مندل ریشه در سردرگمی اساسی وی از سرمایه‌داری دارد. بخشی در اعتقادش به اینکه شوروی جامعه‌ایست "در حال گذار"، نه سرمایه‌داری و نه هنوز سوسیالیستی، یک "ترکیب متضادی از وجه تولید غیرسرمایه‌داری و نورم‌های توزیع هنوز اساساً بورژوازی" ۲۴.

وی می‌نویسد، شوروی یک کشور سرمایه‌داری نیست، چرا که یک بوروکرات "تحت انقیاد سود" نیست ۲۵ (درست است، تحت انقیاد برنامه هست)، چرا که در آن کشور گرایش نزولی سود وجود ندارد (نا درست است، این گرایش در آن کشور وجود دارد، اما همچون در غرب جلوی آن گرفته شده است)، چرا که نه رقابت داخلی وجود دارد و نه عملکرد بی-مانع قانون ارزش (درست است، و در داخل یک واحد سرمایه‌داری منفرد هم - بنا به تعریف - وجود ندارد)، و نه سرازیر شدن سرمایه از بخش‌های با بارآوری نازلتر به بخش‌هایی که بارآوری آنها بالاتر است (نا درست است، پس چگونه برنامه‌ریزها رشد را تضمین می‌کنند)؛ صدور اندک سرمایه به کشورهای عقب‌افتاده (درست است، ولیکن این امر در مورد کشورهای غربی هم صادق است)؛ فقدان اشباع تولید (نا درست است، مندل خود نظماً را جلب می‌کند به بیلینون‌ها روبل تولیدات بفروش نرفته‌ای که به آنها نیازی نیست، متاع‌های مصرفی‌ای که از لحاظ اجتماعی غیر ضرورینند ۲۶)؛ عدم وجود بورژوازی (درست است، اما بوروکراسی هست - و در نظر داشته باشید: "با قدرت کنترل بر تولید افزون - اجتماعی")؛ عدم وجود روابط متکی بر قراردادهای آزاد مابین واحدهای تولیدی (هرچه که اصلاحات اقتصادی بخش بیشتری از صنایع را شامل می‌شود، این نکته کمتر صادق است)؛ فقدان بحران (درست است، اما با در نظر گرفتن شرایط موجود در غرب، این نکته چندان حائز اهمیت نیست)، و غیره.

اما شوروی یک کشور سوسیالیستی هم نیست: در آنجا ما شاهد "نا برابری‌های اجتماعی بیش از حد، مزایای بوروکراتیک، فقدان تصمیم‌گیری توسط تولیدکنندگان و غیره" هستیم ۲۷. زیرا "حزب بلشویک، علیرغم هشدارهای مکرر لنین و اپوزیسیون چپ، بموقع به اهمیت و جدی بودن این مسأله (مدیریت بوروکراتیک) پی نبرد" ۲۸.

بدین ترتیب، شوروی یک جامعه در حال گذار است. اما، صرف نظر از این عبارات پردازشی‌های مناسب، از دیدگاه

مندل یک جامعه در حال گذار چیست؟ آیا چنین شکلی از انتقال بین سرمایه‌داری و سوسیالیزم ممکن است؟ این درست است که در گذشته جوامع انتقالی وجود داشته‌اند. بعد از دوران رنسانس در طی قرون سرمایه‌های منفرد در بطن جامعه فئودالی در حال رشد بودند، قدرت اقتصادی کسب کردند، به تضعیف میزبان پرداختند، قویتر شدند، و تمایل بیشتر به تصرف قدرت سیاسی پیدا کردند. و این همه را بدین خاطر توانستند انجام دهند که تحقق دینا میزم سرمایه‌داری - یعنی، انباشت - مستلزم کنترل مرکزی کل جامعه نبوده و نیست. این دینا میزمی است که در داخل واحدهای مستقل، کوچک و یا بزرگ، عمل می‌کند. و به همین دلیل است که توانست با ملوک الطوایفی، سنت‌گرائی، و جهت‌گیری معیشتی فئودالیزم همزیستی کند.

اما، سوسیالیزم یک نظام کامل و تمام عیار است. سوسیالیزم نمی‌تواند بطور تدریجی در درزهای جامعه سرمایه‌داری رشد کند. چگونه امکان دارد که کنترل کارگیری بر تولید با کنترل آن توسط یک طبقه حاکم، در حالیکه وسایل تولید مورد مناقشه یکی هستند، همزیستی کنند؟ چگونه ممکنست که خودگردانی و حاکمیت مصرف‌کنندگان ("تولید برای مصرف") با اجبار خارجی و انباشت کورکه از پراکندگی سرمایه‌داری ناشی می‌شود، همزیستی کنند؟ این امکان وجود دارد که در قلمروی توزیع جایی برای اشکال انتقالی وجود داشته باشد، ولیکن در سطح تولید و کنترل بر آن، تنها شکل ممکن گذار ناگهانی و انقلابی می‌تواند باشد.

۵- سیاست آشفته فکری

بی‌فایده است که در کتاب مندل به دنبال تفکری مستقل و انتقادی بگردیم. در هیچ‌کجای این کتاب دو جلدی نشانه‌ای از پژوهشی نو و یا احساسی از اینکه سرمایه‌مسایل کهنه را در اشکال نومطرح ساخته و یا بدین اساس مجموعه تحلیل‌غیر-منسجم سنت مارکسیستی توضیحات جدیدی برای آنها پیدا کرد، دیده نمی‌شود. برعکس، دکترین اولویت دارد و کاربردش فرعی است. در مقدمه کتاب آمده: "کوشش شده است که نشان دهیم که می‌توان بر اساس داده‌های علمی علم معاصر، کل نظام اقتصادی کارل مارکس را دوباره بنا کرد" ۲۹. و در فصل آخر کتاب شاهد آنیم که هنوز کماکان چماق ارتدوکسیزم غیر انتقادی را بحرکت درمی‌آورد: "مارکسیزم... این را رد می‌کند... آنرا کاملاً می‌پذیرد... آنرا توضیح می‌دهد... ۳۰".

مندل حداقل در اینجا پیگیر است. در دفاع مارکسیزم ارتدوکس و اسطه‌جای پیام را می‌گیرد. از آنجا شیکه فاکت‌ها، به عوض آنکه برای توضیح آنچه که واقعاً رخ می‌دهد یکسار گرفته شوند، قرار است همچون شواهد در این دادگاه از مقابلهایات منصفه رژه روند، لذا فقط سربراه‌ترین، مستعمل - ترین و قدیمی‌ترین آنها انتخاب می‌شوند. از آنجا شیکه دقت در مسایل ممکنست یک بررسی انتقادی دکترین را موجب شود، در جزئیات بیربط غرق می‌شود. و از آنجا شیکه مارکسیست‌های دیگری نیز هستند که در مقام انتقاد از نظام کارهای ارزنده -

تری ارائه داده اند، نظریاتشان بدست فراموشی سپرده می شود و فقط در زیرنویس ها از آنها نام برده می شود^{۳۱}.

ابهام و شلختگی در همه جا بچشم می خورد: "بموازات آن بوروکراسی راکه تنها اداره کننده اصلی (کذا) انباشت است"، طبقه کارگری وجود دارد که "قدرت" اش و "اجتماعی کردن وسایل عمده تولید و مبادله" اش، "اگر با تغییرات ریشه ای در جو (کذا) درون واحدهای تولیدی همراه نشود، تا حدودی (کذا) از اهداف خود پرت خواهد شد"^{۳۲}. کلا ندیشه از ایدئالیزم فلسفی خام آکنده است، خواه در مورد ضمیر ناخودآگاه فردی که هنوز "پژواک های گذشته کمونیستی اولیه" هفت هزار سال پیش را در خود پناه میدهد، و خواه در مورد پیروزی خیره کننده تئوری ازهم پاشیده مارکسیستی "که قادر به الهام بخشیدن، و نه چندان ناموفق، به سیاست اقتصادی دولت های بزرگ و کوچک است"^{۳۳}.

علت اصلی این همه سردرگمی میان قدرت اجتماعی و صورت ظاهری آن، بین کنترل و اشکال آنست. این آشفتگی فکری با طبع مندل سازگار است، چرا که به او اجازه میدهد که نحوه بیان از این شاخ به آن شاخ پریدن منحصر بفردش را بکارگیرد - چرخشی ساده از کارگران شهری به دهقانان "جهان سوم" و یا به دانشجویان به مثابه کانون انقلاب، انتقالات سریع از اصلاحات به "اصلاحات ساختاری"، به عمل مستقیم بمنزله تاکتیک جاری؛ و در دنیای سیاسی اش، علاقه به همه ناراضیان سیاسی بدون استثناء - ناراضیان سیاسی نه چندان هم ناراضی بوروکراسی های سوسیال دموکراسی و استالینیزم.

این سردرگمی در حیطه تئوریک، او را درست در مرکز "مکتب اقتصاد عامیانه" قرار میدهد، مکتبی که وجوه مشخصه اش ترک هرگونه کوشش برای به نظم درآوردن و ترکیب کردن است^{۳۴}.

پیادداشت ها

۱- ارنست مندل، تئوری مارکسیستی اقتصاد، چاپ لندن، انتشارات مرلین، ۱۹۶۸، در دو جلد.

۲- همان جا، ص ۷۰۶ (تاکید در متن اصلی).

۳- " کلیت تولید... تنها توسط ولع سرمایه داران به کسب سود به پیش رانده می شود. تصاحب خصوصی موجب می شود که سود تنها هدف و نیروی محرک تولید شود" (ص ۱۷)؛ "سود همچنان هدف و نیروی محرک تولید سرمایه داری است" (ص ۵۶۱)، و نظایر آن.

۴- همان جا، ص ۹-۵۶۸.

۵- همان جا، ص ۱۶۶.

۶- همان جا.

۷- همان جا.

۸- همان جا، ص ۱۶۷.

۹- همان جا، ص ۳۴-۵۲۹.

۱۰- برای مثال به صفحات ۵۲۹ و ۴۳۷ و ۳۴۶ و ۱۶۸ مراجعه شود.

۱۱- همان جا، ص ۵۳۱.

۱۲- همان جا، ص ۱-۵۲۰ و ۵۱۱.

۱۳- همان جا، ص ۹-۴۸۸.

۱۴- آلفرد مایزلس، رشد صنعت و تجارت جهانی، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۶۳، ص ۸۰.

۱۵- مندل (منبع ۱)، ص ۷-۴۳۶.

۱۶- همان جا، ص ۴۹۲.

۱۷- همان جا، ص ۵۱۶.

۱۸- همان جا، ص ۴۳۷.

۱۹- همان جا، ص ۵۷۵.

۲۰- همان جا، ص ۵۸۴.

۲۱- همان جا، ص ۶۳۱.

۲۲- همان جا، ص ۵۹۲.

۲۳- همان جا، ص ۵۶۱.

۲۴- همان جا، ص ۵۶۵.

۲۵- همان جا، ص ۵۶۱.

۲۶- همان جا، ص ۲-۵۷۱.

۲۷- همان جا، ص ۵۶۴.

۲۸- همان جا، ص ۳-۵۷۲.

۲۹- همان جا، ص ۱۷.

۳۰- همان جا، ص ۷۲۶.

۳۱- فقط به نام سه تن از "بسیاری از جامعه شناسانی (کذا)"

که می کوشند روش های تجزیه و تحلیل مارکسیستی بکار ببرند"، و آن هم در یادداشت های زیرنویس فصل "خلیت اجتماعی اقتصاد شوروی"، یک فصل مهم از کتاب (ص ۵۶۰)، اشاره شده است. از این سه تن، آنکه عقایدش بیش از همه تکامل یافته و موفق شده که آنها را در یک سازمان فعال و انقلابی یکبار گیرد- تونی کلیف- نامش نه در لیست طولانی منابع ذکر شده است، و نه در فهرست اسامی. آن دیگری که نظریاتش منشأ قدیمی تر داشته ولی از اهمیت چندانی برخوردار نیست، ولیکن هنوز در ایالتی ها و اداران متشکلی دارد- آما دئو بوردیگا- در فهرست اسامی از وی یاد شده است، ولیکن در لیست کتب به وی اشاره ای نشده است، و آن آخرین نفر- د. والین- که چندان صاحب نظر نبوده، و نظریاتش هم ارتجاعی بوده، در هر دو بخش از او یاد شده است.

۳۲- همان جا، ص ۶۴۳.

۳۳- همان جا، ص ۱۳.

۳۴- همان جا، ص ۷۰۷.

تناقضات سرمایه داری دولتی*

ارنست مندل

مقاله "مارکسیزم ماژینو"^۱، نوشته مایکل کیدرون رانمی توان یک نقد جدی بر کتاب "تئوری مار - کیستی اقتصاد" دانست. در این مقاله فقط به سه فصل از هیجده فصل، آن هم بطور غیرسیستماتیک و بی ارتباط با یکدیگر برخورد شده است. در این مقاله، نویسنده حتی کوشش نکرده است منطق درونی کتاب و یا سهمی که کتاب در تکامل تئوری مارکسیستی ادا کرده را بفهمد، چه رسد به اینکه آنرا رد کند. با این وجود، نویسنده اصولاً منکر آنست که کتاب مذکور چنین سهمی را ادا کرده است. لیکن، اگرچه مقاله مزبور یک نقد جدی از تئوری مارکسیستی اقتصاد معاصر ارائه نمی‌دهد، اما، زمانی که طرفداران نظریه "سرمایه داری دولتی" ناگزیر از آن می‌شوند که از لحاظ تاریخی در سطح گسترده تری مسائل اقتصادی را مورد تحلیل قرار دهند، درست آن زمان است که تمام تناقضاتی که بدامشان افتاده اند، برملا می‌شود. از اینرو، بررسی نوشته کیدرون، نه از جهت ارائه یک "نقد"، بلکه به منزله آغازگاهی برای انتقاد به نظریه "سرمایه داری دولتی" خالی از فایده نیست.

"دینا میزم مرکزی سرمایه داری"

کیدرون با آنها می‌شگفت شروع می‌کند: تئوری مار - کیستی اقتصاد "از دینا میزم مرکزی سرمایه داری ناممکن است". این، البته، از جانب یک مارکسیست گناهی نابخشودنی است، چراکه "دینا میزم مرکزی سرمایه داری" دقیقاً آن چیزی است که تئوری مارکسیستی اقتصاد در باره آنست.

از اینرو، کیدرون برای آنکه مطلبی به ما بیاورد، با این شروع می‌کند که دیدگاه خودش از "دینا میزم مرکزی سرمایه داری" را توضیح دهد. در ابتداء وی مدعی است که ویژگی خاص سرمایه داری، در میان جوامع طبقاتی، این است که "یک نظم و ترتیب مرکزی و همگانی که تداوم منظم، مستمر و قابل پیش بینی این فراشد (غصب شیوه دار تولید افزونه از توده های تولیدکننده) را تضمین کند، وجود ندارد. تصمیمات کلیدی درباره نحوه استفاده از منابع به اختیار سرمایه داران منفرد، کوچک یا بزرگ، و خصوصی یا ملی واگذار شده است". وی در ادامه مطلب می‌گوید که در سرمایه داری "رشد یک اجباری چون و چراست" و "در مدل مارکس از نظام اقتصادی موجود و فعال، تقدم رشد اساسی است".

* این مقاله برگردان فارسی از مقاله‌ای است تحت همین عنوان، که توسط انتشارات I.M.G. (گروه مارکسیست انترناسیونالیست) ، ۱۹۶۹، لندن، به چاپ رسید.

اگر در پرتو تاریخ اقتصاد دو تعریف بالا از "دینا میزم مرکزی سرمایه داری" را در مدنظر قرار دهیم، متأسفانه وی بلافاصله با مشکل مواجه خواهد شد. در اکثر جوامع طبقاتی، هیچگونه "نظم و ترتیب مرکزی و همگانی" که فراشد انباشت را بطور "منظم، مستمر و قابل پیش بینی" تداوم بخشد، وجود نداشته است. این واقعیت دارد که در املاک فئودالی قرون وسطی یک رعیت ملزم بود که مثلاً نیمی از تولید خود را به ارباب تحویل دهد. ولی آنچه که در هرملکی کاشت و برداشت می‌شد، آن مقدار مازادی که پس از رفع نیازهای مصرفی ارباب باقی می‌ماند (اگر اصولاً چیزی)، آن حدی از تجارت محلی، منطقه‌ای، ملی و یا بین المللی که در نتیجه این مازاد امکان پذیر می‌شد، و آن اندازه‌ای (اگر اصولاً چیزی) از پیشرفت تکنیک تولیدی که بوقوع می‌پیوست نه تنها بطور "منظم، مستمر و قابل پیش بینی"، "تضمین" نشده بودند، بلکه حتی در مقایسه با نظام سرمایه داری بسیار بی نظم تر، نامستمرتر و غیر قابل پیش بینی تر هم بودند. این نوعی بدخوانی تاریخ است اگر به این باور داشته باشیم که اسکندر کبیر (جامعه برده داری)، امپراطور چین (وجه تولید آسایشی) و یا شارلمانی (فئودالیزم) برای تضمین "منظم، مستمر و قابل پیش بینی" فراشد غصب تولید افزونه در جوامعی که بر آنها حکومت می‌کردند، یک سیستم "نظم و ترتیب مرکزی و همگانی" مرموزی در اختیار داشتند. بواقع، اختلالات در فراشد غصب تولید افزونه در جوامع طبقاتی پیشا سرمایه داری، در مقایسه با جامعه سرمایه داری، بسیار بیشتر و فاجعه انگیز تر بوده اند (فقط کافی است که کثرت قحطی‌ها را ببینیم).

کیدرون در بیان دومین تعریف خود، در مقایسه با نخستین، خوش اقبال تر نیست. "تقدم رشد" نه فقط برای سرمایه داری یک واقعیت است، بلکه در بسیاری از صورت بندی های تاریخی دیگر نیز صدق می‌کند. گذار از کشاورزی دیمی به کشاورزی با سیستم آبیاری مصنوعی در مقیاس وسیع در فاصله سده های ۳۵ و ۳۰ قبل از میلاد، سرآغاز رشد عظیمی شد که در نتیجه آن فقط در طی مدتی کمتر از ۴۰۰ سال دهکده های کوچک و پراکنده به شهرهای بزرگ تبدیل شدند، تجارت بین المللی گسترش یافت، و امپراطوری‌ها بوجود آمدند. انقلاب سوسیالیستی جهانی فردانیز به همین ترتیب سرآغاز رشد عظیمی خواهد شد (و حتی "انباشت" در مقیاس وسیعی)، مگر آنکه تصویر ما از دنیای سوسیالیستی، جهانی باشد که دو سوم از نوع بشر محکوم به آن باشند که در همین سطح زندگی فلاکت باری که امروزه از آن "برخوردارند"، باقی بمانند.

بدین ترتیب، آنها می‌گویند که کیدرون به ما نسبت می‌دهد، در همان اول مقاله اش همچون تف سربالائی به خودش برمیگردد این کیدرون است که بوضوح نشان می‌دهد که فا در نیست و جبهه مشخصه وجه تولید سرمایه داری را تعریف کند. این کیدرون است که فا در نیست تعریفی از "دینا میزم مرکزی" وجه تولید

سرمايه داری که آنرا از سایر صورتبندی های اجتماعی در تاریخ بشر متمایز می سازد، بدست دهد. و این بسی مایه شگفتی است؛ زیرا که کتاب سرمايه و دیگر آثار اقتصادی مارکس دقیقاً بر اساس این وجه مشخصه نوشته شده اند، ما با کمال فروتنی مدعی هستیم که آنها را بطور کامل فهمیده و کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد را بر پایه آنها نوشته ایم.

برای فهم اینکه چه چیزی محتوای "دینا میزم مرکزی" وجه تولید سرمايه داری را تشکیل می دهد، کافیهست که به فصل اول از جلد اول کتاب سرمايه نگاه بیندازیم. سرمايه داری تنها شکلی از جامعه طبقاتی است که در آن تولید کالای تعمیم یافته است، و کلیه عناصر تولید (زمین، نیروی کار، وسایل کار و غیره) به کالای تبدیل شده اند. تولید کالای تعمیم یافته باعث پیدایش یک بازار نامشخص دائماً در حال رشد، و در عین حال دائماً نامطمئن و در حال تغییر می شود که این نیز به نوبه خود یک رقابت جهانشمولی را موجب می شود. این رقابت جهانشمول ما بین سرمايه های مجزا (متعلق به سرمايه داران مجزا) است که نیروی محرک اصلی انباشت سرمايه و تنها وسیله کاهش شیوه دار هزینه تولید است. چرا که آن سرمايه دار منفردی که در این مسابقه عقب بماند، با اجبار به فروش به قیمت ضرر (و یا با سود بسیار ناچیز) از بازار به بیرون رانده خواهد شد. از اینرو، سرمايه داری یک وجه تولیدی است که تعمیم یافتن تولید کالای در آن یک جریان تاریخی انباشت سرمايه را برآورد می اندازد که به نوبه خود به رشد مداوم (هرچند گسسته) تولید کالای، به تولید ارزش های مبادله و تبدیل ارزش افزونه به سرمايه منجر می شود.

با شروع از این تعریف، بسادگی میتوان بین جامعه سرمايه داری و جوامع طبقاتی پیشین که "فاقد هرگونه نظم و ترتیب مرکزی جهت تضمین تداوم منظم، مستمر و قابل پیش بینی این فراشد" بودند، و همچنین بین جامعه سرمايه داری و جوامع دیگری که در آنها "تقدم رشد" وجود دارد، تمایز قائل شد. سرمايه داری تنها جامعه ایست که رشد اقتصادی در آن شکل رشد عمومی تولید کالای را بخود می گیرد، در حالی که در دورانی که کشاورزی با سیستم آبیاری مصنوعی عمومیت یافت، رشد اقتصادی اساساً در رشد تولید ارزش های مصرفی بود (و در سوسیالیزم نیز چنین خواهد بود). در جوامع طبقاتی پیشا سرمايه داری منشاء بی نظمی، وقفه در انباشت و اتفاقات غیر قابل پیش بینی اساساً در افق ناگهانی تولید است، یعنی، در کاهش تولید ارزش های مصرفی (قحطی، بیماری های واگیردار، کاهش جمعیت، افت بهره دهی خاک، جنگ ها و غیره) ریشه داشت؛ در حالیکه در نظام سرمايه داری تمامی اینها از اشباع تولید ارزش های مبادله نشأت میگیرند، یعنی، از تضادهای تولید کالای (که در اکثر موارد معلول نه کاهش بلکه افزایش تولید ارزش های مصرفند).

رقابت، اجبار اقتصادی و "مکانیزم های روانی"

این واقعیت دارد که کیدرون، بطور گذرا، مقولسه "رقابت" را که معمولاً می باید دال بر مفهوم تولید کالای باشد، بکار می گیرد. وی مینویسد: "رقابت میان سرمايه-

های منفرد تا حدود بسیار رفتار یک سرمايه منفرد را تعیین می کند.... اگر یک سرمايه منفرد رشد نکند، سرانجام نخواهد توانست از عهده مخارج نوآوری و عقلانی (راسیونالیزه) کردن برآید و بواسطه آن بتواند در برابر دیگران که از عهده اش برآمده اند، تاب مقاومت بیاورد؛ و یا نخواهد توانست با موفقیت گریبان خود را از چنگال تغییرات ناگهانی در شرایط بازار، که جزئی از نظامند، خلاص سازد. برای یک سرمايه دار منفرد، رشد یک اجبار بی چون و چراست. ما با این بیان کاملاً موافقیم. اما با کمی تأمل و اندیشه می توان نشان داد که این نکته تنها زمانی درست است که ما تعمیم تولید کالای و رقابت بین صاحبان و فروشندگان منفرد کالاهای را ملحوظ بداریم^۳.

"رقابت" بین مالکین فئودال مختلف برای تصرف زمین های بدون ارباب، و یا برای به انقیاد درآوردن دهقانان آزاد، "رقابت" بین رزم و کارتاژ، و حتی "رقابت" بین شهرهایی که مراکز تجارت بودند (مثلاً، بین ونیز و بیژانس، و یا بین شهرهای هلندی و هانسا) به نتایجی که کیدرون توصیف می کند نینجا مید. تحت چنین شرایطی، عدم موفقیت در "انباشت سرمايه" باعث آن نشد که فئودال نتواند "با موفقیت گریبان خود را از چنگال تفهیم نرات ناگهانی در شرایط بازار، که جزئی از نظامند، خلاص سازد". دقیقاً بدین خاطر که تا زمانی که وسایل تولید به کالای تبدیل نشده اند، و در نتیجه دستخوش تغییرات دائمی و غیر قابل پیش بینی تکنولوژیک نیستند، این تغییرات ناگهانی در شرایط بازار "جزئی از نظام" نخواهند بود. زمانی که به دلیل بازارهای محدود، تکنیک های سنتی، و تولید نسبتاً راکد عرضه و تقاضا کمابیش محدودند، عدم رشد سرمايه تجاری دیگر سدی در برابر موفقیت محسوب نمی شود. در چنین شرایطی، رقابت باعث نمی شود که سرمايه مجدداً در بخش تولیدی، خصوصاً در بخش تولید صنعتی، سرمايه گذاری شود. انباشت سرمايه شکل احتکار، سرمايه ربايي، و خرید و فروش هر چه بیشتر زمین را بخود میگیرد.

بدین ترتیب، منطق اساسی سرمايه داری فقط در شرایط تولید کالای دائماً در حال توسعه، بازار دائماً در حال گسترش و نامطمئن، کارخانه ها و واحدهای تولیدی که مستقل از یکدیگر در این بازار نامشخص برای به چنگ آوردن بخش بزرگتر و سهم پر منفعت تر بازار به رقابت با یکدیگر می پردازند، قابل فهم است. اگر این شکل ویژه رقابت - یعنی، رقابت سرمايه دارانه - را با سرمايه دیگر توضیح معقول عامل محرک انباشت ناممکن می شود. و جز تکرار فرمول های مبهمی چون "سرمايه باید انباشت کند، چرا که نقش انباشت کردن است"، و یا "بوروکراسی عبارتست از تجسم سرمايه در ناب ترین شکل آن"، چیزی دیگری برای گفتن باقی نمی ماند. اما اگر تولید کالای تعمیم یافته و دائماً در حال رشد را مفروض بداریم، آنگاه نیاز مطلق تحقق ارزش مبادله این کالاها نیز برای انباشت سرمايه مفروض خواهد بود. این از ماهیت ویژه تولید کالای است که اگر یک کشتی پراگش به فروش نرود، یعنی به پول تبدیل نشود، نمی تواند به ماشین آلات اضافی، به چرم جدید، و به دستمزد برای نیروی کار جدید تبدیل شود. سرمايه داران بسیاری به سرنوشتی بدتر از مرگ دچار شدند،

اجتماعی که آسرا تحمیل کند امکان پذیر نیست ، و هیچ نیروی اجتماعی چنین تحولاتی را چنانچه خلاف منافع اقتصادی اش باشد تحمیل نخواهد کرد .

این بود چکیده آموزش مارکس درباره سرمایه ، سرما - بهداری ، طبقه سرمایه دار (و درضمن ، بطور کلی ، درباره ماتریالیسم تاریخی) . سعی ما بر این بود که همراه با داده های تجربی اخیر این مطالب را روشن سازیم ، و حداقل در بخش های تاریخی کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد ، به گونه ای جامع تر و گسترده تر از آنچه مارکس فرصت پیدا کرد تا به آنها بپردازد . البته ما نمی گوئیم که چون مارکس - چنین گفت ، پس این مطلب درست است . ما فقط می گوئیم : مارکس واقعا همین مطلب را گفت . کیدرون یا باید تحلیل مارکس از سرمایه را مورد تأیید قرار دهد - که در آن صورت باید انتقاد زمخت خود از سر خورد ما به "دینامیزم مرکزی" نظام را پس بگیرد - و یا آنکه این حق را دارد که مارکس را به مبارزه بطلبد - اما ، در آن صورت باید تحلیلی ارائه کند که کل تاریخچه سرمایه ، از بدو پیدایش تا به امروز را توضیح دهد و بتواند نظام مزبور را از تمامی وجوه تولیدی دیگر ، چه پیشین و چه آتی ، متمایز سازد . کاری که وی هنوز انجام نداده است . اصولا ، شاید وی از این واهمه دارد که اگر وانمود کند که بهتر از مارکس برگوهر واقعی " سرمایه " دست یافته است ، کمی کودکانه بنظر آید ...

قوانین حرکت سرمایه داری و "مدل ناب"

بسیار حائز اهمیت است که ببینیم مارکس خود در تحلیل از سرمایه داری ، بنابه تعاریف خودش ، چه روشی بکار گرفت . وی در مقدمه بر چاپ دوم کتاب سرمایه بطور تأیید آمیز از مقاله ای که در یک نشریه روسی به چاپ رسیده بود ، نقل قول می کند . در این مقاله آمده است که ارزش علمی تحلیل های وی ((مارکس)) در اینست که " از قوانین ویژه ای که منشاء ، هستی ، تحولات و مرگ یک ارگانیزم اجتماعی مشخص ، و جایگزین شدنش با یک ارگانیزم عالی تر را تنظیم می کنند ، پرده بر میدارد " . مارکس خود به این نقل قول می افزاید که نویسنده مقاله به صحیح ترین وجهی روش او را که روش دیالکتیکی است ، تعریف کرده است .

درواقع این بدان معناست که بدون فهم قوانین عمومی حرکت سرمایه داری که هم منشاء و تحولاتش را در طی مراحل متوالی ، و هم افول و سقوط اجتناب ناپذیرش را توضیح دهند ، فهم سرمایه داری ناممکن است .

اگر کسی ادعا کند که قوانین حرکتی که مارکس آنها را کشف کرد فقط " جوابگوی سرمایه داری قرن نوزدهم بوده " و امروزه دیگر نمی توان آنها را بکار گرفت ، نظیر بسیاری از اساتید اقتصاد دانگاهی " تابع مد روز " ، در واقع معنای ادعایش این است که مارکس کاملا در اشتباه بود . هدف مارکس به هیچوجه این نبود که فقط یک دوره مشخص و محدود از تاریخ سرمایه را تحلیل کند ، بلکه ، قصد داشت کل تاریخ آن را توضیح دهد ، از تولد تا مرگ .

کیدرون که بوضوح تحت تاثیر علم اقتصاد " مدرن " (یعنی بورژوازی) قرار گرفته ، کاملا از خود نامطمئن

است و نمی داند با این آش شله قلمکاری که خود پخته چه کند ، نه جرات خوردنش را دارد و نه شها مت دور ریختنش را . " راه حلی " که مطرح می کند اینست که قوانین حرکت مارکس برای یک نظام " ناب " صادق است ، زندگی واقعی ، اما ، کاملا بایک نظام " تاب " فرق دارد و در زندگی واقعی قوانین حرکت مارکس " کاملا " صدق نمی کنند (و حداقل از برخی از گفته های غریب کیدرون درباره سرمایه داری معاصر چنین استنباط می شود که این قوانین اصلا صدق نمی کنند) .

در ابتدا باید به این مطلب اشاره کنیم که در نحوه جمع بندی قوانین حرکت سرمایه داری توسط کیدرون چندین مورد " کلاسیک " بیش از حد ساده کردن ، مدرن محافظه آکا - دمیک و رایج در مکتب عامیانه ساختن مارکسیزم کاتولیکی بچشم می خورد . این امر ، همانطوریکه خواهیم دید به هیچوجه تصادفی نیست . کیدرون دریافتن نشانه های در کتاب سرمایه دال بر گرایش کاهش مطلق نیروی کار در نظام سرمایه داری ، دال بر اینست که " رونق های اقتصادی بطور فزاینده ای کوتاه مدت تر و کمتر سودآور می شوند ، سقوط های اقتصادی طولانی تر و وخیم تر می شوند " ، مسلما ناموفق خواهد بود^۷ . حتی اگر فرض کنیم که در این امر موفق هم می شد ، بد نیست نگاهی بیندازیم به نحوه استدلالش درباره اینکه چطور فقدان یک " نظام بسته " سرمایه داری موجب اختلال در قوانین حرکت نظام سرمایه داری که مارکس به کشف آن نائل آمد ، می شود :

" این یک مدل بسته است که در آن کلیه تو - لیدات در قالب متاع های سرمایه ای و یا فردی دو - باره به منزله ورودی ها در آن به جریان می افتند . در آن هیچگونه کثشتی وجود ندارد .

ولیکن ، در اصل ، یک کثشت می تواند اجبار برای رشد از مهم ترین پیامدهای آن جدا کند ... اگر متاع های " سرمایه بر " از گردونه خارج شوند ، این افزایش بطنی تر خواهد بود - بستگی دارد به حجم و ترکیب کثشت - و حتی می تواند متوقف و یا معکوس شود . در این حالت ، کاهش نرخ متوسط سود وجود نخواهد داشت ، و هیچ دلیلی برای یک افول اقتصادی فزاینده قریب الوقوع وجود ندارد .

سرمایه داری ، در عمل ، هیچگاه شکل یک نظام بسته را بخود نگرفته است . جنگ ها و بحران ها میزان معتنا بی از تولیدات را نابود کرده اند ، همچنین ، صدور سرمایه مقادیر عظیم دیگری را برای مدت نسبتا طولانی از مسیر منحرف و یا بلا استفاده کرده است .

از زمان جنگ جهانی دوم ، برای تولید سلاح - های جنگی ، مقادیر عظیمی از تولیدات از صحنه خارج شده اند . نقش هر یک از این کثشت ها کند کردن آهنگ افزایش ترکیب ارگانیک کلی و نیز آهنگ کاهش نرخ سود بوده است .

در رستاسر این سطور ما شاهد یک اغتشاش فکری واقعا شایان توجه و دائمی بین ارزش های مصرف و ارزش های مبادله ، بین اجناس فیزیکی تولید شده (و یا نابود شده)

و شکل ارزشی آنها هستیم. برای نشان دادن اینکه ناروشنی در ماهیت دوگانه کالا می تواند به چه درک نادرستی منتهی شود، سطور مزبور این ارزش را دارند که بعنوان یک نمونه از چنین موردی در کتب درسی گنجانیده شوند.

بنظر می رسد که این بینش مبتنی است بر نوعی تئوری عامیانه اشباع تولید که بزعم آن زیادی بودن اجناس فیزیکی ریشه تمامی نکبت های سرمایه داری است؛ افول اقتصادی از زیادی بودن اجناس مصرفی ناشی می شود؛ و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود نیز از زیادی بودن اجناس سرمایه داری (زیادی ماشین آلات) . اگر "گشت هائی" ایجاد شوند، یا اینکه اجناس دیگری به جای آنها تولید شوند، و یا حتی بهتر از همه، اگر این اجناس زیادی نابود شوند، قوانین حرکت سرمایه داری از اعتبار می افتد و در آسمان سرمایه همای سعادت به پرواز درمی آید.

کیدرون فراموش می کند که موضوع سرمایه داری ^ش انباشت سرمایه (یعنی، ارزش انباشته) است، و نه مصرف ارزش های مصرف کالاها. البته، بخشی از آنها باید نیازهای فیزیکی را برطرف ساخته و مواد فیزیکی مورد نیاز تولید را تامین کنند. لیکن، این شرایط فیزیکی باز تولید، فقط پیش شرط های مادی تحقق موفقیت آمیز ^ش سرمایه اند. آنها بخودی خود تحقق این فرآیند را تضمین نمی کنند، چه تحت شرایطی که قوانین حرکت نظام بطور کامل و یا بطور جزئی صادقند، و چه تحت شرایطی که ظاهراً از نقطه نظر کیدرون اصولاً صادق ندارند. این شرایط منحصر به ترکیب، مبادله، تحقق ارزش و بازتولید سرمایه به مثابه ارزش بستگی دارند.

مثال سقوط اقتصادی بسادگی این نکته را روشن می سازد. یک سقوط اقتصادی، در وهله نخست، نابودی "مقادیر معتدله تولیدات" (اجناس فیزیکی) نیست، درپاره ای از موارد یک چنین نابودی اصولاً رخ نمی دهد؛ و حتی اگر اتفاق افتد، صرفاً عارضه فرعی آن، چیزی است که معنای واقعی سقوط است (و درضمن، همینطور نقش عینی آن در دینامیزم سرمایه داری) : نابودی سرمایه به مثابه ارزش، از طریق کاهش شدید در ارزش اجناس انباشته و یا سرمایه ثابت (که بخشی از آن حتی تمام ارزش خود را از دست می دهند: ماشین آلات به آهن پاره تبدیل می شوند وغیره) و یا "سرمایه موهوم". اینکه این فرآیند اساسی ممکن است با نابودی فیزیکی اجناس همراه باشد، اهمیت چندانی ندارد.

از آنجا که سقوط اقتصادی نه "تولیدات" بلکه سرمایه را نابود می کند، در نتیجه به کاهش ترکیب ارگانیک سرمایه گرایش دارد و باعث افزایش نرخ سود می شود، و این خود به سیکل جدیدی از سرمایه گذاری بیشتر، رونق اقتصادی، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود مینجامد که در نهایت امر منتهی به کاهش جدیدی در تولید می شود. بدین ترتیب، برای "توضیح" اینکه چرا در این "نظام بسته" افول های اقتصادی موقتاً باعث معکوس شدن گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود می شوند، به هیچوجه نیازی به کشف یک

"گشت" نیست. برعکس، همانطور که مارکس خود به روشنی بیان داشت، و ما هم بصراحت در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد تکرار کرده ایم، این "دریچه اطمینان" در بطن "نظام بسته" موجود است.^۹

این نکته در مورد صدور سرمایه نیز صادق است. در یک "نظام بسته" این فرآیند تنها زمانی می تواند شکل یک "گشت" را بخود گیرد که این "نظام بسته" در کشور سرمایه داری منفردی بنا شده باشد که توسط دنیای غیر سرمایه داری محاصره شده باشد. بنائی که کاملاً با "مدل" مارکسیست بیگانه است. اگر "نظام بسته" سرمایه را بمنزله یک نظام بین المللی (بازار جهانی سرمایه داری) در نظر بگیریم، صدور سرمایه دیگر یک "انحراف" و یا یک "انجماد" تولیدات (؟) "برای مدتی طولانی" نخواهد بود، بلکه صرفاً تجلی قانون اساسی حرکت سرمایه، گرایش سرازیر شدن سرمایه از بخش ها، مناطق و کشورهای با نرخ سود نازلتر به مناطق با نرخ سود بالاتر خواهد بود. تصادفی نیست که کیدرون به هنگام توضیح مدل خود حتی اشاره ای هم به این قانون نمی کند. این سرازیر شدن سرمایه (چهار شکل "صدور" و چه غیر از آن)، ناانجائی که موجب سرمایه گذاری با ترکیب ارگانیک نازلتر یا (و) نرخ ارزش افزوده بالاتر شود، البته، گرایش نزولی نرخ سود را خنثی می کند. بار دیگر، این گرایش به خنثی کردن مبین یک "گشت" نیست، بلکه، همانطور که مارکس خود اشاره کرد، اصولاً در بطن خود "مدل" موجود است.

جنگ ها سومین "گشت" کیدرون هستند. در اینجا نیز ما شاهد تکرار همان عوضی گرفتن ارزش های مصرفی ارزش های مبادله، و متاع های فیزیکی با سرمایه هستیم. هرچنگی کالاهای فیزیکی را نابود می کند؛ اما اینکه آیا جنگ ها سرمایه را نیز نابود می کنند، نه این چنین روشن است و نه بطور خودکار از آن نتیجه می شود.

برای نابودی سرمایه، جنگ نه فقط باید متاع های مصرفی، منجمله اجناس با دوام نظیر منازل را نابود کند، بلکه باید ماشین آلات صنعتی را بیشتر از میزانی که جدیداً ساخته می شوند، نابود کند. این نکته را نباید فراموش کرد که جنگ ها نه فقط می توانند سرمایه را نابود کنند، بلکه همچنین می توانند به یک افزایش عظیم انباشت سرمایه بینجامد (برای مثال، نظیر آنچه که در طی جنگ های جهانی اول و دوم در آمریکا رخ داد). این دو پدیده اغلب به موازات یکدیگر اتفاق می افتند (مثال انگلستان در جریان جنگ جهانی دوم)، و تنها زمانی که فرآیند نخست از دومی سبقت گیرد، نابودی واقعی سرمایه رخ می دهد (یعنی، انباشت سرمایه در مجموع منفی می شود). ما در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، مکانیزم های این فرآیند انقباض بازتولید در شرایط اقتصاد جنگی را توضیح داده ایم؛ درضمن، همین مطلب یکی از نمونه های "پژوهشی نو" است که کیدرون موفق به دیدن آن نشده است. به نظرمی رسد که کیدرون معتقد است که از آنجائی که سلاح های جنگی "کالاهای نابودکننده" هستند، جنگ ها و تولیدات جنگی نیز "نامولد" و "نابودکننده" هستند. وی این نکته را فراموش می کند که یک تولیدکننده تانک،

مهمات و هواپیمای جنگی سود هنگفتی به جیب می زند ، و بخش قابل ملاحظه‌ای از آنرا برای انباشت سرمایه (یعنی ، برای خرید ماشین آلات جدید ، و استخدام افراد تازه) بکار می گیرد ، و این مشابه با مراحل متوالی انباشت سرمایه توسط تولید کننده شیرخشک و یا توربین مولد نیروی برق است .

حال می پردازیم به چهارمین "گشت" کیدرون ، یعنی ، تولید سلاح . برطبق نظر وی ، تولید سلاح مبین یک "دُررو" است و " بسه منزله یک دُرروی سرمایه بر ، تاثير ترمسز کننده‌ای برگرایش صعودی ترکیب ارگانیک داشته است ." . اینکه چرا تولید تسلیحات جنگی یک "دُررو" است و اینکه چرا اثر ترمزکننده برگرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه دارد ، یک راز باقی می ماند .

کل این ساختمان کلا مصنوعی است و "قانون اصلی حرکت" انباشت سرمایه را کاملا نادیده می گیرد . چرا که تسلیحات جنگی نه در یک کره مرموز چون مریخ ، بلکه در همین زمین پر از شرارت خودمان تولید می شوند ، و نه تحت شرایط یک وجه تولیدی نامعلوم و مرموز ، بلکه ، تحت شرایط سرمایه‌داری "عادی" و "کلاسیک" ، همراه با سرازیر شدن مدام سرمایه به بخش‌هایی که سرمایه‌گذاری در آنها پرمفعت تراست ، منجمله تولید سلاح های جنگی . بنا براین ، محاسبه "ترکیب ارگانیک سرمایه" در صنایع جنگی ، جدا از "بخش‌های غیرنظامی" ، برای تعیین گرایش نرخ متوسط بود - که دقیقا از میانگین اجتماعی کلیه بخش‌ها ، منجمله بخش صنایع جنگی منتج می شود - عملی کاملاً بی معناست . برای نشان دادن این مطلب که تولید سرمایه‌دارانه سلاح های جنگی موجب تضعیف و یا توقف گرایش نزولی نرخ بود می شود ، کیدرون باید ثابت کند که میانگین ترکیب ارگانیک اجتماعی سرمایه (منجمله ، و البته ، بخش تولید سلاح) در مقایسه با شرایطی که این بخش تولید سلاح جنگی وجود نمی داشت ، پایین تر رفته است . اگر قبول کنیم که ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش تولید سلاح در واقع بالاتر و نه پائین تر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش تولیدات "غیرنظامی" است ، آنگاه چنین نتیجه‌گیری ای کاملاً بی معناست ، چرا که بخش تولید سلاح تماماً جزو بخش صنایع سنگین "سرمایه‌بر" هستند^{۱۰} .

درواقع اگر ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش صنایع نظامی ، در مقایسه با بخش‌های دیگر ، پائین تر می بود ، آنگاه فرض کیدرون گوشه‌هایی از حقیقت را بیان می کرد . در آن صورت ، البته ، توسعه شدید بخشی که ترکیب ارگانیک سرمایه در آن پائین تر است موجب پائین آمدن ترکیب ارگانیک اجتماعی سرمایه شده ، و بدین طریق با موفقیت گرایش نزولی نرخ بود را خنثی می کرد . ولیکن ، این فرضیه - که کیدرون خود اولین کسی خواهد بود که آنرا رد خواهد کرد! - با واقعیت مطابقت نمی کند . و حتی بر فرض هم که مطابقت می کرد ، مبین یک "دُررو" نبود ، بلکه صرفاً تحلی خاصی است از همان قانون اساسی حرکت انباشت سرمایه‌داری متکی بر همان مدل "تاب" که قبلاً توضیح دادیم .

کیدرون بجای آنکه به واژه‌های "دُررو" و "نشت" متوسل شود اگر از آن مشکل اصلی شروع می کرد که سرمایه‌داری انحصاری به مدت سه چهارم قرن با آن مواجه است ، گریبان خود را از شریک‌داری از اغتشاشات فکری خلاص کرده بود . این مشکل خلاصی از شر اجناس اضافی نیست (که در آن صورت مقدم هرگونه تغییری که به یک افست ناگهانی در "مازاد" کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای منجر شود را باید خوش‌آمد گوید) ، بلکه خلاص شدن از شریک سرمایه اضافی است ، سرمایه‌داری ای که از ماهیت اصلی سرمایه‌داری انحصاری ناشی می شود^{۱۱} . عامل فوق هم محرک صدور هر چه بیشتر سرمایه وهم تولید سلاح است . نقش اقتصادی تولید سلاح عبارت است از ایجاد زمینه‌های جدید برای سرمایه‌گذاری سرمایه‌داری ، و نه‌کنند کردن آهنگ بالارفتن ترکیب ارگانیک سرمایه و (یا) آهنگ کاهش نرخ بود . اثرات کلی آن - اگر مهم باشد - عبارتند از تضمین یک نرخ رشد کلا بالاتر (چرا که در غیر این صورت آلترناتیو این می بود که اصولاً سرمایه‌داری که در تولید تسلیحات سرمایه‌گذاری شده‌اند برای سرمایه‌گذاری بکار گرفته نمی شدند) و کاهش میزان سرمایه‌گذاری و نوسانات تولید (چرا که تولید سلاح ، برخلاف تولید "غیرنظامی" ، معمولاً در دوران رکود اقتصادی کاهش پیدا نمی کند) اما ، اینکه این همه آیا به افزایش نرخ متوسط بود منبجاست یا به کاهش آن ، به شرایط دیگری بستگی دارد (برای مثال ، تاثیرات تولید سلاح بر نرخ ارزش افزونه) و از ماهیت تولید سلاح به مثابه یک "دُررو" نشأت نمی گیرد .

سرمایه‌داری معاصر و علم اقتصاد عا میانه

بدین ترتیب ، کل ساختمان "نشت" و "دُررو" کیدرون ، برای توضیح اینکه چرا امروزه دیگر قوانین حرکت سرمایه‌داری کاربست ندارند ، فرومی ریزد . وی با همان معضلی مواجه است که همه کسانی که خود را مارکسیست می نامند ، با آن مواجهند : یا باید به طریقی بپذیرد که "گرایش‌هایی" وجود دارند که آشکار نمی شوند (و البته کاملاً متفاوت از آن است که بگوئیم گرایش‌هایی وجود دارند که دائماً آشکار نمی شوند و یا گرایش‌های خنثی کننده‌اند) و یا باید از زاویه جدیدی واقعیات را مورد بررسی قرار دهد ، سعی کند که خود را از امپرسیونیسم رها سازد ، و درواری پدیده‌های سطحی و "آمارهای" دستکاری شده روندهای اساسی تری بیابد که دست‌آخر با قوانین حرکت مارکس مطابقت دارند .

این چیزی است که مادر کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد ، و نوشته‌های بعدی به آن همت گماشتیم و معتقدیم که می توانیم آنرا ثابت کنیم . همانطور که نشان دادیم ، در فاصله سالهای ۱۸۶۹ و ۱۹۱۹ ، در ایالات متحده آمریکا تولید کالاهای تولیدی به بیست برابر افزایش یافت ، در حالیکه در مورد کالاهای مصرفی فقط دوازده برابر بود . بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۶۴ تولید ماشین آلات و ابزار در ایالات متحده از ۱۴/۱ درصد به ۲۰/۵ درصد کل تولید مانوفاکتور افزایش یافت . همچنین در فاصله سال‌های ۱۹۴۷ و ۱۹۶۸ میزان تولید ماشین آلات سه برابر شد ، در

حالی که کل تولید صنعتی در همین دوره فقط دو و نیم برابر شد. بدین ترتیب می توان نتیجه گرفت که تولید در بخش یک در طی یک قرن واقعا سریع تر از بخش دو رشد کرده است. که این امر آشکارا دال بر وجود گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه است^{۱۲}، و نیز اینکه در درازمدت این گرایش در طی دهه های گذشته نه متوقف شده و نه سیر معکوس داشته است (اگرچه زمانی که حجم مطلق بخش یک به سطح بسیار بالائی می رسد، بوضوح از درصد رشد آن کاسته خواهد شد. یک نرخ مشخص رشد ترکیب ارگانیک سرمایه با شروع از حجم مطلق معینی از سرمایه ثابت و با همان نرخ متوسط معینی از انباشت سرمایه، مستلزم کاهش مطلق سرمایه متغیر - یا در میزان تولید بخش دوم - است. و با توجه به توازن قوای موجود میان نیروی کار و سرمایه در ایالات متحده آمریکا، چنین موردی وجود نداشته و نمی توانسته وجود داشته باشد).

حال با توجه به شواهد دال بر وجود گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه در درازمدت، و با توجه به عدم وجود کمترین نشانه ای که بر افزایش نرخ ارزش افزونه متناسب با آن در درازمدت دلالت داشته باشد، تنها نتیجه ای که می توان گرفت این است که یا باید در درازمدت نرخ متوسط سود پائین آید، و یا آنکه تئوری ارزش مارکس دیگر اعتبار خود را از دست داده است (یعنی که سرمایه ثابت بطور مرموزی " ارزش افزونه تولید می کند")، که در این صورت کل بنای تئوری اقتصادی مارکس فرومی ریزد. اجازه دهید دوباره تکرار کنیم که در این جا سخن از چند سال اینجا و چند سال آنجا در میان نیست، بلکه گرایش های درازمدت مورد نظر است. زمانیکه کیدرون می نویسد از نظر مندل " واقعیات به سطح یک مدل ساده تقلیل می - یابند "، از تحلیل مایک کاریکاتور می سازد^{۱۳}. اما مطمئنا مدلی که هیچ نوع رابطه ای با " واقعیات " نداشته باشد، یک مدل نادرست است و این از بدیهیات است ... و انکار وجود هرگونه کاهش نرخ سود در درازمدت، کیدرون رابه آن جا می کشاند که به اقتصاد عامیانه رومی آورد، از یک سو تئوری ارزش را می پذیرد و از سوی دیگر آن را انکار می کند.

هنگام استفاده از آمارهای سرمایه داران درباره " نرخ سود "، و خصوصا زمانیکه آنها رابه واژه های مارکسیستی ترجمه می کنیم، یک سلسله احتیاط های لازم را باید مراعات کرد.

نخست آنکه، در تئوری مارکسیستی اقتصاد نرخ متوسط سود مربوط می شود به نرخ سود بر اساس گردش تولید جاری $(\frac{P}{C+V})$ ، که در این جمله C کسری است از کل سرمایه موجود که واقعا در تولید سالانه بکار گرفته شده) و نه نرخ سود بر اساس کل سرمایه گذاری شده $(\frac{P}{K+M})$ ، که K ارزش کل سرمایه ثابت سرمایه گذاری شده، و M ارزش کل سرمایه در گردش در دسترس در صنایع هستند). اکثر آمارگران - و ترازنامه های بنگاه های سرمایه داری - نرخ سود را بر اساس کل سرمایه و نه بر اساس سرمایه جاری محاسبه می کنند، و این تفاوت می تواند بسیار چشمگیر باشد.

دوم آنکه، موضوع قوانین حرکت مارکس تولید ارزشها است، و نه محاسبه قیمت ها. استخراج میزان کل ارزش افزونه تولید شده توسط کار صنعتی از آمارهای درآمدها و هزینه های ملی نیازمند کار تحلیلی زیادی است. بخشی از این ارزش افزونه توسط بخش های دیگر سرمایه (سرمایه بانکی، سرمایه تجاری، سرمایه ای که در صنایع خدماتی سرمایه گذاری می شوند، غیره) از طریق بازار (یعنی، از طریق خرید " خدمات " توسط بنگاه های مانوفاکتور، که در ترازنامه ها به عنوان " هزینه های تولیدی " ظاهر می شوند، و یا از طریق فروش کالا به قیمتی نازل تر از قیمت تولیدشان) غصب می شود. نتیجتا این بخش از ارزش افزونه از درآمد سرمایه صنعتی کسر شده، و در قسمت " سود صنایع قبل از کسر مالیات " منظور نمی شود. اگر این بخش از ارزش افزونه که بطور مطلق افزایش می - یابد، در مقایسه با " سود صنعتی " در حال کاهش باشد، آنگاه آهنگ رشد ارزش افزونه در مقایسه با آهنگ رشد هزینه های جاری سرمایه بواقع می تواند از آنچه در جداول آمار " قبل از کسر مالیات " ظاهری شوند، پائین تر باشد، یعنی در واقع نرخ متوسط سود روبه کاهش باشد، هرچند که جداول " سود قبل از کسر مالیات " چنین نشان ندهند.

سوم آنکه، از آن زمانی که میزان مالیات ها برای شرکت ها " غیر قابل تحمل گردید "، یک سلسله " صنایع خدماتی " جدید برای دستکاری ترازنامه ها بوجود آمد. اکثر مفسران مارکسیست بر نقش ویژه آنها در مخفی کردن سود شرکت ها از طریق این سند سازی ها تاکید داشته اند (برای مثال، جازدن بخش مهمی از ارزش افزونه تحت عنوان مصارف سرمایه ثابت، از طریق روش استهلاک شتابان)^{۱۴} به نظر می رسد آنها فراموش می کنند که این امر دال بر کم ارزش نهادن شیوه دار خود سرمایه نیز هست که در وهله نخست کاهش ارزش کل سرمایه موجود - که از آنجا که رویهم تلنبار هم می شود، بمراتب قابل ملاحظه تر است - و همچنین کاهش ارزش هزینه های جاری سرمایه (که بخشی از آن در دفاتر تحت عنوان " مخارج جاری تعمیرات " ثبت می شوند، و بخش دیگری از آن اصولا وارد دفاتر نمی شوند، چرا که ارزششان قبلا " از قلم افتاده " است). حال اگر ارزش واقعی سرمایه بسیار بیشتر از آن چیزی باشد که ترازنامه ها نشان می دهند، البته آنگاه جداول آماری که از نوسانات معینی در نرخ سود و حتی از بالا رفتن آن خبر می دهند، در واقع می توانند گرایش نزولی نرخ سود در درازمدت را مخفی کرده باشند^{۱۵}.

با وجود تمامی این مطالب، آیا جداول آماری واقعا حکایت از آن دارند که در سرمایه داری معاصر گرایش نزولی نرخ متوسط سود به نحوی از انحاء معکوس شده است؟ جداول خود کیدرون، صرفنظر از کلیه کاستی های جدی اش که در بالا به آنها اشاره شد، در واقع خلاف این مطلب را ثابت می کنند. برای فهم آنها باید در نظر داشت که نوسانات نرخ سود بر روی دو موج، اگر بتوان چنین استعاره ای را بکار گرفت، کار می کنند. در طی یک سیکل اقتصادی، در رونق، نرخ سود بالا می رود، و در رکود برعکس پائین می آید؛ و در طی دورانی طولانی تر، نرخ سود در هر دوره

رونق به نقطه اوجی میل می کند که گرایش به کاهش دارد (طبیعتاً این بدان معنی نیست که میزان نرخ سود حداکثر هر دوره رونق بطور خودکار باید پائین تر از دوره قبل باشد . بالا رفتن نرخ ارزش افزونه می تواند اثرات افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه را موقتاً خنثی کند) . سیر نزولی تناوبی نوع اول راتنها وقتی می توان منکرشد که اصولاً اجتناب ناپذیری نوسانات تناوبی تولید سرمایه داری را منکرشویم ، نه فاکت ها (بحران های اقتصادی در ایالات متحده امریکا در سال های ۱۹۴۹ ، ۱۹۵۳ ، ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ و بحران در حال نضح کنونی) و نه تئوری (دقیقاً به دلیل تکه تکه شدن ذخائر تولید مابین مالکیت مختلف یعنی ، به دلیل وجود " سرمایه های مختلف " ، و یابسه کلام دیگر ، به دلیل رقابت سرمایه داری که بسودن آن ، همانطور که در بالا اشاره شد ، سرمایه داری ممکن نیست) جای هیچگونه چون و چرائی برای این اجتناب ناپذیری باقی نمی گذارند .

اما گرایش نرخ سود در درازمدت چه می شود؟ آمار کیدرون نشان می دهد که نرخ سود "سرمایه موثر خالص" از ۴۹ درصد در سال رونق اقتصادی ۱۹۵۰ به ۴۳/۶ درصد در سال ۱۹۵۵ که اوج رونق دوره بعد بود ، و سپس به ۴۸/۴ درصد در اوج رونق بعدی در سال ۱۹۵۹ کاهش یافت ، و برای سال های رونق ۱۹۶۵ ، ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ نرخ متوسط سود ۴۳/۱ درصد بوده است . یک کاهش "خطی" دیده نمی شود ، اما گرایش نزولی کاملاً آشکار است .

همین مطلب در مورد دو کشور عمده سرمایه داری در اروپا ، یعنی ، آلمان غربی و انگلستان نیز صادق است . در آلمان غربی ، سود خالص نسبت به ارزش سرمایه خالص ، برای کل صنایع ، از ۲۰/۹ درصد در سال ۱۹۵۱ به ۱۸/۵ درصد در سال ۱۹۵۵ ، به ۱۸/۴ درصد در سال ۱۹۶۰ و به ۱۴/۹ درصد در سال ۱۹۶۵ (یعنی در سال های اوج رونق اقتصادی هر دوره ، البته ارقام مربوط به سال های مابین دو سال اوج پائین تر از ارقام سال های اوج بودند) کاهش یافت . در مورد بریتانیا ، آمار "گرایش بالیانه سود صنعتی" فاینانشیال تایمز گرایش مشابهی را نشان می دهد: برای کل کمپانی های صنعتی ، نرخ سود نسبت به دارایی خالص از ۹/۳ درصد متوسط برای سال های ۶۰-۱۹۵۲ به ۷/۸ درصد برای سال های ۶۵-۱۹۶۱ و ۶/۹ برای سال های ۶۸-۱۹۶۵ کاهش یافت^{۱۶} .

بدین ترتیب ادعای کیدرون مبنی بر اینکه "در سال های بعد از دهه ۱۹۴۰ چیزی وجود ندارد که تز مندل را اثبات کند" ، کاملاً نادرست است .

این واقعیت دارد که در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد مساله آهنگ سریع رشد اقتصاد سرمایه داری در دوران بعد از جنگ جهانی دوم بطور شیوه دار مورد بررسی قرار گرفته است ، آهنگ رشدی که هم اکنون در حال کاهش است - همان طور که مادر اوایل دهه ۱۹۶۰ آنرا پیش بینی کردیم ، و همان طور که همان شماره نشریه اینترنتی سوشیالیسم ، که نقد کیدرون در آن به چاپ رسیده ، آنرا تأیید می کند (ص ۳۱) . دلیل این امر در "مارکسیزم ماژینو" مانهفته نیست (چندان مشکل نیست که آن رشد را به کمک ابزار

تحلیل مارکس توضیح داد) . واقعیت امر به این سادگی است که بخش اعظم کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد ، در اوایل دهه ۱۹۵۰ نگاشته شده بود ، یعنی بیش از ده سال پیش ، زمانی که هنوز بسیاری از گرایش های بعد از جنگ آشکار نشده بودند .

انکشاف بعدی آنچه که به عقیده ما توضیح ویژگی های "سرمایه داری معاصر" است را می توان در نوشته های بعدی ما جست^{۱۷} . بطور خلاصه ، ما معتقدیم آنچه شاهد آن بوده ایم سومین انقلاب صنعتی است ، با اثراتی مشابه دومین انقلاب صنعتی که زمینه ساز سرمایه داری انحصاری ربع آخر قرن نوزدهم شد . ما معتقدیم که هر یک از سه انقلاب صنعتی که سرمایه داری تا با امروز شاهدشان بوده ، اثرات مشابهی در افزایش آهنگ میزان سرمایه گذاری و رشد اقتصادی در طی سیکل های اولیه آن داشته اند ، و در عین حال از این طریق و بطور اجتناب ناپذیری زمینه را برای "سیکل طولانی" بعدی با آهنگ رشد بسیار نازل تر فراهم ساخته - اند . به کلام دیگر ، ما معتقدیم که تغییرات ادواری نرخ سود سه گانه است : در هر سیکل ۵ تا ۱۰ ساله (در ابتدا در حال افزایش و سپس روبه کاهش) ، در دوره های دراز مدت ۲۵ - ۳۰ ساله بین اوج های چند سیکل (رویهمرفته روبه پائین) ، بین چندین دوره درازمدت (بی نظم تر ولی در مجموع رو به پائین : به وضوح امروزه نرخ متوسط سود ، در مقایسه با نیمه اول قرن نوزدهم نازل تر است) .

آیا این دیدگاه از یک انقلاب صنعتی جدید بینش کلا - سیک مارکسیست - لنینیستی از امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه داری را از اعتبار می اندازد؟ نه . این چنین نیست ، همانطور که ظهور سرمایه داری انحصاری بینش کلاسیک مارکسیستی از رقابت آزاد بمنزله نیروی محرکه سرمایه را از اعتبار نینداخت .

سومین مرحله در تاریخ سرمایه داری بسیاری از خصوصیات اساسی امپریالیسم را در سطحی عالی تر بازتولید می کند ، همانطور که سرمایه داری انحصاری رقابت را در سطحی عالی تر بازتولید کرد . در حالیکه سرمایه داری "رقابت آزاد" عمدتاً به بخش کوچکی از دنیا محدود شد ، امپریالیسم کل کره زمین را دربرگرفت . "سرمایه داری نوین" (یا سرمایه داری پسین) نیز فقط بخشی از این دنیا را شامل می شود . در حالیکه سرمایه داری "لیبرال" در حال توسعه قرن نوزدهم ناگزیر بود که فقط بایک نظام کهنه اجتماعی رو به زوال مقابله کند ، سرمایه داری "پسین" با مبارزه طلبی نیروهای ضد سرمایه داری ، و بایک نظام اجتماعی فراسرمایه داری که هم از آهنگ رشد بالاتری بر - خوردار است و هم حداقل برای دوسوم افراد بشر جذابیت بسیار بیشتری دارد ، مواجه است .

این نکته را هم باید افزود که در طی "دوران طولانی" رکود اقتصاد جهانی سرمایه داری (۱۹۴۰ - ۱۹۱۳) ، "گنجینه" عظیمی از اختراعات علمی و تکنولوژیک رویهم تلنبار شده بودند که بخاطر شرایط اقتصادی نامناسب مستولی بر آن دوران کار بست آنها در تولید و در سطحی گسترده بتاخیر افتاد . دینامیزم این اختراعات که توسط پیامدهای دوران رونق اقتصاد جنگی تسریع شد ، شالوده یک انفجار

واقعی نوآوری های تکنولوژیک را پی افکند که می توانستند تحت شرایط بازسازی ، انباشت سریع سرمایه و ادامــــه گسترش تولید اسلحه (که شرایط "رقابت" با اقتصاد غیر سرمایه داری شوروی در این تداوم بسیار تعیین کننده بود) ۱۸ در مقیاس وسیعی بکار گرفته شوند .

بهر صورت ، جنبه کلیدی این تحول فهم ساده انگارانه این فرضیه است که بحران ساختاری نظام سرمایه داری جهانی که بدون شک با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه آغاز شد به نحوی از انحاء با زوال مطلق رشد نیروهای مولده یکسان است (مساله ای که حتی لنین و تروتسکی در پی ساره ای از مواقع بدام آن افتادند). در کتاب سرمایه و افکار پخته اقتصاد مارکس هیچ نشانی از آن نمی توان یافت .

معنای بحران ساختاری نظام جهانی سرمایه داری این است که نظام شروع به فروپاشی می کند؛ که یک سلسله انقلابات بی وقفه شعله ور می شوند، بعضی پیروز می شوند و برخی شکست می خورند؛ که محدود شدن سرمایه داری جهانی فقط به بخشی از جهان (و مبارزه طلبی آن بخش دیگر) محدودیت های عظیمی برایش بوجود آورده است ، که تضاد اساسی بین سطح انکشافی که نیروهای مولده بســــه آن رسیده اند و روابط تولیدی سرمایه داری بطور ادواری به انفجارات عظیم اجتماعی منجر می شود؛ و بدین ترتیب پیش شرط های عینی برای انقلابات سوسیالیستی پیروزمند فراهم شده اند - برای کل دوران بطور تاریخی و برای کشورهای مختلف بطور لحظه ای در مقاطع متوالی . این بحران ساختاری وجه تولید سرمایه داری با بحران ادواری اشباع تولید گره خورده است ، ولیکن به هیچوجه همسان و یا مترادف با آن نیست . و هر بار که در کشورهای امپریا- لیستی صنعتی برخاست طبقه کارگر به شکست بینجامد ، شرایطی بوجود می آید که برای بورژوازی امپریالیستی بهبود اقتصادی نه تنها ممکن که اجتناب ناپذیر می شود .

به کلام دیگر ، چکیده و اساس بحث ما اینست که همانطور که لنین بدرستی بیان کرد ، برای بورژوازی امپریالیستی هیچ "موقعیت اقتصادی بدون یک راه خروج" وجود ندارد . سرمایه داری صرفا به دلیل تضادهای اقتصادی درونی اش فرو نمی ریزد . این بینش کائوتسکیستی - که از مجرای "مارکسیست های" مکانیکی انگلیسی نظیر استراچی بر مارکسیست های انگلیسی نفوذ بسیار داشته - محل عمده بسیاری از انتقادات ناوارد کیدرون بر کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد است . ما در این بینش اشتراک نظر نداریم ، و مارکس نیز همینطور . تنها نکته ای که مارکس نشان داد اینست که تضادهای درونی سرمایه داری بطور ادواری به بحران های اقتصادی و انفجارات اجتماعــــی منتهی می شوند . این واقعیت که حتی در دوران سرمایه - گذاری و رشد سریع باید هرم وارونه عظیمی از تورم مالی و بدهی های فردی ایجاد شود که نظام ادامه یابد - هر می که نمی تواند بطور نامحدود رشد کند - به وضوح بیانگر اینست که هنوز کلیه این تضادها ، همچون دوران مارکس ، وجود دارند . اما ، اینکه آیا سرمایه داری فرو خواهد پاشید یا نه ، به عمل انقلابی طبقه کارگر وابسته است .

و اینکه اگر فرونریزد چه اتفاق خواهد افتاد به عوامل مختلفی بستگی دارد که تصویر کلی برخی از آنها را در بالا ارائه دادیم .

مادر مقام پانخگوئی به طعنه های کیدرون که ما را به داشتن اعتقاد به دوران های "رکود اقتصادی بدون کسادی" و "افول اقتصادی بدون سقوط" متهم می کند ، بر نمی آیم ۱۹ . این نکته بسیار حائز اهمیت است که در بخش هایی از کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد ، که کیدرون به آنها استناد می کند تا ثابت کند مادر تحلیل عمومی خود "فاکت نامطلوب" ملائمت رکودهای پس از جنگ را گنجانیده ایم " ولیکن به صحبت درباره "اجتناب ناپذیر بودن افول ها" ادامه می دهیم (از قرار معلوم در صفحات ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۵۲۹،۳۴۶ و غیره) ، کلمه "افول" حتی ظاهر هم نمی شود ! در خلال این صفحات تنها "اجتناب ناپذیری" هایی که ذکر می شوند ، اجتناب ناپذیری نوسانات نزولی ادواری ، کاهش ادواری تولیدات ، افزایش ادواری بیکاری ، اشباع تولید ادواری کالاها و ظرفیت مازاد ادواری ماشین آلات بوده اند . از دیدگاه تئوری مارکسیستی اقتصاد معنای بحران سرمایه - داری این نکات بودند ، که هم بعد از جنگ جهانی دوم و هم قبل از آن بطور منظم بوقوع پیوسته اند .

کیدرون به هیچوجه شکته ای را که مادر باره "رکود" و "سقوط" اقتصادی بیان کردیم ، نمی فهمد: بدین معنا که تفاوت میان این دو یک تفاوت کمی است و نه کیفی (واغلب پس از گذشت زمان معینی این تفاوت کمی ظاهر می شود ، نخستین تجلیات یک رکود اغلب به همان میزان سقوط اقتصادی سال ۱۹۲۹ شدید است) . تکرار رکود دقیقاً ثابت می کند که سرمایه داری قادر به رشد منظم و موزون نیست ، قادر به گریز از بیکاری نیست ، و قادر به حذر از نوسانات درآمد نیست ؛ و همگی اینها صرفاً بخاطر این دلیل ساده است که تولید کالائی تعمیم یافته تحت شرایط مالکیت خصوصی ("عده کثیری سرمایه دار") اجتناب ناپذیری افت و خیزهای نامنظم و پراکنده سرمایه گذاری را ایجاب می کند . بهرحال ، یک رکود ملایم نیز یک رکود است ، یعنی یک بحران ، و یک میلیون بیکار در کشوری نظیر آلمان غربی و یا ایتالیا یعنی یک میلیون بیکار و نه اشتغال کامل . اما ، با طیب خاطر معتقدیم که اینها باندازه سقوط اقتصادی سال های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۸ وخیم نیستند . لیکن ، این امر چه چیزی را اثبات می کند؟ حطور است که اینها را بحران های اشباع تولید سالهای فل از ۱۹۲۹ و یا ۱۹۱۳ مقایسه کنیم (بهرحال اینها بحران هایی بودند که مارکس درباره آنها نوشت) ؟ چطور است که گرایش های آنها را تعیین کنیم ؟ آیا اینها گرایش به "ملایم تر" شدن دارند بطوریکه سرانجام از بین خواهند رفت ؟ یا آنکه شدیدتر خواهند شد ؟

تاما می این مطالب در قلب تئوری مارکسیستی اقتصاد جای دارند ؛ آیا هنگامیکه تولید کالائی تعمیم یافته است ، میتوان از نوسانات اجتناب کرد ؟ هنگامیکه "تصمیمات کلیدی درباره نحوه استفاده از منابع به اختیار سرمایه داران منفرد واگذار شده " آیا گریز از بحران اشباع تولید (بیخشد ؛ "رکود") ممکن است ؟ اگر

پاسخ کیدرون منفی است، او هم خود به اجتناب ناپذیری بحران های اشباع تولید معتقد است، و آنگاه، برطبق اصطلاحات بی معنای خودش، او خود نیز به "دوران رکود بدون کساد" باور دارد. و اگر به اجتناب ناپذیری بحران ها در سرمایه داری "معاصر" باور ندارد، آنگاه به هیچوجه نمی تواند گسست و جدائی کاملش را از تئوروی، روش و مقولات تحلیلی اقتصادی مارکسیستی و دکتریین او بطور کلی مخفی نگهدارد. انکار امپرسیونیستی اودرپاسخ به این سوالات در واقع نمونه بارزی است از "استتکاف در تعمیم دادن" که از خصوصیات ویژه علم اقتصاد عامیانه است.

سرمایه داری و "سرمایه داری دولتی"

چطور یک اقتصاد دان آموزش دیده ونه چندان بی - استعداد نظیر کیدرون که برخی از آثار مارکس را هم مطالعه کرده می تواند مرتکب یک چنین اشتباه فاحشی شود و بطور مدام ارزش مبادله را با ارزش مصرف، کالا - های فیزیکی را با سرمایه، و فقدان سقوط اقتصادی از نوع سقوط سال ۱۹۲۹ را با فقدان بحران اشباع تولید عوضی بگیرد؟ بدیهی است که دلیل این امر ناتوانی در تحلیل مسائل نیست. دلایل آنرا باید در جای دیگری سراغ گرفت، در تلاش مایوسانه اش در چسبیدن به اسطوره "سرمایه داری دولتی" در اتحاد شوروی و در نشان این که هیچ تفاوت "اساسی" بین کارکرد "سرمایه داری معاصر" و کارکرد اقتصاد شوروی وجود ندارد. به همین خاطر است که وی مجبور می شود که جوانب اساسی سرمایه داری و قوانین اساسی وجه تولید آنرا مغشوش و یا حتی انکار کند.

از آن زمان که مخالفین سوسیال دموکرات انقلاب اکتر روسیه تئوری تداوم حیات "سرمایه داری" در شوروی را مطرح ساختند، حامیان این تئوری همواره در مقابل مشکل انتخاب زیر قرارداد شده اند: یا باید بپذیرند که "سرمایه - داری" شوروی کلیه خصوصیات سرمایه داری کلاسیک که مارکس به تحلیل آن پرداخت، مثلا تولید کالائی تعمیم یافته و یا کلیه تضادهای درونی اساسی آن منجمله بحران اشباع تولید را به منصفه نمایش می گذارد - که در آن صورت در ارائه شواهد دال بر آنها با مشکل مواجه می شوند. یا آنکه باید این فاکت آشکار را بپذیرد که اکثر این خصوصیات در اقتصاد شوروی دیده نمی شوند - که در این صورت باید ادعا کنند این ویژگی ها برای سرمایه داری که در تحلیل نهایی صرفا به معنای استثمار مزدگیر توسط "انباشت کنندگان" اصولا "اساسی" نیستند. چنین ادعائی الزاما مبین این خواهد بود که میان عملکرد سرمایه داری در کشورهای غربی و عملکرد آن در اقتصاد شوروی تفاوت های کیفی وجود دارد و یا اینکه "سرمایه داری دولتی" یک وجه تولیدی متفاوت از سرمایه داری خصوصی کلاسیک است (یعنی دارای قوانین حرکت متفاوتی است). بوردیگا برجسته ترین نماینده جریان نخست بود و تونی کلیف سرشناس ترین نماینده جریان دوم. ویژگی کیدرون در اینست که هر دو نظر را با هم ترکیب می کند، هم خر را می خواهد و هم خرما را!

وی با این فرض مسلم شروع می کند که اقتصاد شوروی به انقیاد سود در نیامده و دستخوش رقابت درونی و بحران هم نیست. و توضیح این ادعا هم اینست که مردم در شوروی تحت یک رژیم "تک سرمایه" زندگی می کنند. اما، اگر هیچگونه رقابتی وجود ندارد و اگر فقط یک سرمایه تک وجود دارد، پس آشکارا در آنجا یک "نظم و ترتیب مرکزی و همگانی که تداوم منظم، مستمر و قابل پیش بینی این فراشد را تضمین کند" وجود دارد (آن چیزی که بنا بر تعریف کیدرون سرمایه داری فاقد آن است) و این "نظم و ترتیب"، برنامه ریزی مرکزی نامیده می شود. همچنین اگر رقابتی وجود نداشته باشد، آشکارا "تصمیمات کلیدی درباره نحوه استفاده از منابع" به اختیار "سرمایه های منفرد" (که اصولا وجود ندارند) واگذار نشده، بلکه بطور هماهنگ و از یک مرکز تعیین می شوند و یک رشد دائمی داریم. و به این ترتیب، آشکارا، سرمایه داری وجود ندارد، چرا که در نظام سرمایه داری به هیچ نوع "نظم و ترتیبی" نمی توان دست یافت.

کیدرون در حالیکه به نکات بالا معتقد است، اما، یک سلسله مطالبی ابراز می کند که کاملا با این بینش که قوانین حرکت سرمایه در اتحاد شوروی مصداق ندارند، در تضاد قرار می گیرند. وی می گوید که: "در شوروی دوران استالین (ونیز پس از وی) هیچ چیزی (!) که مدل مارکس ناتوان از تحلیل آن باشد، وجود ندارد. در شوروی نیز فرایند غصب ارزش افزونه از توده های تولید کننده در برابر دست اندازی وحشیانه و بی نظم (!) سرمایه های دیگر همانقدر آسیب پذیر است که در سایر کشورها. آن کسانی که آن را سازمان می دهند و از آن سود می برند، همانقدر تحت تم اجبار برای رشد سریع اقتصادی قرار دارند که طبقه همتایشان در سایر کشورها". ما در انتظار اثبات این گفته های نفس در سینه حبس کن باقی می مانیم. اما، هیچ خبری نیست، و نمی تواند هم وجود داشته باشد، چرا که این ادعاها مبتنی بر یک تردستی زمخت مفاهیم است. در اینجا کل سردرگمی اولیه بیسن ارزش مصرف و ارزش مبادله، بین انباشت ماشین آلات و انباشت سرمایه، بین تضادهای نظام های اجتماعی متفاوت و رقابت سرمایه داری، سرانجام بارور می شوند.

برای یک لحظه مفهوم "سرمایه تک" را جدی فرض کنیم و ببینیم ما را به کجا راهبر می شود. در داخل جنرال موتورز، البته، هیچگونه رقابت سرمایه دارانه ای در جریان نیست. بخشی که بدنه اتومبیل تولید می کند با آن بخشی که جعبه دنده می سازد "رقابت" نمی کند. هرگاه تولید جعبه دنده سودآور تر باشد، سرمایه از بخش تولید بدنه به بخش تولید جعبه دنده "سرازیر" نمی شود. جنرال موتورز با جعبه دنده های ما زاد بر بدنه کاری نمی تواند بکند (مثال فرعی یک شرکت معظم را که به رقابتش قطعات می - فروشد، کفار می گذاریم. این امر در منطق استدلال ما چیزی را تغییر نمی دهد). معمولا تولید قطعات ط - سوری "برنامه ریزی" می شوند که حداکثر تعداد اتومبیل و با سود به فروش روند.

حال اگر در داخل شرکت جنرال موتورز هیچ گونه

"اقتصاد بازار" وجود نداشته باشد، و اگر سرازیر شدن اجناس مابین بخش های این "سرمایه تک" یک سرازیر شدن کالا نیست، بلکه سرازیر شدن ارزش های مصرف است، پس چرا جنرال موتورز یک تراست سرمایه داری است، چرا محصول نهائی در واقع کالا است، و چرا صاحبان شرکت تحت اجبار اقتصادی استثمار کارگران خود و انباشت هر چه بیشتر سرمایه قرار دارند؟ آشکارا بدين خاطر که مجبورند اتومبیل های خود را در بازار و آنهم در رقابت با سایر تولید کنندگان اتومبیل بفروش بفرسایند. اگر در این کارخانه دستمزدها سریع تر از بارآوری نیروی کار بالا رود، هزینه تولید افزایش خواهد یافت و اتومبیل های جنرال موتورز بخاطر بالا تر بودن قیمتشان از بازار خارج خواهند شد. اگر نرخ استثمار پائین رود، انباشت هم پائین می رود، تکنولوژی این کارخانه در مقایسه با رقبایش که از میزان انباشت سرمایه بالاتری برخوردارند، منسوخ شده و بار دیگر نه فقط از سهم کارخانه در بازار کاسته می شود، بلکه با خطر اینکه اصولاً کالاهایش در بازار به فروش نرود، مواجه است. با توجه به این واقعیات که محصولات نهائی جنرال موتورز کالا هستند، باید در بازار به فروش روند، و در نتیجه مشمول رقابت سرمایه داری می شوند، سازماندهی داخلی کارخانه که در ابتداء یک "اقتصاد با برنامه" به نظر می رسد، مشمول "دست اندازی وحشیانه و بی نظم سرمایه های دیگر" می شود و هرج و مرج در تولید، افزایش استثمار، انباشت سرمایه، بحران های ادواری، اخراج کارگران، و سرازیر شدن سرمایه از بخش های اتومبیل به سایر بخش ها و بطور خلاصه، کلیه قوانین حرکت سرمایه که توسط مارکس کشف شدند، خود را اعمال می کنند.

حال فرض کنیم که کارگران جنرال موتورز، از طریق "معجزه های" به نام انقلاب اکتبر، از مالکین خود سلب مالکیت کنند. تولید را به نحوی تجدید سازمان دهند که مجبور به فروش هیچ کالائی در بازار خارج نباشند (بعدها، پس از کمی تفکر، تصمیم می گیرند که یک درصد از تولید سالانه خود را به چنین فروشی اختصاص دهند، اما این امر موجب هیچ تغییر محسوسی نخواهد شد؛ حتی اگر این رقم یک درصد بطور ناگهانی حذف شود باز هم در سازماندهی شان هیچ تغییر عمده ای رخ نخواهد داد) ^{۲۰}. بدنبال متنوع ساختن تولید، تا مین دستکم نیازهای اولیه کلیه نیروهای کار کارخانه ممکن خواهد شد. آیا این هنوز یک تولید "سرمایه داری" است؟ البته، خیر! همانطور که اجتماعات "کمونیستی" قرن نوزدهم در آمریکا هم نبودند. آیا قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری برای آن صادق است؟ آشکارا، خیر! هیچگونه انباشت تولید وجود ندارد، فقط انباشت ماشین آلات صنعتی که مطابق برنامه تولید می شوند و آنهم در شکل ارزش های مصرف. دیگر هیچگونه سرازیر شدن سرمایه از بخش های کم سود به بخش های سودآور وجود ندارد. دیگر از روندهای ادواری سرمایه گذاری، درآمد و تولید خبری نیست، نه بحران های ادواری و نه بیکاری ادواری، بلکه رشد بی وقفه (مشروط بر اینکه عملکرد برنامه کفایت لازم را داشته باشد).

آیا خطر تجاوز از جانب سرمایه داری وجود خواهد

داشت؟ البته، یک چنین تهدیدی وجود خواهد داشت، سرمایه داری بنا به ماهیتش با هر بخشی از کره زمین و هر بازار بالقوه ای که از چنگش خارج شود، به دشمنی خواهد پرداخت. این خطر، شکل یک اقدام پلیسی (و یا نظامی) برای بازگرداندن مالکیت خصوصی و "کسب و کار آزاد" را بخود خواهد گرفت. این خطر از طریق نشان دادن اینکه در دیگر نقاط کارگران از سطح زندگی بالاتری برخوردارند، شکل تطمیع کارگران جنرال موتورز را بخود خواهد گرفت. این تهدیدات، البته، برکسانی که جنرال موتورز اشتراکی را اداره می کنند تاثیر خواهد داشت. به منظور دفاع از خود باید بخشی از تولید به تولید سلاح اختصاص داده شود و انگیزه نیرومندی برای تولید سلاح با تکنولوژی هرچه پیشرفته تر وجود خواهد داشت. برای آنکه در تولید کالاهای مصرفی و سرمایه های از تکنیک تولید سرمایه داری زیاد عقب نماند (و یا حتی بر آن پیشی گیرد) باید به برنامه ریزی (و برنامه ریزی مجدد) اقدام نماید. این تهدیدات و واکنش نسبت به آن بر تقسیم کل محصولات درون حوزه اشتراکی شده تاثیر می گذارد. و در ضمن این امر در هر حال پیش خواهد آمد، مستقل از آنکه آیا حوزه اشتراکی شده توسط یک طرح کنترل و خود مدیریت کارگری کامل اداره شود، و وی با اینکه توسط یک بانک شنیع متشکل از مهندسين و سرکارگران که قدرت را در این حوزه غصب کرده اند تا بهترین بخش از تولید را به خود اختصاص دهند و به این طریق از سطح زندگی بالاتر از حد متوسطی که امکانات تولیدی فراهم می آورند، برخوردار شوند. امکان غصب قدرت سیاسی و خود مدیریت از کارگران کارخانه به چند عامل بستگی دارد: درجه ارضای نیازهای عمومی مصرف کنندگان (که اگر ارضاء شوند دیگر هیچ "حرکی" برای اینکه کسی قدرت را به منظور رفع نیازهای مصرفی خود غصب کند، وجود نخواهد داشت)، درجه فعالیت های سیاسی، هوشیاری و آگاهی سوسیالیستی کارگران (که این عامل نیز بنوبه خود تا حدودی به میزان مصرف اوقات فراغت و سطح فرهنگ کارگران بستگی دارد)؛ و به همستگی طبقاتی (که تا حدودی تابع وجود و درجه نفوذ مومرک سازمان انقلابی است).

اما، با اینگونه خیالپردازی ها و خصوصا با بازی با کلمات (در ابتداء با بکارگرفتن "دست اندازی وحشیانه و نامنظم" بجای فشار و تهدید به دست اندازی، و سپس با بکارگرفتن "دست اندازی" بجای "رقابت سرسرمه در بازار") و در آخر با جایگزین کردن انباشت سرمایه بجای انباشت ارزش های مصرف (نمی توان بازور این اوضاع را در مقولات مدل مارکس از منطق درونی، قوانین حرکت و تضادهای تولید کالائی تعمیم یافته، یعنی وجه تولید سرمایه داری جای داد.

بدین ترتیب، جمع بندی زیر اجتناب ناپذیری است: در اتحاد شوروی به هیچوجه یک "سرمایه تک" وجود ندارد (بهر حال، مارکس براینده تولید سرمایه دارانه توسط یک "سرمایه تک" خط بطلان کشیده است). و اینکه گفته شود به دلیل وجود "رقابت در بازار جهانی سرمایه داری"، در اتحاد شوروی تولید سرمایه دارانه دوباره به نحوی برقرار شده است (یعنی، آن یک درصد تولیداتی که به

خارج مادرمی شوندویا از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته وارد می‌شوند، ستون اقتصادی کشور را بهم ریخته است)، ادعای کاملاً بی‌اساسی است.

اگر معتقد باشیم که میان دستخوش "دست‌اندازی" سرمایه‌داری قرار گرفتن یک کشور، و سرمایه‌داری شدن همان کشور یک همسانی مکانیکی و خودکار وجود دارد، حتی از نقطه نظر روش‌شناسی هم مرتکب اشتباه شده‌ایم. تنها و فقط تنها زمانی این دست‌اندازی‌ها به‌استقرار (ویا استقرار مجدد) سرمایه‌منجر می‌شود که وجه تولیدی درونی را تغییر دهند.

مارکس به این نکته اشاره می‌کند که اگرچه چین و هند بتدریج به بازار جهانی سرمایه‌داری گشاینده شده‌اند، ولیکن به دلیل مقاومت شدیدی که وجه اساسی تولید این کشورها در برابر "دست‌اندازی" سرمایه بین‌المللی از خود نشان دادند، در طی چندین قرن به یک کشور سرمایه‌داری تبدیل نشدند (یعنی، به یک وجه تولید سرمایه‌داری دست نیافتند). و اگر وجه پوسیده و در حال زوال تولید آسیائی چنین مقاومتی از خود نشان داد، پس نتیجتاً باید چنین استنباط شود که یک وجه تولید عالی‌تر، مبتنی بر مالکیت جمعی ابزار تولید و اقتصاد با برنامه می‌تواند در برابر تجاوزات بازار جهانی مقاومتی هزاربار شدیدتر از خود نشان دهد. تاریخ نشان داد که واقعیت نیز این چنین بوده است.

معنی اصلاحات اقتصادی در اتحاد شوروی

اگر بکوشیم که اصلاحات اقتصادی جاری در شوروی و اروپای شرقی را در چارچوب تحلیلی بالا بکنانیم، آنگاه کلیه این مسائل روشن تر خواهند شد. اگر ما هم نظیر کیدرون فرض کنیم که شوروی دارای یک اقتصاد سرمایه‌داری است که زیر فشار و رقابت با بازار جهانی سرمایه‌داری به "انباشت سرمایه" می‌پردازد، دیگر این اصلاحات معنائی نخواهند داشت (بواقع، کلیه تحلیل‌هایی که تاکنون از اقتصاد شوروی توسط "پیروان تئوری سرمایه‌داری دولتی" ارائه شده، نظیر کتاب ماهیت شوروی استالینیستی، نوشته تونی کلیف در دهه ۱۹۵۰، از پیش‌بینی هرگونه اصلاحات اقتصادی در شوروی ناتوان بوده‌اند). نیاز به "انباشت سرمایه" وجود دارد. بوروکراسی "عامل انباشت" است. انباشت به "مبارزه طبقاتی"، نظیر آنچه که در غرب در جریان است، خواهد انجامید. از آنجائی که یک "دیکتاتوری از نوع فاشیستی" وجود دارد، مبارزات طبقاتی تنها به شکل خشونت‌آمیز (و نه به شکل اصلاحات) منفجر خواهند شد. این جملات تنها مطالبی بود که آنها برای گفتن داشتند.

اما اگر با این فرض شروع کنیم که اقتصاد شوروی نه یک اقتصاد سرمایه‌داری، بلکه یک وجه تولیدی غیر سرمایه‌داری ویژه است، نخست باید تضادهای ویژه این وجه تولید را مورد تحلیل قرار داد، و پس از آنست که می‌توان مسائل خاص اقتصادی و اجتماعی، مناقشات و بحران‌هایی را که از بطن این تضادها برمی‌خیزند (که

کاملاً متفاوت از مناقشات و بحران‌های جامعه بورژوازی است) پیش‌بینی کرد. سعی ما سراین بود که در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد به این هدف دست یابیم، و رویدادها نشان داده‌اند که ما برحق بوده‌ایم. در واقع، اقتصاد دانان برجسته این کشور به تضادهائی که ما آنها را آشکار ساختیم، اذعان داشته‌اند و از اوائل دهه ۱۹۶۰ آنها را نقطه شروع اجرای اصلاحات اقتصادی در شوروی و اروپای شرقی قراردادند (در ضمن به این نکته اشاره کنم که این اصلاحات فقط داروئی موقتی و گذرا هستند و نه هیچوجه نمی‌توانند تضادهای فوق‌را حل کنند. تضادهائی که فقط توسط یک انقلاب سیاسی که به‌استقرار مدیریت کارگری دموکراتیک و متمرکز، یعنی با برنامه، بینجامد می‌توان بر آنها غلبه کرد).

مانمی‌توانیم کل بحث را دوباره تکرار کنیم؛ ولیکن اجازه دهید که بر نکات اصلی آن تمرکز کنیم. همان‌طور که در بالا اشاره کردیم، این مطلب صحیح نیست که کلیه اقشار حاکم در تاریخ (طبقات و کاست‌ها) انگیزه‌ای برای غصب هرچه بیشتر محصول افزونه از تولیدکنندگان داشته‌اند. و اینکه آنها انگیزه‌ای برای "انباشت سرمایه" داشته‌اند، باوری حتی نادرست‌تر است. این "انگیزه" فقط مختص طبقه سرمایه‌دار تحت شرایط مشخص وجه تولید سرمایه‌داری است (تولید کالائی تعمیم یافته و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، یعنی وجود "چندین سرمایه"، یعنی رقابت). بوروکراسی شوروی یک طبقه سرمایه‌دار نیست. کارخانه‌ها را تحت شرایط تولید کالائی تعمیم یافته اداره نمی‌کند. برای تسخیر بازار با دیگر سرمایه‌داران در رقابت نیست. بدین ترتیب، بوروکراسی برای حداکثر کردن تولید تحت هیچ فشار اقتصادی نبوده، و برای استفاده مطلوب از منابع حتی تحت فشار کمتری است. در واقع، "ستم برنامه‌رانی پذیرد" (به گفته کیدرون، وبی‌آنکه فهمیده باشد این "ستم" با ستم سود تفاوت کیفی دارد)، فقط بدین خاطر که می‌خواهد موقعیت مدیریت خود را حفظ کرده، و از آن بعنوان وسیله‌ای برای حصول به سطح مصرف مطلوب تحت شرایط داده شده استفاده کند. به کلام دیگر، نیروی محرک بوروکراسی در مدیریت بوروکراتیک همانا علائق مصرفی اش است (نظیر علائق مصرفی طبقات پیشا سرمایه‌داری)، و نه نیاز به حداکثر رسانیدن انباشت و تولید. و این بناچار با منطق درونی اقتصاد با برنامه که مستلزم حداکثر تولید و استفاده مطلوب از منابع است، در تضاد قرار می‌گیرد.^{۲۲}

استالین چطور این تضاد را حل کرد؟ عمدتاً از دو طریق. از یک سو، "محرک‌های مادی مصرفی" بوروکرات‌ها بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافتند که با توجه به سطح زندگی فلاکت‌بار توده‌های تولیدکننده بسیار حائز اهمیت بودند. و از سوی دیگر، یک بوروکرات در میان انبوهی از سفارشات که می‌باید بدان‌ها جامه عمل بپوشاند، گیر کرده بود و اگر از عهده تحققشان بر نمی‌آمد نه فقط مزایای مصرفی اش، بلکه آزادی و به احتمال زیاد جاننش را نیز از دست می‌داد. تلویحاً چنین فهمانده شده بود که در میان کلیه این شاخص‌های متضاد، دست‌یابی به آمار و ارقام (تعیین شده توسط برنامه) مربوط به

تولید ناخالص و یاسیقت جستن بر آنها در اولویت مطلق قرار دارند و او مجاز است که برخی از شاخص‌های دیگر را فدای نیل به این اهداف کند. اما، هرازگاهی از طریق مجازات خشونت‌آمیزه و یادآوری می‌شد که می‌باید انضباط برنامه‌رادر کلیتیش، و نه فقط در برخی از اجزاء آن، محترم‌شود.

چرا در اوایل دهه ۱۹۵۰ این سیاست دوگانه ننان قندی و شلاق دیگر نمی‌توانست نتیجه بدهد؟ از جنبه منافع کلی اقتصاد با برنامه دلش این بود که اصولاً سیاست فوق با نیازهای صنعتی کردن گسترده (با ذخایر ارضی، منابع طبیعی و نیروی انسانی عظیم) گره خورده بود؛ بدین معنی که محاسبات هزینه‌ای و مقایسه آن با طرح‌های تبدیل سرمایه‌گذاری از اهمیت کمتری برخوردار بود. عمر این دوران به سرآمد و اقتصاد شوروی نیازمند فرارویدند هرچه سریعتر از صنعتی کردن گسترده به صنعتی کردن عمقی بود. و در مقایسه با گذشته، محتاج محاسبات دقیق‌تری بود. چراکه از نقطه نظر بوروکراسی، بمثابة یک قشر اجتماعی، هم ننان قندی و هم شلاق هردو بسرعت کارآئی خود را از دست می‌دادند. زمانی که سطح عمومی زندگی در کشور بالا رفت، و نابرابری در سطح درآمدها بواقع کاهش یافت - برای مثال، بدنبال آخرین افزایش حداقل دستمزدها در اوایل ژانویه ۱۹۶۸، حقوق مدیر بزرگ‌ترین کارخانه ماشین‌سازی، بالاترین رتبه، فقط ۵ برابر حداقل دستمزد یک زن نظافت‌چی شد، در مقایسه با ضرایب هشت‌در سال ۱۹۶۶ و یا دوازده در زمان حیسات استالین - دیگر محرک امتیازات مصرفی بوروکراسی تاثیر خود را از دست داد. و همچنین در اثر سیاست "لیبرالیزه کردن" در دوران خروشچف و استفاده کم‌تر از محاکمات خودسرانه، تبعید (و کشتار و غیره) علیه بوروکرات‌های منفرد، ترس از سرکوب‌خشن نیز کاسته شد.

رهبران وایدنولوژی پردازان بوروکراسی، در جستجوی یافتن راهی برای غلبه بر تضادهای رشد یابنده بین نیازهای عمومی اقتصاد با برنامه و منافع مادی بوروکرات‌های منفرد (بازهم تکرار می‌کنیم، صرفاً منافع مصرفی هستند) به منزله نیروی محرک رشد اقتصادی، تدریجاً یک نظام اصلاحات اقتصادی را تکامل بخشیدند که در آمد بوروکرات‌ها را به میزان عینی عملکرد اقتصادی شان وابسته می‌ساخت. از آن پس درآمد یک بوروکرات به عوض آنکه فقط به رتبه اداری و تحقق برنامه وابسته باشد، به عملکرد کارخانه‌ای که توسط او اداره می‌شد بستگی پیدا کرد. از سود بمنزله یک شاخص صدیق عملکرد کلی اقتصاد تا حدودی "عادی‌حیثیت" شد. ایدنولوژی پردازان بوروکراسی می‌پنداشتند که به کمک این روش، مدیران در استفاده از منابع، در مقایسه با گذشته، مطلوب‌ترین طریق را پیش خواهند گرفت. "محرک" مدیر کارخانه ماشین‌سازی که در بالا به آن اشاره شد دیگر نه دریافت حقوق کلان، بلکه دریافت پاداشی بود که به سود کارخانه وابسته بود.

برخلاف انتقادات سطحی و کم‌مایه مائوئیستی و شبه-مائوئیستی در غرب - این هم آواز ان جدید و غریب "سرمایه-داری دولتی" کیدرون! - معنای اصلاحات در اتحاد شوروی

این نیست که سرمایه‌داری در آن کشور دوباره مستقر شده است. و به هیچوجه به معنای این هم نیست که سود نیروی محرکه رشد اقتصادی شده است، یعنی، بطور "خودبخودی" سرمایه‌گذاری را از بخش‌های کم سود به سمت بخش‌های سودآور هدایت می‌کند. هیچگونه رقابت واقعی به معنای سرمایه‌داری آن (یعنی، رقابت برای فروش در یک بازار آشفته) رخ نمی‌دهد. وسایل تولید به کالا تبدیل نشده‌اند. برعکس، آنچه رخ داده عبارتست از استفاده از شبه بازار به منظور استفاده مطلوب از منابع، دقیقاً مطابق با سیاستی که مرحوم اسکار لانزه در دهه ۱۹۳۰ به نقد آنرا پیش‌بینی کرده بود^{۲۳}.

اما، آیا این اصلاحات به معنای استفاده مسوزون و معقول از منابع اقتصاد با برنامه و به منظور دستیابی به حداکثر رشد است؟ به هیچوجه. آنها صرفاً مجموعه‌ای از تضادهای را جایگزین تضادهای دیگری می‌کنند. در آمد بوروکراسی اینک بطور فزاینده‌ای به "موفقیت" کارخانه در "بازار" وابسته است. اما، این "موفقیت" تنها، و عمدتاً، به استفاده معقول از منابع مشخص در دسترس کارخانه بستگی ندارد. بلکه، به عوامل دیگری نیز وابسته است، مهمتر از همه، از یک طرف، به تکنولوژی کارخانه (یعنی سرمایه‌گذاری جدید در شرف وقوع)، به روابط داده شده بین "بها"ی که یک کارخانه برای آنچه "می‌خرد" باید بپردازد، به میزان نیروی کار انسانی که همان کارخانه به ازای آنچه "می‌فروشد" بدست می‌آورد. تا زمانی که قیمت‌ها، حجم و نحوه سرمایه‌گذاری، میزان نیروی کار انسانی و دستمزدها توسط برنامه تعیین می‌شوند، بوروکرات به سرعت احساس خواهد کرد که نظم و ترتیب جدید او را فریب داده است. وی خواهد گفت: "شما از ما می‌خواهید که 'کمال مطلوب' را پیاده کنیم، ولیکن شما مسوز را چنان تنظیم کرده‌اید که تحقق این امر از همان ابتداء ناممکن است"^{۲۴}.

بدین ترتیب، اصلاحات اقتصادی باید به یک زور - آزمائی دائمی جدیدی بین برنامه و بوروکرات‌هایی که واحدهای تولیدی را اداره می‌کنند، بینجامد. در سابق این زور آزمائی اساساً بر سر تعیین سهمیه بود (در سابق بوروکرات‌ها بطور سیستماتیک نیاز کارخانه‌ها به نیروی کار و مواد را زیادتر از حد لازم، و در عین حال ظرفیت تولید همان کارخانه را کم‌تر ارزیابی می‌کردند). منازعه جدید بر سر قدرت تصمیم‌گیری است: مدیران کارخانه‌ها طالب برخورداری از حق استخدام و یا اخراج کارگران به میل خود خواهند بود. آنها خواستار داشتن "حق مذاکره" درباره دستمزدها (در سطح ناحیه‌ای، محلی، شعبات و واحدها) مطابق با "وضع بازار" خواهند بود. آنها خواهند بود که این حق را داشته باشند که بتوانند بخش اعظمی از "سود" را به منظور سرمایه‌گذاری در کارخانه "خودشان" برای خود نگاه دارند. آنها خواستار آن خواهند بود که سهم فزاینده‌ای (و ویژه‌ای) از کمال سرمایه، مستقلاً و توسط خودشان در کارخانه‌های "خودشان" سرمایه‌گذاری شود. مهمتر از همه، آنان خواستار آن خواهند بود که قیمت محصولات را که "به فروش می‌رسانند" به نحوی

که خود مناسب می بینند (یعنی ، برطبق "بازار") تعیین کنند. البته، "برنامه ریزان" با جاروجنجال بسیار در برابر کلیه این خواست ها، که در تقابل با اصول اولیه و ملزومات برنامه ریزی مرکزی است، روی ترش خواهند کرد.

برای لحظه ای فرض کنیم که مدیران کارخانه ها در رسیدن به خواست های خود موفق شده و بتدریج به ایمن اختیارات تکمیلی دست یافته بودند (فرمول واقعی که امروزه در اتحاد شوروی مورد بحث است، چنین است: "افزایش اختیارات مدیران کارخانه ها"). پیامد این فرآیند چه خواهد بود؟ مطمئنا باید گیومه ها را از اطراف کلمات "بازار"، "خرید" و "فروش" حذف کرد. مطمئنا، کارخانه های که در مورد سرمایه گذاری خود تصمیم بگیرد، سعی کند که خود قیمت ها را تعیین کند، و در مورد دستمزدها خود به مذاکره نشیند، به یک بنگاه مستقل تبدیل شده است، و آنگاه بازار "حکم" میان این بنگاه ها ست و موجب ظهور قیمت هایی می شود که دیگر توسط برنامه تعیین نمی شوند، بلکه زائیده بازی درونی نیروهای بازار هستند. در چنین حالتی، مطمئنا، سرمایه از بخش های کم سود به بخش های سودآورتر سرازیر می شود. دیگر نه برنامه، بلکه این جریان سرمایه است که خطوط کلسی رشد اقتصادی را تعیین می کند. مطمئنا، از نظر این بنگاه ها پرمفعت تر خواهد بود که به عوض آنکه تولیدات خود را در بازار داخلی به فروش رسانند، بخشی از آن را صادر کنند، با بنگاه های خارجی مستقیما رابطه برقرار کنند، ایمن بنگاه های خارجی نیز کالاهای هرچه بیشتری را در بازار شوروی به فروش می رسانند و سرمایه مادر می کنند. مطمئنا افزایش سرمایه گذاری منفرد ناگزیرا به اشباع سرمایه گذاری خواهد انجامید، که در یک اقتصاد بازار تنها از طریق بحران های ادواری اشباع تولید و بیکاری (صرف نظر از آن که بحران "ملازم" چون رکود باشد و یا "وخیم" به شکل سقوط اقتصادی) مرتفع خواهد شد.

در چنین حالتی، البته، اقتصاد شوروی یک اقتصاد سرمایه داری خواهد بود، کافی است که شخص نگاه می به واقعیت بیندازد تا به آن پی ببرد، حتی مندل دکماتیک و بی بصیرت. ولی آیا این اقتصاد یک "سرمایه داری دولتی" خواهد بود؟ کل این ماجرا از آن جا شروع شد که درآمد مدیر کارخانه به "سودکارخانه" بستگی پیدا کرد و مدیر کارخانه به یک محرک اقتصادی قوی در تعیین این "سود" از طریق تصمیم گیری های خودش (یعنی، اعمال کنترل بر اکثر تصمیماتی که سود به آنها وابسته است) دست یافت. اما، پس از آنکه وی واقعا در این کار موفق شود، حتی محرک بسیار قوی تری وجود دارد که نه تنها "او" را تا پایان حیاتش به "کارخانه اش" وابسته باقی نگاه خواهد داشت، بلکه، این "علائق" را به فرزندان و خانواده اش هم منتقل خواهد کرد. تصور کنید چقدر احساس خواهد کرد که فریب خورده چنانچه پس از موفقیت در رسانیدن کارخانه اش به سطح بالائی از "سوددهی" به کارخانه ای منتقل شود که ضرر می دهد (افزافه بر از دست دادن درآمدش!). بدین ترتیب، این روند فقط به استقرار مجدد مالکیت خصوصی می تواند خاتمه یابد. و هنگامیکه حتی قبل از این پی -

آمد غائی، وابستگی به بنگاه های خارجی شدیدتر شود، خرید ویلا در سواحل دریا و کوهستان های کشورهای خارجی و بازکردن حساب بانکی در بانک های خارجی برای برخی "سرمایه گذاری های پرمفعت" (یعنی، خرید سهام بورس های خارجی)، مراحل بعدی دیگری در پیشروی بسوی این پیامد نهائی خواهند شد.

می توان ادعا کرد که همه این نکات تخیلی و غیر واقعی بوده و صرفا بخاطر مجادله اختراع شده اند. اما، آیا نکاتی که مطرح کردیم تخیلی هستند؟ آیا در اتحاد شوروی این فرآیند به نقد شروع نشده است؟ آیا مدیران به حقیق اخراج برخی از "کارگران مازاد" دست نیافته اند؟ آیا فشار برای بدست آوردن حق "تعیین قیمت تولیدات خود" (یعنی، تعیین آنها بر طبق میزان عرضه و تقاضا در بازار) به نقد شروع نشده است، و مگر در مطبوعات شوروی به آنها اشاره نشده است؟ مگر نه اینست که برخی از ایدئولوژی پردازان "قشر مدیرسالار" (که علنا به وجودشان اذعان شده و بوروکراسی با دقت هرچه بیشتر شکل گیری و آموزششان را در کنترل خود گرفته) خواستار حق تصمیم گیری در مورد بستن کارخانه هایی که ضرر می دهند شده اند؟ مگر نه اینست که حتی لیبرمان به حمایت هرچه بیشتر از "خود کفائی مالی" واحدهای صنعتی برخاسته است؟ مگر به نقد بایک نمونه از تجربه تامین سرمایه گذاری در کل یک شاخه از صنعت توسط "خودش" مواجه نبوده ایم؟ مگر در یوگسلاوی از زمان "اصلاحات اقتصاد" سال ۱۹۶۵، گرایش در جهت از هم پاشی اقتصاد با برنامه قوت نگرفته است؟ مگر در آنجا حتی کشمکش علنی بین "خودمدیریت کارگری" (در شکل معوج نوع یوگسلاوی)، و "اقتصاد بازار سوسیالیستی" نضج نگرفته است. مگر در یوگسلاوی متجاسرترین جناح مدیران کارخانه آشکارا به دفاع از این نظریه نمی پردازد که مدیریت باید از شر "دست اندازی های روزمره" شورا های کارگری خلاصی یابد و نقش آنان به شورا های کارگری "تصمیم گیری در توزیع درآمد" کاهش داده شود، یعنی، نقشی مشابه نقش جلسه عمومی سهام داران یک کارخانه سرمایه داری؟ در مورد یوگسلاوی، آیا همین امروز مثل روز روشن نیست که این جریان در مقابل چشمان ما در جهت بالا جلوتر و جلوتر می رود. با تمام تضادهای و نیرو های اجتماعی اش.

البته، ما منکر آن هستیم که این روند می تواند به احیای "تدریجی" و "نامحسوس" سرمایه داری منتهی شود. ما معتقد نیستیم که این احیاء سرمایه داری میتواند "در پشت سر جرمه"، یعنی، عمدتا پشت سر طبقه کارگر - که در اتحاد شوروی و اکثر کشورهای اروپای شرقی به نقد از لحاظ کمی بزرگ ترین طبقه است - رخ دهد. ما معتقدیم که کارگران در مقابل یک چنین فروپاشی اقتصاد با برنامه شدیدترین مقاومت ممکنه را از خود نشان خواهند داد، خصوصا زمانی که این مساله موجب از دست رفتن امنیت شغلی، ظهور مجدد بیکاری در سطح گسترده، کاهش دستمزدها و افزایش شدید نابرابری درآمدها شود.^{۲۶} ما معتقدیم که در اتحاد شوروی و یا در هر یک از کشورهای اروپای شرقی، سرمایه داری فقط بعد از درهم شکسته شدن قهرآمیز مقاومت طبقه کارگر می تواند دوباره برقرار

شود. وبه همین سبب ، معتقدیم که دستگاه دولتی ، تقریباً در کلیت ، با حفظ مالکیت اجتماعی و سایر تولیدات اقتصاد با برنامه گره خورده و در فراشد احیای سرمایه‌داری باید مقاومتش درهم شکسته شود (و در ضمن دلیل آن که ما هنوز این دولت‌ها را دول کارگری ، هر چند بسیار منحنی ، می‌نامیم ، همین نکته است). در واقع ، این دستگاه دولتی نه فقط باید داغان شود ، بلکه دستگاه دولتی جدیدی در جهت دفاع از مالکیت خصوصی و "کسب و کار آزاد" جایگزین آن شود. با در نظر گرفتن تناسب‌کنونی نیروهای اجتماعی ، چه در گستره ملی و چه در گستره بین‌المللی ، ما معتقدیم که در شرایط موجود اینکه بتوان مقاومت دستگاه دولتی را چه در اتحاد شوروی و چه در دیگر کشورهای کارگری منحنی نابود کرد و از آن طریق بتوان سرمایه‌داری را مجدداً مستقر کرد ، بسیار نامحتمل است .

ولیکن ، شروع این روند در برابر ماست و هر کسی می‌تواند آن را مشاهده کند. این آغاز بطرز شگفتی تناقضات و تضادهای تئوری "سرمایه‌داری دولتی" را عیان می‌سازد ، چرا که کیدرون باید به دودسته سوال پاسخ دهد :

نخست آنکه ، آیا کلیه این تضادها ، کشمکش‌ها ، گرایش‌ها و روندها هیچگونه شباهتی با قوانین حرکت سرمایه‌داری که توسط مارکس بیان شد ، داشته‌اند؟ آیا با آنچه در طی بیست سال گذشته در غرب در جریان بوده ارتباطی داشته‌اند؟ آیا آنها آشکارا تضادها ، کشمکش‌ها و قوانین حرکت یک وجه تولیدی کیفیتاً متفاوت از سرمایه‌داری نیستند؟ آیا آنها دقیقاً همان کشمکش‌های بین "منطق بازار" و "منطق برنامه‌ریزی" که مرحوم پروبرازنسکی بمشابه وجوه مشخصه دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم که با سرنگونی سرمایه‌داری آغاز می‌شود ، نیستند؟ در یک رژیم سرمایه‌داری چگونه سرمایه‌داری می‌تواند احیاء شود؟ آیا کیدرون منکر آنست که روندی که در بالا ترسیم کردیم اگر تا منطق نهائی اش به پیش رود ، واقعاً به جایگزینی یک نظام اجتماعی به نظام دیگر منتهی خواهد شد؟ در آن صورت آیا وی می‌پذیرد که "سرمایه‌داری دولتی" با "سرمایه‌داری خصوصی" تفاوت داشته و قوانین حرکت متفاوت و مختص به خود را دارد؟ در این صورت ، پس چه فایده‌ای دارد که آنرا "سرمایه‌داری دولتی" بنامیم؟ و آنگاه بر سر این ادعای غریب چه خواهد آمد که "در شوروی زمان استالین چیزی که مدل مارکس ناتوان از تحلیل آن باشد وجود ندارد"؟ آیا صحیح‌تر نخواهد بود که معتقد به عکس‌این مطلب باشیم : کل انکشاف روسیه استالینیستی از قوانینی متفاوت از آنچه در مدل مارکس از وجه تولید سرمایه‌داری بیان شده ، تبعیت می‌کند .

دوم آنکه ، اگر حالتی را در نظر بگیریم که روند فروپاشی اقتصاد با برنامه در اتحاد شوروی تا به آخر پیش رود و سرمایه‌داری "کلاسیک" مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید دوباره برقرار شود ، آنگاه کیدرون این فراشد را چه خواهد نامید ، و برخورد سیاسی اش نسبت به آن چه خواهد بود؟ آیا این امر صرفاً تغییر "سرمایه‌داری" از شکلی به شکل دیگر خواهد بود؟ آیا کیدرون نسبت به تغییر شکل از "سرمایه‌داری توتالیتر" به "سرمایه‌داری لیبرال"

بی تفاوت و یا حتی علاقمند خواهد بود؟ از لحاظ تاریخی ، آیا این تغییر شکل در وجه تولیدی و در ماهیت دولت شوروی گامی به جلو خواهد بود؟ چنانچه این دگرگونی گامی به عقب محسوب شود (پيروان هوشمندتر تئوری "سرمایه‌داری دولتی" به این نظر بیشتر تمایل دارند) ، آنگاه آیا کیدرون با بداقبالی مواجه خواهد شد؟ چرا که وی باید این دگرگونی را یک ضدانقلاب اجتماعی بداند و برای آن چیزی که در اتحاد شوروی "طبقه حاکم" می‌نامدش تلویحاً ارزش مثبتی قایل شود و از آن در برابر "دشمنان ارتجاعی اش" اعاده حیثیت کند و به "دفاع" بپردازد؟ و اگر "بی تفاوت" باشد ، آنگاه چطور می‌تواند موضعش را با عقب‌گرد اقتصادی و اجتماعی آشکاری که در این روند با آن مواجه خواهد بود ، آشتی دهد؟ حتی اگر این عقب‌گرد را انکار کند ، آنگاه چطور می‌تواند این انکار را با این ادعای خودش که امروزه در روسیه "ستم برنامه" و نه "ستم بازار" حاکم است ، آشتی دهد؟

جا معه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم

مهم‌ترین بی‌مسئولیتی کیدرون در اینست که وجود و یا امکان وجود یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را انکار می‌کند (باید انصاف داشت که تونی کلیف در این مورد با وی هم نظر نیست) . چنین جامعه‌ای را "عبارت‌پردازی‌های مناسب" قلمداد کردن نه فقط برخلاف کل بیکره تئوری مارکس ، لنین ، و تروتسکی و تجارب بیش از یک قرن جنبش انقلابی کارگری است (دست‌آخر ، این مندل نیست که این مقوله را اختراع کرد) ، بلکه اصولاً امکان انقلاب سوسیالیستی در نقطه‌ای از دنیای امروزی ، مثلاً در انگلیس و یا اروپای غربی ، مورد سوال قرار می‌دهد .

استدلال کیدرون باز هم مثال نمونه وار دیگری از تفکر مکانیکی و غیرتاریخی اوست . او می‌گوید این درست است که بین فئودالیسم و جامعه سرمایه‌داری یک دوران گذار وجود دارد ، اما ، سوسیالیسم یک نظام کامل و تمام عیار است . سوسیالیسم نمی‌تواند بطور تدریجی در روزه‌های جامعه سرمایه‌داری رشد کند . چگونه امکان دارد که کنترل کارگری بر تولید با کنترل آن توسط یک طبقه حاکم ، در حالیکه وسایل مورد مناقشه یکی هستند همزیستی کنند؟ چگونه ممکن است که خودگردانی و حاکمیت مصرف‌کنندگان (تولید برای مصرف) با اجبار خارجی و انباشت‌کوز که از پراکندگی سرمایه‌داری ناشی می‌شود ، همزیستی کنند؟ این امکان وجود دارد (!) که در قلمرو توزیع جایی برای اشکال انتقالی وجود داشته باشد ، ولیکن در سطح تولید و کنترل بر آن ، تنها شکل ممکن گذار ناگهانی و انقلابی می‌تواند باشد .

تعریفی که کیدرون از سوسیالیسم ارائه می‌کند ، بیش از هر چیز دیگری مایه شگفتی است . به سختی می‌توانیم به چشم‌های خود اعتماد کنیم : در اینجا کیدرون همچون شاگرد استالین به نظری رسد چرا که این استالین بود که برای نخستین بار جرات یافت که این

اعتقاد بنفایت تجدیدنظر طلبانه و خام راکه سوسیالیسم برابر است با خارج کردن کنترل بر وسایل تولید، خواه بزرگ و خواه کوچک، از دست سرمایه داران، به تفکر مارکسیستی وارد سازد. درست است که کیدرون به این نظر استالین که سوسیالیسم مساوی با ملی کردن وسایل تولید است، اعتراض می کند و آنرا یک مضحکه می نامد، و معتقد است که سوسیالیسم برابر است با کنترل بر تولید توسط کارگران. لیکن زمانی که گردوغبار صحنه نبردهای لفظی فرو نشیند، و پس از آن که القاب و ناسزاها به کناری رانده شوند، تفکر هر دو آنها یکسان و به یک اندازه نادرست است.

از نظر مارکسیزم کلاسیک که علیرغم تمام ریشخندها کیدرون ما کماکان به آن اعتقاد داریم، سوسیالیسم به معنای یک جامعه بی طبقه است. و این، نه فقط مستلزم محو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و بدنبال آن اداره اقتصاد با برنامه توسط خود تولید کنندگان همبسته است، بلکه مستلزم آنچنان سطح انکشافی از نیروهای مولده است که زوال تدریجی تولید کالائی، پول و دولت را ممکن سازد. بدین ترتیب، سوسیالیسم نظام اجتماعی جدیدی است که وجه تولید و توزیع مختص خود و همچنین خود انگیختگی اقتصادی ویژه خود را دارد که مناسبات سوسیالیستی را بطور مدام مابین انسان ها بازتولید می کند.

امروزه طبقه کارگر کاملاً توانایی آنرا دارد که سرمایه داری را در یک کشور سرنگون سازد (همانطور که در روسیه، یو - گسلاوی، کوبا و ویتنام شمالی سرنگون کرد و در ویتنام جنوبی در شرف سرنگون کردن آن است). اما، نمی تواند سوسیالیسم را در یک کشور بسازد، حتی در ایالات متحده آمریکا (بریتانیا و اروپای غربی که جای خود دارند). زمانی که به قدرت می رسد و یک اقتصاد با برنامه را سازمان می دهد، نمی تواند تولید کالائی را کاملاً از میان بردارد، چرا که سطح تولید برای ارضای کلیه نیازهای جامعه بسنده نیست. و اگر درصد برآید که تولید کالائی را بطور مصنوعی از میان بردارد، از بطن نظام جیره بندی عمومی و مستقل از اراده "تولید کنندگان همبسته"، تولید کالائی (همراه با بعضی ممیزه های پولی "خصوصی") دوباره ظاهر خواهد شد.^{۲۸} بدین ترتیب، در حیطه متاع های مصرفی، تولید کالائی مستولی خواهد شد. خود انگیختگی اقتصادی موجب بازتولید مناسبات "سوسیالیستی" در جامعه نخواهد شد و زور دولتی برای تصحیح آن ضروری خواهد بود. بدین ترتیب، ما با یک جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم مواجه می شویم که تضاد اساسی ناشی از ترکیب وجه تولید غیر سرمایه داری و نورم های بورژوائی توزیع (نظیر اتحاد شوروی) وجه مشخصه آن خواهد بود. این جامعه دیگر یک جامعه سرمایه داری نیست، چرا که در آن از تولید کالائی تعمیم یافته، از رقابت سرمایه داری، از انباشت سرمایه، از قوانین حرکت سرمایه دیگر اثری نیست. ولیکن یک جامعه سوسیالیستی هم نیست، چرا که در آن هنوز تولید کالائی تا اندازه ای وجود دارد، هنوز تولید عام برای مصرف وجود ندارد، هنوز پول وجود دارد، هنوز مناقشات اجتماع

عی وجود دارد، و هنوز دولت وجود دارد.

کیدرون ممکن است اعتراض کند که: " مگر من نپذیرم - فتم که در حیطه توزیع اشکال انتقالی می تواند وجود داشته باشد؟ اما، در مورد کنترل بر تولید چینی؟ " متأسفانه غیر ممکن است که بتوان حیطه های تولید و توزیع را این چنین مکانیکی از هم جدا کرد. اگر هنوز نورم های بورژوائی توزیع غلبه داشته باشند، وجود پاره ای از نابرابری ها در درآمد اجتناب ناپذیر است. اگر هنوز نابرابری در درآمد وجود دارد، تنش های اجتماعی نیز وجود خواهند داشت. (و هر چه جامعه در آغاز کار عقب افتاده تر باشد، این نابرابری ها بیشتر خواهد بود) و وجود دولت نیز هنوز اجتناب ناپذیر است و نمی تواند زوال یابد. این درست است که اگر اداره دولت در دست کارگران باشد، نقش این حکم اعمال قدرت در مسیر کلی برای رسیدن به برابری خواهد بود، و اگر اداره امور در دست یک بوروکراسی صاحب امتیاز باشد، دولت در جهت حفظ و تثبیت افتراق در درآمدها حکمیت خواهد کرد. اما، اجتناب ناپذیری تنش های اجتماعی و دوام دولت دقیقاً منطبق است با تداوم همین نورم های بورژوائیسی توزیع که آنها نیز بنوبه خود دقیقاً درجه تکامل نیز و های مولده را منعکس می کنند: درجه تکاملی که برای اجرای فوری و عمومی توزیع آزاد اجناس و خدمات نابسنده است. و بار دیگر روش مشخص اداره اقتصاد دستکم تا حدودی به اثراتی که اقتصاد پولی و نابرابری های موجود در درآمد ها بفعالیت و آگاهی تولید کنندگان و همچنین بر همبستگی طبقاتی و در درگیری سیاسی و غیره دارد، وابسته خواهد بود.

بدین ترتیب، چنین جامعه ای هنوز محتاج به انباشت است (البته، نه انباشت سرمایه، بلکه، انباشت ارزش های مصرف در شکل ماشین آلات و غیره). تقسیم تولید جامعه به دو بخش مصرف و انباشت همچنان یک مسأله است و باعث پیدایش تنش های اجتماعی جدیدی می شود. اینکه آیا یک کنترل کارگری وجود دارد و یا یک مدیریت بوروکراتیک تفاوت بسیاری در نحوه حل مسأله بوجود می آورد. ولیکن، بهر حال باشعده بازی هم نمی توان خود مسأله را برطرف کرد. تنها می این مسائل و تنش ها نه از آن جامعه سرمایه داری و نه از آن جامعه سوسیالیستی، بلکه، دقیقاً مختص جامعه در حال گذار از اولی به دومی هستند (و در یک مفهوم کلی تاریخی، همانطور که مارکس و لنین آن را خصلت بندی کردند: " دوران دیکتاتور پرولتاریا "، که به یقین دوران سوسیالیسم نیست).

البته، انباشت "کور" نخواهد بود (در اتحاد شوروی هم کور نیست). اما، اجبار با زهم با ما خواهد بود (مگر آنکه به یک انقلاب همزمان در سرتا سر دنیا معتقد باشیم) و با زهم به نحوه جدیدی از توزیع و سهمیه بندی محصول اجتماعی خواهد انجامید (نه فقط بین اجناس مصرفی و اجناس سرمایه بهای، بلکه همچنین بین آنها و تسلیحات) که دوباره موجب بروز مسائل بسیار و افزایش تنش های اجتماعی در همه سطوح خواهد شد.

بدین ترتیب، یک جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم صرفاً "عبارت پردازی مناسب" ساخته مندل

سیاست "سرمایه‌داری دولتی"

کیدرون ممکن است در برابر چنین نتیجه‌گیری غایبی از نظریاتش روی ترش‌کند، ولیکن استنتاج منطقی آن چیز دیگری جز این نمی‌تواند باشد. این استنتاج، بی‌شمی و خطرات تئوری "سرمایه‌داری دولتی" در رسیدن به یک استراتژی انقلابی در دنیای کنونی را نشان می‌دهد.

اگر از این فرض شروع کنیم که امروزه نه فقط در اتحاد شوروی، بلکه، در یوگسلاوی، اروپای شرقی، چین، ویتنام شمالی و کوبا سرمایه‌داری حاکم است. در ضمن، در سرتاسر دنیا حتی یک سرمایه‌دار هم نمی‌تواند یافت که با این فرضیه موافق باشد. چنین باید نتیجه گرفت که امروزه جهان سرمایه‌داری از هر زمان دیگری قوی‌تر است. نگاه سرمایه‌داری مرحله جدید و هیجان‌انگیزتری از رشد کلی نیروهای مولده، و مهمتر از همه در کشورهای عقب‌افتاده‌ای نظیر شوروی و چین، وحتی بسیار چشمگیرتر از آنچه که مارکس برای سرمایه‌داری قرن نوزدهم توصیف کرده بود، به‌ارمان آورده است. و در نتیجه، تروتسکی در مورد تئوری انقلاب مداوم و ردامگان تحقق تکالیف تاریخی انقلاب بورژوازی در کشورهای عقب‌افتاده توسط سرمایه‌داری سخت‌در اشتباه بود. و در آخر، سخن گفتن از یک بحران نظام سرمایه‌داری جهانی "کلماتی توخالی بیش نخواهد بود.

در بهترین حالت، ما فقط با تشدید رقابت بین المللی بین دو اردوگاه امپریالیستی مواجه خواهیم بود، رقابتی که در نهایت می‌تواند به یک جنگ منتهی شود، اما، انقلاب بیون را با آن کاری نخواهد بود. و از این برداشت چنین نتیجه می‌شود که امروزه زمانی که سرمایه‌کماکان به پیش می‌تازند، بهیچوجه و در هیچ کجای دنیا شرایط عینی برای یک انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد، تنها پس از وارد آمدن چند شکست عمده بر نظام (شاید بعد از جنگ؟) چنین امکانی ممکن است فراهم آید. بدین ترتیب، و با کمال تعجب، یک هوادار پیگیر تئوری "سرمایه‌داری دولتی" به استنتاجی شبیه به نظریات احزاب کمونیست طرفدار مسکو (واحزاب هوادار پکن نیز به موقع خود) می‌رسد: در حال حاضر در هیچ نقطه‌ای از دنیا انقلاب سوسیالیستی در دستور کار قرار ندارد.

نتایج استراتژیک چنین استدلالی بسیار ملموس‌تر و مخرب‌ترند. کیدرون خود حداقل برای دو بخش از سه بخش از انقلاب جهانی به این نتایج اشاره کرده است.

کیدرون، تا همین اواخر، یعنی در سال ۱۹۶۷، بسا وجود آنکه احتمال کند شدن آهنگ رشد در اروپای غربی را بیش‌بینی می‌کرد، ولیکن با اتکاء به فرضیه خودمبنی بر پیروزی سرمایه‌داری، چشم انداز "اصلاحات توده‌ای" از پائین را تنها استراتژی ممکن برای جنبش طبقه کارگر می‌دید.^۳ در حالی که ما بر اساس درکی به اعتقاد ما بمراتب صحیح‌تر از بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری جهانی توانستیم، علیرغم افزایش موقتی آهنگ رشد اقتصادی غرب در دهه‌های پنجاه و شصت، پیش‌بینی کنیم که این نظام عمیقاً بحران زده است و وقوع انفجارات اجتماعی ادواری

نبوده، بلکه یک مقوله تاریخی اناسی است که در سراسر دوران انقلاب جهانی اهمیتش را کماکان حفظ خواهد کرد. این آن چیزی بود که در اتحاد شوروی توسط لنین و تروتسکی بنام شد. و این آن چیزی است که زمانی که طبقه کارگر شوروی از طریق یک انقلاب سیاسی حکومت انگلواره بوروکراسی راسرنگون نازد و دموکراسی شورائی را احیا کند، دوباره جان خواهد گرفت. این آن چیزی است که در آتیه هنگامی که طبقه کارگر در یک کشور قدرت را به دست گیرد و "کنترل کارگری واقعی" را برقرار سازد، باید بنا کنیم، و نه سوسیالیزم تمام عیار و "تولید برای مصرف" که از کالا، پول، دولت و - دریغ - سلاح، در آن خبری نیست. اگر کسی نوید دیگری دهد، تنها بذرتوهمات گمراه‌کننده‌ای را در بین کارگران خواهد افشاند، که به هنگام آشکار شدن واقعیت نقش مخرب و فریبنده‌ای ایفا خواهند کرد. کیدرون بر ما نهیب می‌زند که "یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم (یعنی، یک دوران تاریخی دیکتاتور پرولتاریا، تحت هر شکلی که ظاهر شود) وجود ندارد". لیکن کارگران انقلابی سوسیالیست انگلیس پاسخ خواهند داد که "جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم، یعنی، ملی کردن تمام وسایل تولید تحت کنترل کارگران، یعنی اقتصادی که بطور دموکراتیک برنامه‌ریزی شده است، ولیکن در آن هنوز تولید کالای اجناس مصرفی، پول، تجارت خارجی و ارتش کارگری - تا زمانی که تهدیدات دول بورژوازی قوی ادامه دارد - وجود دارند: آری، زمانی که در آتیه سرمایه‌داری راسرنگون نازیم، این تنها چیزی است که بلافاصله قادر به ساختن آن خواهیم بود".

اگر کیدرون منطقی باشد - اصولاً آیا از طرفداران تئوری "سرمایه‌داری دولتی" می‌توان انتظار منطقی بودن داشت؟ - می‌باید در پاسخ به آنها بگوید که: "لعنتی‌ها، دغلکاران! شما می‌خواهید مرا فریب دهید، شما از من می‌خواهید که نه یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم - چرا که اصولاً چنین جامعه‌ای وجود ندارد - بلکه، یک سرمایه‌داری دولتی بنا کنیم. من سرخستانه آن را رد می‌کنم. باید به شما یادآوری کنم که تا زمانی که سرمایه‌داری در همه کشورها و بطور همزمان سرنگون نشود، و تا زمانی که اجبار به انباشت و تولید سلاح وجود دارد، در هیچ زمانی قادر به سرنگونی آن نخواهیم بود. چرا که سوسیالیزم تنها با یک ضربه می‌تواند متولد شود، یا اینکه اصولاً به دنیا نخواهد آمد". آیا کیدرون شهادت آنرا دارد که از انکار غیرمسئولانه وجود یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم، یک چنین نتیجه نهائی را استنتاج کند. آیا وی شهادت آنرا دارد که به کارگران انگلیسی بگوید، آنها برای سرنگونی سرمایه‌دراکشورشان، حتی در زمانی که شرایط برای سرنگونی سرمایه‌داری از هر لحاظ مطلوب و مهیا است، تا زمانی که سرمایه‌داری در آمریکا و اتحاد شوروی و ... بطور همزمان سرنگون نشده است، باید به انتظار بنشینند، مبادا که ندانسته در ساختن "سرمایه‌داری دولتی" خود را گرفتار سازند؟ ما شرط می‌بندیم که وی نخواهد توانست با این اظهارات شکست طلبانه هوادارانش را حفظ کند.

که تسخیر انقلابی قدرت را در دستور روز قرار می دهند، اجتناب ناپذیر خواهد بود^{۳۱}. رویداد ماه مه ۱۹۶۸ در فرا^{سه} ثابت کرد که در این مورد چه کسی درست گفته بود چه کسی در اشتباه باقی ماند و نشان داد که تحلیل کیدرون در واقعیت ره به کما می برد: فراهم آوردن یک توجیه تئوریک برای کلیه گروه‌های رفرمیست و غیر رفرمیست در درون جنبش کارگری در غرب - برای شروع حزب کمونیست فرانسه! - که مدعیند که امروزه چیزی بیش از دفاع از دستمزدهای واقعی کارگران و مواردی نظیر آن، ممکن نیست.

داروی کیدرون برای کشورهای مستعمره و شبه مستعمره حتی از این هم تلخ تر است. چراکه انقلاب در مستعمرات فقط می تواند به نوعی سرمایه‌داری منتهی شود - هر سواداران بریتانیایی تئوری "سرمایه‌داری دولتی" حتی انقلاب فرهنگی چین را از زاویه نیاز به "انباشت سرمایه" می - بینند، از قرار معلوم اگر در آینده، پس از مرگ ماو، بسیاری از تصمیمات انقلاب فرهنگی وارونه شوند، بار دیگر همان توضیح را برای این وارونه شدن بکار خواهند گرفت. بدین ترتیب بهتر است که پرگوئی درباره "انقلاب مداوم" را متوجه قف کنیم. در این کشورها هر کسی که بقدرت رسد، حتی از طریق یک برخاست توده‌ای، تنها کاری که می تواند انجام دهد همانا زانو زدن در مقابل قوانین رقابت بازاری جهانی است و بس. و از آن جایی که این قوانین آشکارا بر علیه کشورهای فقیر (و طبقات فرودست) عمل می کنند، کارگران و دهقانان در این کشورها باید فشار و رنج بیشتری را متوقع باشند و نه چیز دیگری. بظاهر باورناکردنی است، ولی این نکته دقیقا آن چشم اندازی است که کیدرون در برابر "تروتسکیست‌های" سیلانی ترسیم می کند^{۳۲}.

"سیلان یک کشور فقیری است. شدیداً به صادرات محصول - لات کشاورزی، و عمدتاً جای که قیمتش دائماً در حال سقوط است، وابسته است. تا زمانی که نتواند به بازار جدیدی برای صدور کالاهای تولیدی اش دست یابد، فقیرتر و فقیرتر خواهد شد.

"صدور کالاهای جدید چندان ساده نیست، خصوصاً در رقابت با سوداگران هنگ‌کنگی، سنگاپوری و تایوانی، خصوصاً با در نظر گرفتن سطح نسبتاً بالای هزینه خدمات اجتماعی در سیلان ...

"اصولاً اگر قرار بر این باشد که این انتقال انجام گیرد - که نمی توان منکر ضرورت آن شد - با آوری باید افزایش یابد و دستمزدها پائین نگاه داشته شوند. هیچ بدیل دیگری وجود ندارد. I.S.S.P.* فقط می تواند امیدوار باشد که کارگران با طیب خاطر از خود فدکاری نشان دهند. "آنگاه مساله بفرنج I.S.S.P. این است که در تئوری یک حزب طبقه کارگراست، ولیکن بسیاری از سیاست‌هایش

* I.S.S.P. حزب لانکا ساما ساما جا LANKA SAMA SAMAJA، حزب تروتسکیستی در سیلان بود که در اواخر دهه ۱۹۵۰ دومین حزب بزرگ سیلان گردید. پس از آنکه وارد یک حکومت ائتلافی با حزب S.L.F.P. گردید، اقلیتی از آن اشعاب کرد و به مارکسیزم انقلابی وفادار ماند، و اکثریت آن از بین - الملل چهارم اخراج شد (مترجم).

در جهت مطبوع و خوشایند جلوه دادن از خودگذشتگی‌ها و فداکاری‌هایی است که از طبقه کارگر توقع دارد. در ظاهر یک حزب سوسیالیست است، اما بسیاری از برنامه‌هایش چنان سمتی دارند که سیلان بتواند در جهان سرمایه‌داری - رقابت بپردازد.

"این یک مشکل بفرنج بسیار دردناک است و زمانی که ائتلاف چه در عمل برنامه اقتصادی خود را پیاده کند، حتی بسیار ظالمانه‌ترین خواهد شد. چراکه به مجرد آنکه به این امر بپردازد، روز به روز منزوی تر خواهد شد - سرمایه‌خارجی فشار بیشتری وارد خواهد آورد، متحدین خردم بورژوازی ائتلاف بوحشت خواهند افتاد، و چه مخالف - ائتلاف با موفقیت حمایت طبقه کارگر را ذره ذره از آنها خواهد قاپید" (سوسیالیست ورکر، سوم ژوئلی ۱۹۶۹، تاککید از ما).

اگر این همه درست باشد، دنتیجه از آن می توان گرفت. نخست آنکه، بی فایده است که امروزه در سیلان برای یک انقلاب سوسیالیستی تلاش کنیم، اوضاع فقط بدتر خواهد شد. سوسیالیست‌ها باید مبارزه خود را - با اصلاحات دموکراتیک و اقتصادی ملایم محدود سازند و "انقلاب" را برای یک دوره مناسب‌تری به تعویق بیندازند. دوم آنکه، کمال بی مسئولیتی خواهد بود اگر نه فقط ورود I.S.S.P. رفرمیست به یک حکومت ائتلافی بورژوازی، بلکه، مهم‌تر از همه، حمایت احزاب کمونیست رفرمیست گوناگون از حکومت‌های بورژوا - ناسیونالیستی (نظیر احزاب کمونیست برزیل، عراق، ایرا و اندونزی در گذشته، و حزب کمونیست هند در حال حاضر، همراه با تمام نتایج باشکوه شان!) را محکوم سازیم. چراکه آنها هم هیچ راهی جز آنچه که I.S.S.P. رفرمیست انجام می دهد، نداشته‌اند. دست آخر، مگر ترجیح ندارد که عمل زشت پابین آوردن سطح زندگی کارگران توسط خود سرمایه‌داری انجام گیرد، تا توسط ما و تحت لوای کاذب "انقلاب سوسیالیستی"^{۳۳}.

بدین ترتیب، برای انقلابیون مشی کیدرون به یک پاس مفروض منتهی می شود. در غرب انقلاب ممکن نیست؛ در جنوب نیز به همین ترتیب؛ و اما در مورد شرق نیز تا آن زمان که "شرایط عینی" مشابه با غرب است (چون در روسیه، چکسلواکی، و آلمان شرقی)، و یاشیبه به جنوب است (چون در چین و ویتنام و غیره) اصولاً چرا باید به انقلاب امید بست؟ دردنیای کیدرون، تنها کاریک انقلابی، خزیدن به کنج کتابخانه است، حاشیکه می توان درباره شکست انقلابات گذشته و چشم انداز انقلابات آتی در قرن بیست - و یکم به مطالعه پرداخت. اعضای "اینترنشنال سوشیا - لیزم"^{*} باید از خود بپرسند که آیا این آن هدفی است که بخاطر آن به این گروه پیوسته‌اند؟

هیچ تعجیبی ندارد که کیدرون ما را بخاطر "چرخشی ساده" از کارگران شهری به دهقانان "جهان سوم"، و یابه "دانشجویان به مثابه کانون انقلاب" سرزنش می کند. اگر

* "اینترنشنال سوشیا لیزم" نام قبلی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا بود که تونی کلیف و مایکل کیدرون از رهبران آن هستند (مترجم).

انقلاب جهانی چشم اندازی است برای آتیه دور، آنگاه تنها چیزی که امروزه باید انجام داد - خارج از حیطه - مطالعه - درگیر شدن در مبارزات اقتصادی روزمره کارگران است، و در همین حال موعظه درباره سوسیالیسم، نظیر - سوسیال دموکرات های دهه ۱۸۹۰.

اما، اگر به انقلاب جهانی به مثابه واقعیت اصلی عصر مانگه شود که بخاطر بحران جهانی نظام سرمایه داری بخش های هرچه وسیع تری از بشریت را به مدار خود می کشاند، آنگاه این چرخش های عینی - که در طی بیست سال گذشته (۶۸ - ۱۹۴۸) مرکز ثقل آن واقعا از اروپای غربی به چین، ویتنام، دنیای عرب، کوبا و بولیوی تغییر مکان پیدا کرده است - را باید دنبال کرد و با دقت هرچه بیشتر مورد ارزیابی قرار داد. این واقعیت که دانشجویان جرعه اولیه اعتمادات عمومی و مبارزات انقلابی در کشورهای صنعتی فرانسه و آرژانتین را برافروختند، خود دلیل بر آن است که باید به این جنبش ها اهمیت را که شایسته اش هستند، میدول داشت.

این نکته بهیچوجه انحراف از این بینش نیست که پرولتاریای صنعتی، در گستره جهانی، کماکان نیروی عمده اجتماعی سرنگون کننده سرمایه داری و سازنده سوسیالیسم است. بلکه، برمی گردد به مفهوم لنینی "چه باید کرد؟"، یعنی، یک سازمان انقلابی راستین تنها زمانی می تواند سرمایه را به مبارزه بطلید - آنهم در مقیاس جهانی، و نه در محدوده روسیه - که کلیه حواست های انقلابی و جنبش های دیگر اقشار جامعه خواه "دهقانان سوم" (بهر حال تقریبا دوسوم نوع بشر) خواه دانشجویان انقلابی را با موفقیت بهم پیوند داده و بسوی سوسیالیسم جهت داده باشد.

تناقضات تئوری "سرمایه داری دولتی" در اینجا خاتمه پیدا نمی کند. آن زمان که هواداران "سرمایه داری دولتی" در جریان جنگ کره حمایت خود را از چین و کره شمالی در برابر امپریالیسم آمریکا دریغ داشتند، دستکم در مشی سیاسی خود متناقض نبودند، چرا باید از یک "اردوگاه امپریالیست" در برابر اردوگاه دیگر حمایت کرد؟ اما، حالا به ناگهان به حمایت از ویتنام شمالی و جبهه آزادیبخش ویتنام جنوبی پرداخته اند (یعنی حمایت از نطفه اولیه یک "طبقه بوروکرات" که قرار است فیردا تحت نظام "سرمایه داری دولتی" که هم اکنون مشغول به ایجاد آن است، تا آخرین قطره ارزش افزونه را از حلقوم زحمتگشان ویتنام جنوبی بیرون بکشد)، چه اتفاق افتاده است؟ آیا روسیه دیگر "سرمایه داری دولتی" و یا "امپریالیست" نیست؟ آیا چین دیگر "سرمایه داری دولتی" نیست؟ آیا مناقشه بین دو "اردوگاه امپریالیستی" دیگر مطرح نیست؟ آیا، به ناگهان، کمونیست های ویتنام جنوبی، در مقایسه با "تروتسکیست های استوایی" در سیلان، از "حق انتخاب" بیشتری برخوردارند؟ آیا آنها - خدای ناکرده! - واقعا خواهند توانست یک انقلاب سوسیالیستی راستین را رهبری کنند و بجای یک "سرمایه داری دولتی" یک جامعه "در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم" را بنا کنند؟ ماکه از دوروی سکه این "منطق" چیزی سر در

نمی آوریم. در اینجا دیگر کلیه تناقضات تئوری "سرمایه داری دولتی" بطور کامل اعریانی آشکار می شوند.^{۲۴}

این نکته را هم اضافه کنیم که از نظر اقتصادی مساله بفرنج کیدرون در مورد تروتسکیست های سیلان (و بطور کلی در مورد همه انقلابیون در کشورهای شبه مستعمره و عقب افتاده) بی معناست. کیدرون می پندارد که "وابستگی شدید" سیلان به بازار سرمایه داری جهانی نتیجه فقر و عقب افتادگی آن کشور است، اما، مگر نه این است که این وابستگی منشاء و نه پیامد این فقر است؟ سیلان (و سایر صحیح تر است بگوئیم سرمایه داران سیلانی و کمپانی های خارجی کشاورزی) در مقابل صدور جای، لاستیک و نارگیل چه دریافت می کند، و پیامد این مبادله نابرابر چیست؟ آیا آنها را برای صنعتی کردن کشور بکار می گیرند؟ فقط تا حد بسیار کمی. آیا مگر نه اینست که کالاهای مصرفی، و مهمترین همه، مواد غذایی وارد می کنند؟ آیا مگر نمی توان اکثر این کالاهای مصرفی، و در وهله نخست مواد غذایی را در داخل سیلان تولید کرد؟ آیا مگر منابع عظیمی برای انجام این مهم در دسترس نیستند: نیم میلیون رسما بیکار به اضافه کلیه افراد بالغ جسام سالم کم کار که در آمارهای بیکاری وارد نمی شوند (صرفنظر از زنان بالغ بیکار)؟ آیا نباید این استفاده اندک از ذخایر ملی را بمنزله یک منشاء عمده عقب افتادگی دانست؟ آیا بهتر نیست که بجای هدایت شور و اشتیاق توده ها برای "تن دادن به از خود گذشتگی ها و فداکاری ها"، آنها را در جهت این اهداف تولیدی بسیج کرد؟ آیا "سرمایه گذاری نیروی کار" تحت شرایط دموکراسی سوسیالیستی (یعنی، رضایت اکثریت و کنترل کارگری) نمی تواند به افزایش تولیدات بینجامد و بموازات افزایش سطح زندگی، در عین حال سرمایه گذاری نیز افزایش یابد. (در واقع مگر از نقطه نظر اقتصادی این مطلوب ترین راه حل نیست، یعنی، راه حلی که سریع ترین رشد اقتصادی را تضمین می کند)؟ آیا مگر عمده ترین شرط یک چنین "جهشی به جلو" عبارت از خلع ید از سرمایه های خارجی و بومی و استقرار انحصار تجارت خارجی نیست؟ و مگر مشکل عمده I.S.O.P. در فرمیست این نیست که از طریق اتحاد با S.L.F.P. بورژوا و یا باروش های انتخاباتی نمی تواند به این اهداف برسد؟ در صورت وقوع یک تحریم اقتصادی از جانب بریتانیا (اگر چنین موردی پیش آید)، آیا سیلان نمی تواند به مقابله با آن برخیزد، نظیر کوبا، از طریق مبادله چای و لاستیک، و دیگر کالاها با ماشین آلات صنعتی ساخت شوروی، چکسلواکی و آلمان شرقی؟ آیا اداره امور مزارع کشت جای توسط خود کارگران تا میسر نمی تواند همدلی و علاقه وافر نسبت به جمهوری کارگران و دهقانان سیلان را در میان توده های فقر زده و محروم، و لکن از لحاظ سیاسی هوشیار و حتی رادیکال جنوب هندو بنگال، برانگیزد؟ آیا یک انقلاب پیروز در سیلان نمی تواند عامل نیرومندی برای افروختن شعله انقلاب در هند باشد؟ انقلابی که بیشک یکی از مهم ترین و گسترده ترین طغیان ها در تاریخ نوع بشر خواهد بود. این است آن پاسخی که یک مارکسیست

* S.L.F.P.، حزب آزادی سریلانکا،
SRI LANKA FREEDOM PARTY یک حزب بورژواشی بود که در اواخر دهه ۱۹۵۰ به قدرت رسید.

انقلابی، در برابر مساله بفرنج کیدرون، باید ارائه دهد. اگر او خود بدان نرسیده، نه بدان خاطر است که فاقد بصیرت است، بلکه بخاطر تئوری "سرمایه‌داری دولتی" است که او را در برابر مسائل واقعی امروزه انقلاب جهانی و پاسخ‌های آن کور رنگ کرده است.

با در نظر گرفتن مجموعه این مسایل، نباید متعجب بود که چرا مادر برابر اتهام "ایدئالیزم فلسفی خام"، که از جانب کیدرون به ما نسبت داده شده، بهیچوجه آزرده خاطر نشده‌ایم. آری، بنظر ما از مارکسیزم چنین مستفاد می‌شود که انقلابیون سیلانی از حق انتخاب برخوردارند و "استثمار و انباشت سرمایه‌داری" بطور جبری از یک مجموعه مشخصی از شرایط اقتصادی سرچشمه نمی‌گیرند. آری، به نظر ما عدم درک اسفناک رهبری حزب بلشویک، در دهه ۱۹۲۰، از مساله انحطاط بوروکراتیک دولت کارگری از روش‌های مقابله با آن تا زمان فرارسیدن برخاست جدید انقلاب جهانی، و نه تقدیر اقتصادی که از مبارزه علیه‌اش هیچ سودی عاید نمی‌شود، علت اصلی تسخیر قدرت توسط استالین بود. آری، ما "تقدیرگرایی اقتصادی" از نوع کیدرون که در واقع سنت کاتولیکی و اتوبائراست، نیستیم، تقدیر گرایانی که منکر نقش حزب انقلابی به مثابه یک عامل تعیین‌کننده تاریخ در هر زمان و هر مکانی هستند. متهم شدن به "ایدئالیزم فلسفی" از جانب چنین تقدیر-گرایانی چیزی نمی‌تواند باشد جز تائیدی بر حقانیت ما.^{۳۵}

در خاتمه این نکته را بیفزائیم که قبل از کیدرون کسان دیگری هم بوده‌اند که اعتقاد داشتند در یک کشور عقب‌افتاده سوسیالیست‌ها راه دیگری ندارند جز آنکه مخالفین سیاسی بی‌خطرو سربزیر سرمایه‌داران باشند، چرا که آنها هم می‌پنداشتند در آن کشور هرچه که انجام دهند، باز هم سرمایه‌داری در دستور روز قرار دارد (حد-اقل تا زمانی که در تمام می و یا اکثر کشورهای پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری سرنگون نشده باشد). و بدین خاطر بود که این افراد سرختانه با انقلاب اکتبر به مخالفت برخاستند و آنرا یک "ماجراجویی و ولنتاریستی" ملهم از "ایدئالیزم فلسفی خام" نامیدند. از اینرو، در همان اوایل دهه ۱۹۲۰، آنان پیروزمندان اعلام کردند که واقعیات ادعایشان را تائید کرده و "سرمایه‌داری" (و در واقع، برخی گفتند که سرمایه‌داری دولتی) در آن کشور حاکم شده است. نام آن کشور اتحاد شوروی بود و آن افراد خود را منشویک می‌نامیدند. آنها الگو دهندگان والهام-بخشان کیدرون هستند، خواه او خوش‌بیباید و خواه نه ●

۱۰ اوت ۱۹۶۹

یادداشت‌ها

۱- مایکل کیدرون، "مارکسیزم ماژینو: اقتصاد مندل"، در "اینترنشنال سوسیالیسم"، آوریل - مه، ۱۹۶۹. (ترجمه فارسی در همین شماره سوسیالیسم و انقلاب - مترجم.)

۲- سرمایه‌داری عیارت است از تبدیل نیروی کار به کالا و تبدیل وسایل تولید به سرمایه که خود یعنی آنها نیز به کالا تبدیل شده‌اند.

۳- "اشیاء" مصرفی بدین علت به کالا تبدیل می‌شوند که محصول کارهایی خصوصی هستند که بطور مستقل از یکدیگر انجام می‌شوند. مجموعه این کارهای خصوصی کار کلی را تشکیل می‌دهد. از آنجائی که تولید کنندگان تنها با دست زدن به مبادله محصولات کارشان با یکدیگر تماس اجتماعی برقرار می‌سازند، لذا خلقت اجتماعی ویژه کارشان تنها از طریق این مبادله ظاهر می‌شود" (جلد اول، فصل اول، ص ۳۹) - "به منظور آنکه این اشیا بتوانند بمتابسه کالا با یکدیگر در تماس آیند، قیمن آنها باید خود را بمتابسه افرادی که اراده خود را در این اشیا جای داده - اند، در ارتباط با یکدیگر قرار گیرند... بدین ترتیب، آنها باید متقابلاً یکدیگر را در مقام مالکین خصوصی به رسمیت بشناسند" (جلد اول، فصل دوم، ص ۵۱ - ۵۰) - "دروحد فراورده به مثابه کالا، شرایط تاریخی متعینی نهفته است. برای آنکه به کالا تبدیل شود، فراورده نمی‌تواند در شکل یک وسیله معاش بلافاصله خود تولید کننده تولید شده باشد. در ادامه سرری خود باید پرسید که تحت چه شرایطی تمام و یا حتی اکثر فرآورده‌ها شکل کالا بخود می‌گیرند؟"، پاسخ این سوال اینست که فقط براساس یک وجه تولید خیلی خاص، یعنی، وجه تولید سرمایه‌داری، (جلد اول، فصل چهارم، ص ۱۲۲) - "اگر قرار است که کمیتی از ارزش‌نقش یک سرمایه را ایفا کند، تبدیل شدنش به وسایل تولید و نیروی کار اولین قدمی است که باید پشت سر بگذارد. این عمل در بازار، در حوزة گردش انجام می‌گیرد. به مجرد آنکه وسایل تولید به کالا تبدیل شوند - کالائی که ارزش آن بیشتر از مجموع ارزش اجزاء متشکله آن است، و در نتیجه حاوی مجموع سرمایه مصرف شده و ارزش افزونه است - دومین مرحله این حرکت، یعنی فرآورد تولید خاتمه می‌یابد. این کالاها سپس باید دوباره به حوزة گردش وارد شوند" (جلد اول، بخش هفتم، مقدمه به فصل ۲۱، ص ۵۷۲). کلیه منابع: چاپ آلمانی کتاب "سرمایه" نوشته کارل مارکس، ویرایش شده توسط انگلس (چاپ نهم، هامبورگ، انتشارات اتومایزنرز، ۱۹۲۹).

۴- "محرك مطلق هرچه بیشتر ثروتمند شدن، این تعقیب پرشور ارزش، هم در سرمایه‌دار و هم در محترک مشترک است. در حالیکه محترک سرمایه‌دار دیوانه‌ای بیش نیست، اما، سرمایه‌دار محترک عاقلی است. افزایش خستگی - ناپذیر ارزش که محترک می‌کوشد از طریق خارج ساختن پول از گردش به آن دست یابد، توسط سرمایه‌دار باهوش - تر از طریق به جریان انداختن مکرر پول در حیطه گردش متحقق می‌شود." (جلد اول، فصل ۴، ص ۱۱۶) - "تولید کالائی مستلزم گردش کالاهاست، و گردش کالا، مستلزم ارائه کالاها در شکل پول است، گردش پول؛ تبدیل شدن پول به کالا و بالعکس قانون ظهور محصولات در شکل کالا است. و بهمین سیاق - تولید کالائی سرمایه‌دارانه - هم از لحاظ اجتماعی و هم فردی - مستلزم وجود سرمایه به شکل پول و یا سرمایه پولی بمتابسه موتور اصلی و موتور دائمی برای هر کسب و کار جدید است. کل ارزش داده شده سرمایه، یعنی، کلیه بخش‌های متشکله سرمایه که عبارتند از کالاها، نیروی کار، وسایل کار و مواد تولیدی، باید دائماً و بکرات توسط پول خریداری شوند. آنچه در اینجا

برای یک سرمایه‌دار واحد صادق است، برای یک سرمایه اجتماعی که فقط به شکل تعداد کثیری سرمایه‌های منفرد عمل می‌کند، نیز صدق می‌کند؛ (جلد دوم، فصل ۱۸، صفحه ۳۲۸) - "پول آن شکلی است که هر سرمایه‌منفرد (از اعتبار صرف‌نظر کنیم) برای آنکه بتواند خود را به سرمایه مولد تبدیل کند، می‌باید در قالبش ظاهر شود. این نکته ارماهیت خود تولید سرمایه‌داری و بطورکلی از تولید کالای ناشی می‌شود" (همان ماخذ، یادداشت شماره ۳، ص ۳۲۲).

۵- "سرمایه‌در شکل سرمایه‌های متعدد وجود دارد و فقط به این شکل می‌تواند وجود داشته‌باشد. بدین ترتیب، خود را در شکل کنش متقابل این سرمایه‌های متعدد بریکدیگر مشخص می‌سازد" (ص ۳۱۷) - "مفهوم سرمایه دلالت بر آن دارد که شرایط عینی کار - خود محصول آن هستند - در تقابل با کار متبلور می‌شوند (ترجمه تحت‌اللفظی: در تقابل با کار شخصیت می‌یابند... سندل)، پایه‌کلام دیگر، به‌مثابه ملک شخصیتی بیگانه با کارگران مطرح می‌شوند. مفهوم سرمایه‌داری دال بر وجود سرمایه‌داران است" (کارل مارکس: گرویدریسه - برلن ۱۹۵۳، ص ۴۱۲)

"Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie, (Rohentwurf) 1857-1858 "Dietz-Verlag, Berlin 1953.

۶- "شکل اقتصادی ویژه‌ای که در آن کار پرداخت نشده افزونه از تولید کنندگان غصب می‌شود، شرایط سلطه و انقیاد راهمانطور که مستقیماً از خود تولید بیرون می‌آیند، تعیین می‌کند و این شرایط به نوبه خود به نحو تعیین‌کننده‌ای بر تولید اثر می‌گذارند". (جلد سوم، فصل ۴۷، ص ۳۲۴)

۷- مارکس در چند مورد در "سرمایه" و "تئوری‌های ارزش‌افزونه" به این مطلب اشاره می‌کند که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته که با آوری نیروی کار در آنها بالاتر از کشورهای سرمایه‌داری عقب مانده است، دستمزد‌های واقعی هم بالاترند. از آن جایی که برای مارکس ارزش ذخیره نیروی کار تنظیم کننده دستمزدهاست، این نکته دلالت بر آن دارد که مارکس برای دوران شکوفایی شدن صنعت در رژیم سرمایه‌داری، هیچگونه کاهش مطلق نیروی کار را پیش‌بینی نمی‌کند. حرکت‌های انباشت سرمایه نتایج چندی را می‌تواند به دنبال آورد: افزایش مطلق کار توام با یک افزایش نسبی (در مقایسه با حجم تولید و حجم سرمایه)؛ افزایش مطلق توام با کاهش نسبی؛ و کاهش مطلق توام با کاهش نسبی. در سرمایه‌داری صنعتی مورد اول (که به معنای کاهش بار آوری نیروی کار جامعه است) از استثنائات است، و به همین ترتیب، در مورد سوم که وجه مشخصه انباشت اولیه سرمایه است؛ مورد دوم معمول‌ترین آنهاست.

۸- کارل مارکس: تئوری‌های ارزش‌افزایی، جلد دوم، ص ۳۶۷-۸، اشتوتگارت ۱۹۱۰،

Karl Marx, Theorien ober Mehrwert, 2er Band, PP. 267-8 (2nd edition by Kautsky, Stuttgart, Dietz Verlag 1910).

۹- کارل مارکس، "سرمایه"، جلد سوم، فصل ۱۵، ص ۲۳۶-۷.

۱۰- البته تولید سلاح از یک خصوصیت ویژه برخوردار است که مادر کتاب "تئوری مارکسیستی اقتصاد" بر آن تاکید کردیم: این واقعیت که تولیداتش در فراشد با تولید گسترده وارد نمی‌شوند، و از آنجایی که نه وسایل تولیدند و نه وسایل مصرف، در نتیجه نه سرمایه را تشکیل می‌دهند و نه نیروی کار را. ولیکن، سرمایه‌ای که در بخش تولید سلاح سرمایه‌گذاری می‌شود، خود بخشی از کل سرمایه اجتماعی است و سودش، نظیر سود هر سرمایه‌دیگری وارد فراشد انباشت می‌شود، و ترکیب ارگانیک سرمایه‌اش در تعیین ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی دخیل است و در نتیجه در تعیین نرخ متوسط سود، دقیقاً همچون هر سرمایه دیگری، دخالت دارد.

کیدرون در کتابش موسوم به سرمایه‌داری غربی از زمان جنگ "Western Capitalism since the War" با اتکا به نوشته‌های بورتکیویز و سرافا، می‌کوشد که با برابر دانستن تولیدات جنگی و "کالاهای تجملی"، ماهیت "دُر روئی" تسلیحات را توضیح دهد. او فراموش می‌کند که بنابه تعریف مارکسیستی، کالاهای تجملی کالاهایی هستند که توسط بخش انباشت نشده ارزش افزونه خریداری می‌شوند. بدین ترتیب، ما باید نمونه‌ای از زیر سوال در رفتن کامل مواجهه‌ایم. اگر بخش انباشت نشده ارزش افزونه افزایش یابد، از سرعت انباشت کاسته خواهد شد، و به همین منوال از اثرات تمام قوانینی که از افزایش انباشت ناشی می‌شوند نیز کاسته خواهد شد: این آن چیزی بود که وی از همان ابتداء درصد اثباتش بود. اما، آیا تولید سلاح واقعا توسط بخش "انباشت نشده" ارزش افزونه پرداخت می‌شود؟ از کاهش ناگهانی انباشت سرمایه در طی یک ربع قرن چه نفعی عاید طبقه سرمایه‌دار می‌شود؟ آیا تولید سلاح واقعا به کاهش انباشت سرمایه انجامیده است، و یا برعکس باعث تسریع آن شده است؟ و اگر موجب تسریع انباشت شده است، پس چگونه می‌توان سلاح را به‌مثابه نوعی "کالای تجملی" دانست؟ این مسائل نشان می‌دهند که تحلیل کیدرون از تولید سلاح بی پایه است.

۱۱- کیدرون مایل به پذیرفتن این مطلب نیست، زیرا وی گمان می‌کند که نه وفور، بلکه کمبود سرمایه وجود دارد. و "دلیلی" که برای اثبات آن می‌آورد، نرخ بالای بهره، یعنی، تقاضای زیاد برای سرمایه پولی، است. اگر عوامل لحظه‌ای - نظیر عواملی که در سالهای ۹-۱۹۶۸ در ایالات متحده و اروپا شاهد آنیم - را کنار گذاریم، افزایش کلی نرخ بهره در طی دهه گذشته نتیجه تورم و نه کم‌سای سرمایه‌بوده است. زمانی که تورم دیرپای - که در میان چیزهای دیگر کیدرون می‌توانست آنرا هم به تولید سلاح مرتبط سازد - یک خصیصه دائمی اقتصاد شود، نرخ بهره از دو بخش تشکیل خواهد شد. "بهای" قرض دادن سرمایه پولی به اضافه یک حق بیمه جهت جبران خسارات سالیانه ناشی از کاهش قدرت خرید پول. زمانی که حق بیمه ۳٪ باشد، آنگاه "بهای" قرض دادن سرمایه پولی از آنچه که در ظاهر بنظر می‌رسد، بسیار پائین‌تر است. دلیل وفور سرمایه را در عوامل زیر می‌توان جست: (۱) در صورت سرمایه از کشورهای مهم سرمایه‌داری که امروزه

درمقایسه با گذشته از همیشه بیشتر است، (۲) درمیزان بالای "خودکفایی تامین مالی" یکی از تغییرات بسیار چشمگیر سرمایه انحصاری امروزه است. درمقایسه با توصیفی که لنین و هیلفر دینگ از آن ارائه دادند (تغییری که ما به آن اشاره کرده ایم و در "تئوری مارکسیستی اقتصاد" توضیح داده ایم)، اتفاقاً، بموازات وفور سرمایه های مولد، تورم می تواند موجب بالارفتن تقاضا برای سرمایه پولی شود. سرمایه داران بزرگ و کوچک از آنجائی که تمایل به نگهداری پول نقد در نزد خود دارند، همه نوع "ارزش های واقعی را می خرند و می کوشند که حتی الامکان این معاملات را توسط اعتبارات انجام دهند. بدین ترتیب تورم موجب گسترش اعتبارات می شود، و این نیز به نوبه خود به تورم بیشتر می انجامد. و اینکه آیا این امر باعث کمیابی سرمایه مولد می شود را می توان در گزارش های سالانه بنگاه های بزرگ مورد مطالعه قرار داد. آیا آنها در فروش سهام بورس با مشکل مواجه اند؟ آیا آنها به سبب نبود سرمایه توانائی تامین مالی طرح های عظیم توسعه را ندارند، و غیره؟ طرح پرسش پاسخ را به همراه دارد. ظرفیت تولیدی ما زاد در بخش های کلیدی صنعت مبنای واقعی این کثرت سرمایه است.

۱۲- ماخذ ارقام سال های ۱۹۱۹ - ۱۸۶۹، "آمار تاریخی ایالات متحده آمریکا، ازدوران استعمار تا ۱۹۵۷" بوده، و ارقام سال های ۱۹۶۴ - ۱۹۱۹، از "رشد درازمدت اقتصاد اقتصاد سال های ۱۹۶۵ - ۱۹۶۰" (وزارت بازرگانی، واشنگتن ۱۹۶۶) اخذ شده اند.

۱۳- در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، ما به روشنی به گرایش های خنثی کننده اشاره کرده ایم، گرایش هایی که موقتاً باعث کند شدن و یا حتی معکوس شدن گرایش نزولی نرخ متوسط سود می شوند.

۱۴- مراجعه شود به کتاب:

Cf. Baran - Sweezy : Monopoly Capital, pp. 372- 378, monthly Review Press, 1966, New York.

۱۵- ماقبل در جای دیگری مثال گویائی را ذکر کردیم: زمانی که موبوتو در کنگو معادن کاتانگای علیا را ملی کرد پیشنهاد داد که به صاحبان نشان مطابق با سرمایه خالص به ثبت رسیده شان غرامت پرداخت شود، ولیکن آقایان ذینفع همچون حیوان تیرخورده ای ناله و فغان سردادند که: "سرمایه به ثبت رسیده فقط یک سوم سرمایه حقیقی است..."

۱۶- ماخذ ارقام مربوط به آلمان شرقی:

"Zeitschrift für allgemeine und textile Marktwirtschaft" Heft 2, 1968

ارقام مربوط به بریتانیا کاملاً قابل مقایسه نیستند، چرا که تا سال ۱۹۶۵ این ارقام رابطه سودخالص (سود ناخالص منهای کاهش ارزش و مالیات) و دارایی خالص را بیان می کنند، در حالیکه پس از ۱۹۶۵ پرداخت های مالی سبب سود ناخالص کسر شده اند. بهر صورت، این تفاوت از یک درصد کمتر است و در نتیجه نمی تواند در روند کلی تغییر جدایی ایجاد کند.

۱۷- مراجعه شود به اقتصاد سرمایه داری نوین، به چاپ رسیده در "سوشالیست ریویو"، ۱۹۶۴، لندن، انتشارات مرلین.

۱۸- رشد سریع انباشت سرمایه در آلمان، ایتالیا و ژاپن - نه کشوری که در بین قدرت های مهم امپریالیستی در ماضی سال های ۶۵ - ۱۹۵۰ از بالاترین آهنگ رشد برخوردار بودند - را می توان توسط افزایش شدید و ناگهانی نرخ ارزش افزونه توضیح داد. تجدید بنای اقتصاد فروپاشیده موجب افزایش سود و بارآوری سریع نیروی کار شد، در حالی که بخاطر وجود نیروی کار ما زاد (در ژاپن و ایتالیا در کشاورزی، و در آلمان غربی بخاطر هجوم پناهندگان از آلمان شرقی) دستمزدها در سطح نازلی باقی ماندند.

۱۹- کیدرون متکرراً است که تجارت بین المللی، در مقایسه با کل تولید صنعتی کاهش یافته است. وی می گوید: "که از سال ۱۹۴۸ به بعد تجارت در مانوفاکتور درمقایسه با میزان تولیدات دوبرابر شده است." وی فراموش می کند که پس از رکود اقتصادی سال ۱۹۲۹ در کشورهای سرمایه داری این نسبت - یعنی نسبت تجارت در مانوفاکتور بر حجم تولیدات مانوفاکتور - بشدت کاهش یافت؛ تنها در سال ۱۹۶۵ این نسبت به میزان سال های قبل از ۱۹۲۹ رسید؛ که تازه رقم مربوط به سال ۱۹۲۹ خود کمتر از رقم سال ۱۹۱۳ بوده است؛ و رقم مربوط به سال ۱۹۶۵ به دلیل گسترش تجارت در داخل بازار مشترک اروپا (که تا حدودی بیشتر شباهت به تجارت در داخل ایالات متحده آمریکا دارد تا به تجارت بین المللی) بسیار متورم است. این گرایش که به مدت بیش از نیم قرن واقعیت داشته، مبین یک گرایش تاریخی است، حتی اگر در طی چهار سال وارونه شود.

۲۰- حجم واردات اتحاد شوروی از کشورهای سرمایه داری از رقم ۷ درصد در آمد ملی در سال ۱۹۴۰ به رقم نیم درصد در سال ۱۹۵۰ کاهش پیدا کرد، و در سال ۱۹۵۹ به رقم ۱/۲ درصد و سپس به ۱/۵ درصد در سال ۱۹۶۵ افزایش جزئی یافت. این ارقام کل داستان را بیان نمی کنند، چرا که بخش اعظمی از این واردات از کشورهای شبه مستعمره وارد می شوند که بارآوری متوسط نیروی کارشان از اتحاد شوروی بسیار پایین تر است. بدین ترتیب، این واردات نمی توانند در اقتصاد شوروی نه برچیزی "دست اندازند"، و نه "جراحت وارد آوردند". میزان واردات اتحاد شوروی از کشورهای سرمایه داری پیشرفته هنوز کماکان کمتر از یک درصد در آمد ملی آن کشور است.

۲۱- کیدرون مدعی است که سرنامه ریزان از طریق انتقال منابع مالی از بخش های با بارآوری کمتر به بخش های با بارآوری بالاتر رشد را تضمین می کنند، و این امر را با حرکت سرمایه از بخش های کم سود به بخش های با سود بیشتر یکی می بندارد. بنظر می رسد که وی فراموش کرده است که در اقتصاد سرمایه داری این نه بارآوری فیزیکی کار، بلکه سوددهی مالی سرمایه (از طریق منشور بازار) است که جابجائی منابع از یک بخش به بخش دیگر را هدایت می کند. و این دو مشخصه به هیچوجه بطور خودکار یکی

نیستند. بدین ترتیب، وی درعوض "کشف" یک شایهت، بی آنکه خود مطلع باشد به یک تفاوت کیفی دیگر بین اقتصاد شوروی و اقتصاد سرمایه‌داری تاکید می‌نهد. درضمن، آیا کیدرون معتقد نیست که در یک اقتصاد اجتماعی شده و یا حتی سوسیالیستی، تازمانی که هنوز به رشد اقتصادی نیاز است، منابع می‌باید از بخش‌های با بارآوری کمتر به بخش‌های با بارآوری بالاتر جریان یابند؟ آیا این امر معرف شباهت‌های اساسی بین اقتصاد شوروی و اقتصاد د و ران دیکتاتوری پرولتاریا، پس از سرنگونی سرمایه‌داری، و در هر کشوری که اتفاق افتد، نیست؟

۲۲- البته، نه حداکثر کردن انباشت. مادر تئوری مارکسیستی اقتصاد نشان دادیم که حداکثر آهنگ انباشت هیچگاه به سریع‌ترین آهنگ رشد نمی‌انجامد. "تفکر جدیدی" که توجه کیدرون را به خود جلب نمی‌کند!

۲۳- مراجعه شود به کتاب درباره تئوری اقتصاد سوسیالیستی، نوشته اسکارلانزه و فرد. ام. تیلور.

۲۴- منطق اساسی برنامه ریزی مرکزی در مقابل "سوددهی انفرادی" تک‌تک کارخانه‌ها در این واقعیت نهفته است که ترکیب مطلوب منابع ملی (ویا بین المللی) نتایج اقتصادی بمراتب بهتری (چه بر حسب درآمد خالص محاسبه شود و چه بر حسب صرفه جوئی در زمان کار) از جمع جبری حدود مطلوبی که تک‌تک کارخانه‌ها می‌توانند به آن برسند، به بار می‌آورد.

۲۵- به چند مقاله ای که اخیراً در اتحاد شوروی به این مباحثات اشاره می‌کنند، می‌توان رجوع کرد:

V. Komin: "Economic Reforms and tasks in Further Improving Price Formation"; in "Planovoié Khozi - aistvo", 1968 nr.4; V. Lisitsyn and G. Popov: "On administrative Methods of Managing the Economy" in "Planovoié Khoziastvo", 1968, nr.1, etc.

۲۶- برای مثال، غریبوفیاد تقریباً شورش‌گونه کارگران در یوگسلاوی از سال ۱۹۶۸ به بعد و در مخالفت با نتایج "اطلاعات اقتصادی"، خصوصاً در اشکال بیکاری فزاینده، نابرابری فزاینده در درآمدها، و دست‌اندازی‌های فزاینده مدیریت بر حقوق کارگران.

۲۷- در واقع، میان کلیه مراحل عمده تاریخ بشر "جوامع انتقالی" وجود داشته است. رجوع شود به مقاله بسیار با ارزش جورج نوواک، در شماره دسامبر-نوامبر ۱۹۶۸، "انترنشنال سوشالیست ریویو".

۲۸- در تئوری مارکسیستی اقتصاد ما برای نخستین بار (به استثنای سهمی که پروبرازنسکی ادا کرد، و عمدتاً در مورد مسایل یک کشور توسعه نیافته روستائی) فراشخص‌زوال تولید کالائی را در جریان ساختن یک اقتصاد سوسیالیستی مورد تحلیل قرار داده‌ایم. انتظار داشتیم

که از سوی کیدرون در رابطه با این "پژوهش جدید" اظهار نظری ابراز می‌شد.

۲۹- کیدرون مشتاقانه اظهارات ما را در مورد اجناس به فروش نرفته در اتحاد شوروی نقل می‌کند تا با استناد به آنها نشان دهد که با همه این حرفها در شوروی هم اشباع تولید وجود دارد. او نمی‌فهمد که از بطن بقایای جزئی اقتصاد کالائی، بالاچار اشباع جزئی تولید نیز سر برخواهد آورد، همانطور که ما پیش از اینها و در همان دهه ۱۹۵۰ بدرستی آنرا پیش‌بینی کردیم. اما، کل تفاوت بین سرمایه‌داری از یک سو، و تولید کالائی خرده و پیا جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم از سوی دیگر، دقیقاً در این است که در مورد اول تولید کالائی تعمیم یافته "توسط قانون طبیعی" به اشباع تولید تعمیم یافته می‌انجامد، یعنی، به کاهش‌های ادواری در سرمایه‌گذاری، در درآمد، در تولید و در نیروی شاغل در کل اقتصاد؛ در حالیکه در تولید کالائی خرده دیگر چنین موردی وجود ندارد، چه در روسیه امروزه و چه در ایتالیا قرون وسطی. بهر حال، در شوروی علی‌رغم به فروش نرفتن موجودی انبارها در بخش‌های مختلف اجناس مصرفی، در رشد دائمی سرمایه‌گذاری، درآمد، تولید و اشتغال وقفه‌ای ایجاد نمی‌شود. بار دیگر کیدرون بجای کشف شایهت به یک تفاوت کیفی مهم بین اقتصاد شوروی و اقتصاد سرمایه‌داری نایل آمده است.

۳۰- مایکل کیدرون: سرمایه‌داری غربی از زمان جنگ، ص ۸-۱۴۷. تجویز کیدرون مبتنی است بر فرض اشتغال کامل دائمی. در دورانی که اشتغال کامل وجود ندارد، مقاومت کارگران یک کارخانه و بیا یک بنگاه منفرد علیه تعیین دستمزد های واقعی از سوی یک مرکز هیچ شانسی موفقیت ندارد.

۳۱- رجوع شود به مقاله ماتحت عنوان:

"Une stratégie socialiste pour l'Europe capitaliste" in "Revue internationale du Socialisme", No.9, Mai - juin 1965.

۳۲- کیدرون باید کمی انصاف می‌داشت و به خوانندگانش می‌گفت که I.S.S.P. رفرمیست پس از آنکه با بورژوازی ائتلاف کرد و وارد حکومت شد از بین الملل چهارم اخراج شد، در حالیکه I.S.S.P. (R) اقلیت - که دبیر یکی از نیرومندان ترین سندیکا های سیلان یکی از اعضایش بود - همچنان به مارکسیزم انقلابی، یعنی تروتسکیزم، متعهد باقی مانده است.

۳۳- درضمن، این طرز تفکر هم مساوی است با اعاده حیثیت از استالین. ظاهراً استالین بیچاره - که در مقایسه با I.S.S.P. رفرمیست از شانس کمتری برخوردار بود - جز صنعتی کردن روسیه به قیمت سطح زندگی کارگران هیچ چاره دیگری نداشت، و برنامه آلترناتیو اپوزیسیون چپ تروتسکی هم بدون شک یک "ایدئالیزم فلسفی" بیش نبود! ...

۳۴- می توان به این قصه بازهم ادامه داد. در همان شماره "اینترنشنال سوشالیسم" که مقاله کیدرون در آن چاپ شده است، گزارش بسیار درخشانی به قلم ابراهیم علی به چاپ رسیده است. در آخر گزارش آمده است: "تنها یک راه حل انقلابی و بین المللی می تواند نه فقط مساله فلسطین، بلکه کلیه مسایل رهایی اجتماعی و ملی منطقه را حل کند". ماکاملا با این نظر موافقم. اما کیدرون باید توضیح دهد که چطور "اعراب پیشرفته" می توانند کلیه (۱) مسائل اجتماعی خود را از طریق یک انقلاب سوشالیستی حل کنند، اما، "سیلانی های عقب افتاده" از عهده چنین امری بر نمی آیند؟ این دیگر وظیفه هیات تحریریه "اینترنشنال سوشالیسم" است که توضیح دهد چرا آنچه که برای بخش شرقی انقلاب عرب درست است، برای بخش غربی آن (یعنی، انقلاب الجزایر) کاربرد ندارد. آیا ضرورت نداشت که همان نوع حمایت مشروطی که امروزه "اینترنشنال سوشالیسم" به چریک های فلسطینی می دهد، به مبارزات مسلحانه الجزایری ها علیه امپریالیسم فرانسه هم داده می شد؟ آیا ضرورت نداشت که تلاش می شد تا انقلاب الجزایر در مسیر یک انقلاب اجتماعی سوق داده می شد، دقیقا نظیر آنچه که امروزه ابراهیم علی برای فلسطین مطرح می کند؟

۳۵- حتی در مورد این مساله بسیار جزئی هم مقبولات کیدرون ناروشنند. "ایدئالیسم فلسفی" یک نوع دکترینی

است که بر تقدم روح (شعور) بر ماده تاکید دارد، و اولی خالق دومی است. زمانی که می گوئیم ضمیر ناخود آگاه هنوز پژواک های "گذشته کمونیستی" هفت هزار سال پیش را در خود پنهان می دهد، به معنای آن نیست که شعور و ایده ها شرایط مادی را "بوجود می آورند"؛ بلکه منظور ما صرفا این است که حتی با از بین رفتن آن شرایط مادی که این ایده ها را بوجود آورده بودند، باز هم آن ایده ها برای مدت های مدیدی به حیات خود ادامه خواهند داد. بدین ترتیب این مطلب به هیچوجه نه با ایدئالیسم فلسفی ارتباطی دارد و نه با ایدئالیسم تاریخی. بلکه یک حقیقت دیالکتیکی مهمی از ماتریالیسم تاریخی است. آیا کیدرون نمی داند که ایده های خنثی کلیسای کاتولیک، که زائیده شرایط مادی فئودالیسم بودند، پس از گذشت هزار سال از شکل گیری شان هنوز از نفوذ زیادی برخوردارند؟ آیا ونمی داند که خرافات معلول شرایط مادی گذشته ای که خود سال ها پیش از میان رفتند، مدتهای مدیدی است که کماکان بر جا مانده اند؟ پس چرا تصور بعضی از رسوم ابتدائی همبستگی و تعاون اجتماعی - زائیده کمونیسم قبیله ای که هنوز در جوامع روستائی محفوظ مانده اند - که هنوز می توانند مورد تائید قرار گیرند، مشکل بنظر می آید؟ شاید دلیل آن را باید در طرز تفکر مکانیکی کیدرون جستجو کرد، طرز تفکری که مبتنی است بر تقدیر گرائی عامیانه که بر طبق آن هر چیزی بطور خود کار از تقدیر اقتصادی ناشی می شود!

این مناظره در شماره بعدا ادامه خواهد یافت، با پاسخ کریس هارمن به نقد مندل ("تناقضات ارنست مندل") و پاسخ مندل به کریس هارمن ("رازواری سرمایه داری دولتی")



منتخبی شود، به دست گیرند (مراجعه کنید به کتاب **برنامه انتقال** فصل "حکومت کارگران و دهقانان"). آیا این دقیقاً توصیفی از آنچه که در یوگسلاوی، چین، ویتنام و غیره رخ داد، نیست؟ سوال اساسی این است که آیا این مسأله امری "فوق العاده استثنائی" است (همانطور که تروتسکی پیش بینی کرد و ما موکداً به آن باور داریم)، و یا اینکه این "استثنا" می‌تواند به نحوی یسک "قاعده" عام‌تری باشد، همانطور که الهام بخش جدا شدن انشعاب - بکران اپورتونیست از بین الملل چهارم شد (پسا دس، پابلو و حزب لانکاسا ما ما جا در سیلان)؟

(۱۹) - هارمن نمی‌تواند در برابر سوسه طرح یک سوال مجادله - انگیزد و پهلومقاومت کند: "چرا درست زمانی که در یوگسلاوی انقلاب سوسیالیستی رخ داد متوجه آن نشدید، بلکه سه سال بعد به آن پی بردید؟" برای مثال می‌توانیم عباراتی را بازگویی کنیم که نشان دهد که ما دستکم قبل از ۱۹۴۸ به این مسأله پی برده بودیم که اتفاقات ویژه ای در آن کشور در شرف وقوع بودند (با در نظر گرفتن فقدان اخبار و اطلاعات). اما، دقت کنید که چه کسی شکوه و شکایت می‌کند: یکی از اعضای گروهی که حداقل بیست سال (و نه سه سال) بعد از استقرار "سرمایه دولتی" در اتحاد شوروی آن را "کشف" کرد...

(۲۰) - این واقعیت دارد که امپریالیزم فرانسه در الجزایر در یک جنگ استعماری و در مقیاسی عظیم درگیر شد. اما این جنگ را فقط از زاویه اهمیت استثنائی سرمایه گذاری فرانسه در صنایع نفتی الجزایر - غیر قابل مقایسه با سرمایه گذاری امپریالیزم آمریکا در ویتنام - نمی‌توان توضیح داد. بلکه، باید سبب و تأثیرات این جنگ را بر سیاست داخلی فرانسه در نظر گرفت - تأثیراتی که از حضور یک اقلیت عظیم فرانسویان مقیم آن کشور ناشی می‌شد، و به همین دلیل بود که شعار "الجزایر فرانسه" سریعاً شعاری میلیون‌ها خرده بورژوازی فرانسوی شد - اما، در مورد اقلیت آمریکا می‌توانیم بگویم که هیچ‌گونه چنین مسأله ای وجود نداشت.

(۲۱) - هارمن یادآور می‌شود که "درویتنام رهبری استالینیستی به نقد دو بار نشان داده است که نه قاراست و نه تمایلی دارد که مبرم‌ترین و استثنائی‌ترین تکالیف بورژوا - ناسیونالیستی (یعنی، وحدت ملی) را در لحظاتی که فرصت مناسب (!) برای تحققشان فراهم آمده بود (۱۹۵۴ - ۱۹۴۵)، حل کند". این نعتیری نادرست و مشغوم از یک واقعیت تاریخی است، چرا که حربان "وحدت ملی" را در هاله ای از ابهام قرار می‌دهد. علت عدم تحقق وحدت ملی در سال ۱۹۴۵ و یا ۱۹۵۴ "تسلیم" حزب کمونیست ویتنام در برابر رهبری "بورژوازی" (ظاهراً بودای و بادیم؟) و یا نوعی چپان کایچک نبود، بلکه دلیل آن مداخله یک کشور خارجی با قدرت ده برابر قوی‌تر بود (که بعدها از جانب امپریالیزم آمریکا و یا نیروئی صدارتی‌تر نیز حمایت شد). در واقع، هوشی‌مین در سر تا سر ویتنام اعلام استقلال کرد و تلاش کرد که آن را متحد کند، اما، توسط ارتش خارجی بمباران قوی - تری (و فقط از این طریق) از شهرها به بیرون رانده شد. شاید هارمن فراموش کرده بود که نحوه استغاده از "فرصت مناسب" را در سال ۱۹۴۵ برای شکست دادن نیروهای هوائی، زمینی و دریایی فرانسه که مضافاً توسط قوای انگلیسی و چپان کایچک حمایت می‌شدند، به جیب بیا موزد. از قرا معلوم ساز - ماندهی نبرد دین بین فو و همچنین شروع عملیات نظامی در

سال ۱۹۵۴ علیه امپریالیزم آمریکا از سوی مردمی که از ۱۴ سال قبل از آن دائماً در جنگ بصری بودند و هیچ‌گونه فرصتی برای استراحت و نفس تازه کردن نداشتند، برای خیره‌ای نظیر استاد هارمن کاری سهل بود. با همین شیوه عاری از هرگونه مسوولیت می‌توان ادعا کرد که صلح سرست لیتوفسک "ناتوانی و عدم تمایل بلشویک‌ها را در حل مبرم‌ترین تکالیف بورژوا - ناسیونالیستی" در روسیه نشان داد. هارمن با پیدا ز خودش خجالت بکشد که علیه انقلابیونی که از بدو پیدایش جنبش بین - المللی طبقه کارگر طولانی‌تر از هر گروه دیگری سلاح به دست بر علیه امپریالیزم و سرمایه داری به نبرد پرداخته اند، چنین "استدلالاتی" ارائه می‌کند.

(۲۲) - هارمن، همان جا .

(۲۳) - این ادعا که طبقه ای تلاش می‌کند که "خود (کذا) را" به طبقه دیگری تبدیل کند، مسلماً یک "نوآوری" جسورانه است در ماتریالیزم تاریخی.

(۲۴) - تروتسکی در **برنامه انتقال** می‌نویسد: "اتهام عمده ای که بین الملل چهارم به سازمانهای سنتی پرولتاریانست می‌دهد این است که این سازمان‌ها تمایلی ندارند که خود را از پیکر سیاسی نیمه جان بورژوازی جدا کنند".

(۲۵) - هواداران نظریه "طبقه جدید بوروکراتیک" شاکتمن حداقل سعی کردند که با متناقض‌تر باشند، آنها در هر حزب کمونیست یک "محرك ذاتی" برای تبدیل و تشبیه آن حزب به یک طبقه حاکم "شبه فاشیستی" می‌دیدند. جنگ سرد خود بهترین قاضی بود، و مواج دریای ارتداد و استهزا آنها را با خود دید. این خودشان می‌دهد که آن پیش بینی تا چه حد غلط از کار درآمد. اما، چرا از نظریه ترنشنال سوشیالیزم برخی از احزاب کمونیست، نظیر حزب کمونیست انگلیس (و منجمله احزاب کمونیست فرانسه، ایتالیا، یونان، اسپانیا، اندونزی، برزیل و غیره) "سئورفرمست" هستند، ولیکن برخی دیگر "تلاش می‌کنند که خود را به یک طبقه حاکم تبدیل کنند"؟ و اما اگر این تمایز بواقع وجود دارد، دیگر از این که به هر دو دسته یک برجسب نسبییم چه سودی عاید می‌شود؟

